بیارب توانا ایزد بخشایشگر

گوہر نامہ

یعنی

نبذے از نثر و نظم فارسی و عربی و اردو

[…]طبع آسمان پیوند الادیب الفاضل مولوی محمد احسن اللہ خان ثاقب

پروفیسر عربی و فارسی وکٹوریا کالج، گوالیار

[…]ن میمون نام مولوی محمد نصر اللہ خان بہادر صدر الصدور دہلوی ثم اکبر آبادی

سنہ ۱۳۴۱ھ

باہتمام

محمد حسن علوی

در انوار المطابع لکھنؤ مطبوع گردید

قیمت عہ ۵ جلد

فہرست مضامین گوہر نامہ

ضروری نوٹ

ناظرین قبل ملاحظہ کتاب کو از روے صحت نامہ صحیح فرمالیں ورنہ طبیعت مکدر ہوگی۔

اس کتاب میں کاتب نے اکثر مقامات پر ڈال کی جگہ دا اور ڈاو کی جگہ دال لکھی ہے۔ ناظرین لحاظ رکھیں کاتب نے نشانات بھی بعض مقامات پر غلط لگائے ہیں۔



Anglo Oriental Press, Lucknow.



Anglo Oriental Press Lucknow

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دیباچہ نوشتہ چشم و چراغ دودمان اہلبیت و سعادت دانش اوستگاہ حافظ شمس الدین احمد ایم اے لیکچرار گورنمنٹ ٹرینن کالج مظفرپور (بہار) کہ از عمر و دولت برخوردار بودہ کامیاب و کامگار شادمان باشند

بعد از حمد خداوند زمین و زمان و نعت رسول انس و جان علیہ الصلوٰۃ والسلام بین الملک المنان میگوید ضعیف العباد المفتقر الی اللہ الصمد شمس الدین احمد کہ این کتاب بلاغت انصاب نیقہ الفصاحت مآب نتیجۂ طبع وقاد ماہ فلک سخن گستری مہر سپہر معنی پروری نقاد قافیہ پیوندان حرف سرا زبدۂ سخن سنجان معنی آرا دانش پرور ستودہ گہر پاسبان خزائن ہوشمندی نقاد فنون دشوار پسندی والا پایہ گزین سرمایہ زین الافاضل برہان الفضائل الادیب اللبیب اللوذعی الاریب زبدۃ الاماجد والاعیان خلاصۃ کمل ہذا الزمان استاذنا و ملجانا المولوی سید احسن اللہ خان ادام اللہ احترامہ و رفع عزہ و مقامہ کہ ثاقب تخلص میفرمایند

باصرار این اقل انام که در وکتوریا کالج، گوالیار در بی اے کلاس از آنجناب استفاده
می کرد صورت اجتماع گرفت، الحق بفیض والا فطرتش شاهد سخن اندازهٔ کار خود گرفت
و تنگنای جهان از حسن معنی پرآوازه گشت، نثر بالید، نظم نازید، یارب میدان سخن
چه قدر وسیع افتاده که گروها گروه از خوش نوایان ژرف نگاه پس هم درگذرند و کرانه
پدیدار نیست، بنامیزد میخانهٔ کلام چه مایه بادهٔ پرزور بجام دارد که انبوه در انبوه از میکشان
شرابخانهٔ معنی سیه مست افتاده اند و هیچ کس را ازین شراب مردافگن بر لب حرف انکار نیست
نکته سنجان فارس چه قیامتها که از سخن گرم آشکار نساختند که خودنماهای گران ارزش ایشان
ازان نشان می دهد، هر یک از سعدی و نظامی در میدان سخن شهسوارست و سخنور
قیامت کار، چون روزگار بساط هستی این گرانمایگان بلند پایه در نوردید، نازک
خیالان آخر را تشریف وجود پوشانید، از عرفی و کلیم و ظهوری و سلیم نغز سراییها کردند و
عالم را شیفتهٔ رنگین اداییها گردانیدند، هم زبان از نشیب خاک بر فراز آسمان بر شد
و هم لطافت معنی بازار نزاکت گلهای چمن در شکست، اما درین جزو زمان خامهٔ مشکین
ختامهٔ حضرت استاذی در نادره سنجی و بدیع نگاری هنگامه بر فراز پیدایی آورده که قیامت
کاریهای جلال اسیر و نظیری از نظر افتاد، زلال طبعش میخانهٔ سخن را از رحیق نجش ست،
و سیه مست فکرتش از ساقی بزم ازل جرعه کش سخن، از تو جهش به مرتبهٔ اعجاز رسید تا کارش بالا
گرفت و حیثیتش پایهٔ والا یافت، و هان سخن سنجان خرده پژوه داد انصاف دهند و بینند
که لیلای سخن جلوه گرست و عذرای کلام او ادا پرور، اگر نثر ست دفتر فصاحت ست و اگر
نظم ست سرمایهٔ بلاغت، مه جبینانند در شبستان سرای دیوانش خورشید را در آفتاب
نشاندهٔ مستی بادهٔ سخنوری، حور طلعتانند در گلکدهٔ اشعارش رضوان را پیکر حیرت ساخته

سرگرم معنی گستری، سخن را بر کرسی نشانده، و کرسی حروفش را از عرش گذرانده، کیست که ستایش خوانندش، و کجاست که همپایه‌اش دانندش، آرے طریق سخن سپردن کار هر کس نیست، و با شهباز بال مساوات زدن نه یارائے مور و مگس، یا رب ذات بابرکات خدام عالی جناب مستغنی عن المدح والالقاب حضرت استاذی عم فیضه از حوادث روزگار بوقلمون مدام مصون باد، بحرمة النون والصاد،

سپس عرض می کنم که محمد امان اللہ خان آفریدی جد امجد حضرت استاذی دام ظله در ایام شباب شریک مهمات و مجادلات مهاراجه جسونت راؤ هلکر والی اندور و نواب محمد امیر خان بهادر مرحوم فرمان روائے تونک و نواب محمد غفور خان بهادر رئیس جاوره وغیرهم بوده عمرے در جنگ و نبرد و تاخت و تاراج بسر آورده در شجاعت و بسالت اشتهار داشت، بالآخر قطعات زمین خرید نموده در دهلی نشست، نود سال عمر یافت و در آگره سنه ۱۸۶۹ مسیحی رحلت نمود، با نواب اشرف خان بهادر فیروز جنگ رئیس شاه پور چهورکی ضلع متهرا و نواب ولی داد خان بهادر رئیس مالاگڑه ضلع بلند شهر سوتہ قرابت داشت

همین پسرش عالیجناب مرحوم و مغفور مولوی محمد نصر الله خان بهادر صدر الصدور بعد از فرو شدن هنگامه غدر ۱۸۵۷ء ملازمت دولت برطانیه اختیار فرموده از دهلی بریده و در آگره امکنه و اراضی خرید نموده توطن گزیده است که آن ذات گرامی در فراهم آوردن مکارم سنیه مانند خلق حسن و شگفتگی طبع و بذل وجود و شجاعت و مردانگی و همت و خدمت اعزه و احباب و دستگیری ارباب حاجت و گره کشائے اصحاب غرض از بدائع ایام، و در دادار پرستی و طاعت ایزد بیچون یکتا بنده فرمان پذیر حضرت خداوندی عز اسمه بود و جماعتے را از عزه و احباء و اجانب شناسایش خود گذاشت که همواره ذکر جمیلش

مناقب او می نمودند چنانچه حضرت مولانا اند کے از صفات و محاسن ایشان نظم فرمودہ اند

حیث قال ؎

راہ سخن بمسلک توحید از پدر
زان بندہ مطیع رضا جوی کردگار

از شرک بود کارہ و بر شرع مستقیم
میداشت در ولائے نبی جان و دل فگار

از خلق خوش بود دل خلق بر دوام
در پردلی نبود سہیمش بروزگار

در رنگ و بو وجود وے از فرق تا قدم
گلدستۂ نوازش و احسان کردگار

طبعے شگفتہ داشت کہ صد بوستان
برے بیک ترانۂ رنگین دل از ہزار

در دوستی یگانہ و در یکدلی تمام
در چارہ سازی من و توہم نداشت عار

در بذل زر نداشت بار باب فضل تنگ
می کرد در ہدایت ما جبر اختیار

و آن والا نظر حضرت استادی را کہ اکبر فرزندانش بود از کمال شفقت در تحصیل علوم و فنون متنوعہ آموخت و گروہے از علما و ادبا و خوشنویسان و دانندگان زبان انگریزی مقرر فرمود تا جناب ایشان را از ہر گونہ دانش و شناسائی کہ در خور فضلاء و ادبا و باشد بیاموزند چنانچہ ذات بابرکات حضرت ممدوح موصوف دامت افاداتہ در ہر علم و فن محسود روزگار بر آمد۔

ولادت باکرامت جناب معنی پناہی در بلدہ بدایون ۱۲۷۹ھ معاصر سنہ ۱۸۶۲ انگریزی در ماہ ستمبر واقع شد مظہر اقبال مظہر سال ست از ہجرۃ نبویہ از ان فرخ روز میمنت آمود چہر سرائم آسمان و زمین را پیمانہ از بادۂ نشاط و شادی پر گشت و زمانہ را سر مایۂ سعادت و کامرانی بہم رسید۔

جناب استاد سیزدہ سالہ بودند و پدر عالی گہر ایشان در مین پوری مسادہ آرائے

منصب عالی منصب بوده ودر داد وانصاف می دادند که روزے حضرت ایشان را باخود گرفته درخدمت ادیب فاضل، شیدائے رسول عربی جناب مولانا محمد محسن کاکوروی طاب ثراه بردند چنانچه از فیض صحبت سراسر افادت ایشان بر مدارج کمالات انسانی صعود فرموده در عالم سخن گوئی ونکته سنجی یگانه گردیدند، وحضرت استاذی این ماجرا را چنین نظم فرموده اند ؎

چون دید بیقراری من در رهِ طلب — چون گشت تشنه کامی من نزدش آشکار
از بهرِ کسبِ دانش وبینش زراهِ لطف — آورد بنده را برِ صدرِ بزرگوار
آن کو نشسته بر سرِ اورنگِ آگهی — در چارسوئے دهر زده کوس افتخار
مضمون فتاده بر سرِ هم بر بساطِ او — معنی هجوم کرده به بزمش بهر کنار
سبّاح بحرِ علم وعمل، بر در آستین — سیّاح دشتِ فضل وهنر، بحر در کنار
آرے برائے تشنه لبانِ طریقِ عشق — میکرد فیضِ ناطقه اش کارِ چشمه سار
یعنی جناب محسنِ حسّانِ خاکِ هند — مدحت سرائے وعاشقِ محبوبِ کردگار
بخت رسائے من چو بر آن آستان رساند — دادند حاجبانِ حریمش نوید بار
مفتاحِ فیض بود زبانش که در زمان — بر روے دل کشود درِ گنجِ اعتبار

سپس در آگره کالج وسینت جانس کالج تحصیل انگریزی وقانون حکومت هند نمودند برادر اصغر جناب مولانا خان بهادر داکتر محمد ماشاء الله خان ست که در سیتاپور (اوده) سول سرجن بوده در فن طب انگریزی بے نیاز از مدح وتعریف ست، به لندن رفته ده دوازده سال دران دانش گاه قیام نموده فن طب را درست اخذ کرده امروز دولت برطانیه اعتبار تام بهم رسانیده است۔

زمانیکه جناب استاذی در دار الریاست رامپور تحصیلدار بودند حسب سفارش بندگان حضرت محسن دو سه غزل ریختہ در خدمت جناب منشی مفتی امیر احمد امیر مینائی بپیش نموده اند۔

از تصانیف حضرت ایشان دیوان فارسی است صرف که مشتمل است بر جمیع اصناف شعر از قصیده و رباعی و قطعۂ تاریخ وغیر ذلک و دیگر صحف مثل شرح حسن و عشق عالی شیرازی و مجموعۂ نثر فارسی و مجموعۂ نظم اردو و مکتوبات امیر مینائی ریختۂ کلک آسمانی خرام آن دانش آراسته و یکی از مصنفات پیشین حضرت استاذی که هنگام طلب علم در آگره نوشته بودند حاشیۂ اصطرلاب است که داخل درس دار العلوم دیوبند گردیده۔

از علی گره مجلۂ شریفۂ قند پارسی در ادارت آن جناب انتشار می یافت که مقبول طبائع سخن آفرینان هند و ایران و مصر افتاده و جمعی از ایشان بر آن تقریظ نوشتند و داد سخن گوئی و معنی سنجی حضرت مدیر نامه دادند و پروفیسر براؤن آف کیمبرج نیز در کتاب خودش که "پریس اینڈ پوئٹری آف ماڈرن پرشین" نام دارد ذکر آن جریدۂ گرامی فرموده است

چون در گوالیار کالج بر منصب پروفیسر فارسی و عربی فائز شدند یونیورسٹی الٰه آباد ملازمان سامی را ممتحن امتحان بی اے مقرر نمود۔

دست ارادت بحضرت حاجی حافظ مولانا شاه وارث حسین صاحب قبله مد ظله العالی دادند و از آن روز طبع مقدس را افسردگی و انزجار تام از جهان و جهانیان روداد و دل در حق طلبی و خدا جوئی بستند و بر کتب مقدسۂ تصوف و سوانح اهل معنی

عبور افتاد، و دولت عشق و محبت و سوز و گداز بدست آمد۔

پنهان نماناد که همگی نظم و نثر فارسی و عربی و ریخته محض زادهٔ طبع اشرف اقدس حضرت استاذی دانش پناهی ست، و در نکته سرائی و معنی آفرینی نیاز بکسی ندارند الا در آغاز آگهی چنانچه مرقوم گشته وحید العصر فرید الدهر خدام حضرت محسن کاکوروی علیه الرحمة در فراهم آوردن هرگونه استعداد و در ذات مبارک ایشان و اصلاح دادن اشعار ریخته جهد بلیغ بکار بردند، و انفاس متبرکهٔ ملازمان سامی ایشان در جناب استاذی تاثیری تام کرد و کشایش هاروز می گشت، و حضور ممدوح را بر ذمهٔ استاذ موصوف حقی عظیم ست۔

دیگر طبع و اشاعت کلیات فارسی مجموعهٔ ریخته هنوز در معرض التوا ست چرا که حضرت استاذی درین خصوص دستوری نداده اند، نبذے از اشعار درین نامه آورده شده۔

مولوی حکیم حبیب الرحمن خان المتخلص به احسن متوطن جهانگیر نگر عرف ڈھاکہ در تذکرة الفضلاء که در عبارت عربی فراهم آورده است ذکر جناب استاذی بدین الفاظ می نگارد۔

الثاقب[له] وهو الادیب الاریب الحبیب الحسیب المولوی محمد احسن الله خان الاکبر ابا الخلف الارشد المرحوم المغفور المولوی محمد نصر الله خان بهادر الصدر الصدور هو طلع کالبدر علی سماء ارض البلدة البدایون فی ۱۲۸۰ھ (۱۸۶۳ء) فاستضاءت بیت والده من نور جبینه و ضوء اقباله۔

اخذ العلوم المتفرقة والالسنة المتنوعة من العربية والفارسية والانکلیزیة من اساتذة مختلفة متعددة فی ظل تربیة والده المرحوم وکان والده حاکما فی مدن شتی وکان هو فی رکابه فصرف

له چون محتوی بر احوال حضرت استاذ بود نقل کرده شد۔ شمس الدین احمد عفی عنه

اکثر زمان تعلیمه هناك، وفوضه ابوه الى الفاضل الادیب الشاعر
الشهیر بنعت النبی البشیر النذیر المولوی محمد محسن الکاکوروی
الوکیل وقرأ هناك ایضا علی والد هذا الفاضل الممدوح المولوی حسن بخش
غفر الله له مجرمة السبطین، وتوجه الی حسن الخط هناك وحصل
وقد احسن -
وفی هذا الزمان قام فی باله ذوق الانشاء لمناسبة الازلیة بها
فلما انشد الاشعار الهندیة کان یستصلح ویشاور فاضل المحسن -
قد قام فی مین فوری منذ ثلاثة سنین او ثلثة حتی ادخل والده
فی دار الاقامة مدرسة الکالج (اگره کالج) لتعلیم الانگلیزیة، فذهب هناك
ومعه کتب العربیة لکثرة الاشواق مع قلة الفرصة، وبعد ارتحاله
دخل فی سینت جانس کالج فی درجة التی یقال لها بی-اے-و
قرء مع نصاب هذه الدرجة القانون التمدن الانگلیزیة وهو ماهر
فیه کما ینبغی -
وبعد هذه تقرر حاکما تحصیلدار فی ریاسة رام فور وهناك
قد شاور لزمان قلیل فی اشعاره الهندیة من فاضل عدیم المنطبب
الملك الشعراء المفتی المرحوم امیر احمد المینائی اللکنوی -
وقد شابه کلامه من ابنائی الفرس وتحلی قصائده من قصائد العرفی
والخاقانی وتشبه غزلیاته من الحزین والصائب -
قد ترك نظم الاردو من مدة مدیدة والان له اشعار کثیرة فی الفارسیة

قليلة فى العربية والاردو وجمع الكليات وفيها اصناف الكلام و
انواع الاشعار وهذه كلها دالة على جودة ذهنه ووسعة نظره، و
مع هذه هو الى الآن مائل الى طلب العلم وشوقه على حاله وذوق الفن
مستقر فى باله، ولهذا جمع كتب الكثيرة من فنون عديدة ويصرف
اكثر اوقاته فى مطالعة الكتب عموما وملاحظة امور ذخيات الادبية خصوصا
ومن احبابه الفاضل الالمعى المولانا المفتى محمد سعادت الله الكنعانى
ادام الله فيوضه بسبع المثانى والفاضل الرئيس المولوى حبيب الرحمن
خان الشروانى سه

عن المرء لا تسئل وسل عن قرينه فكل قرين بالمقارن يقتدى
فان كان ذا شر فجانبه سرعة وان كان ذا خير فقارنه تهتدى

وهو فى الاكثر حبيبى وشفيقى انيسى ورفيقى ولله در قائله سه

لئن حكمت بفرقتنا الليالى واعتنا بعيد بعد قرب
فشخصك لا يزال جليس عينى وذكرك لا يزال انيس قلبى

وما احسن قيل سه

يفنى الزمان وليس يفنى حبكم وعلى محبتكم اموت واحشر
فمودتى طبع بغير تكلف والطبع فى الانسان لا يتغير

من تصانيفه الشرح لحسن وعشق لميرزا نعمت خان العالى الشيرازى و
كليات النثر فيها مكاتيب فى العربية والفارسية والاردو وقد نظم الالفاظ
فى نثره على طرز ابى الفضل العلامى فهو كاسمه على سماء الفنون نجم ثاقب

وکیف لا الاسماء تنزل من السماء وکلیات النظم وھی روضۃ باھرۃ حضراء
ابتسمت فیھا انوار المعانی وازھرت فیھا ازھار المبانی وقد تغرد عنادل
الفصاحۃ والرشاقۃ علی اغصان اشعارھا وتصدح صلاصل البلاغۃ والملاحۃ
بین افنان ثمارھا، کما لا یخفی علی المتنسمین بنسائم الفنون والعلوم والمتوسمین
بعیون المنطوق والمفہوم ؎

ففی کل لفظ منہ روض من المنی وفی کل سطر منہ عقد من الدر

نثرہ عقد الثریا ونظمہ دُرٌ ثمین ولہ مھارۃ تامۃ فی ادب الانگلیزیہ و
تدل علی ھذہ ترجمۃ مضامین ادیسن الانگلسانی الادیب الفلسفی الشہیر
وبالجملۃ ھو جامع حافل اخلاق الانسانیہ وفاضل جید کامل فی علوم الادبیۃ -

وحضرت ذکاء الملک مدیر مدرسۂ سیاسی طہران دار السلطنۃ ایران می فرماید:-

مجموعۂ قند پارسی کہ در حکم مجلۂ ادبی ست در علی گرھ ہندوستان جمع ونگاشتہ
پیشوو و مدیر آن نامۂ عنبر شمامہ جناب معالی نصاب محمد احسن اللہ خان ثاقب دامت
افاضتہ می باشد کہ در ذوق ادبیات از سران باشور و چشمہائے با نور محسوب می گردد و
حال و ذوقی عالی و صافی دارد و از سخن سنجان کامل صاحب محامد و فضائل الخ -

وجناب سید فضل الحسن صاحب حسرت موہانی، بی اے اویٹر اُردوے مُعلّے
در تقریظے بسیط کہ بر مکتوبات امیر مینائی نوشتہ اند می گویند:-

,, مولوی محمد احسن اللہ خان ثاقب مدیر رسالۂ قند پارسی نظم ونثر پارسی مین یادگار
ارباب کمال ہین وہ مرحوم رسالہ (جو انشاء اللہ تعالی بہت جلد دوبارہ زندہ ہوگا) جن
لوگون کی نظر سے گذرا ہوگا انھیں راقم حروف کی اس راے سے تسلیم کرنے مین مُطلق

تامل نہو گا کہ اس وقت ہندوستان مین کوئی شخص آپ سے بہتر فارسی نثر نہیں لکھ سکتا۔

جناب موصوف کی اس اعلیٰ قابلیت نے ایک عرصۂ دراز تک نگارش نظم و نثر اُردو کی جانب متوجہ نہونے دیا، لیکن جب احباب کے اصرار سے آپ نے اپنی مادری زبان کی طرف التفات فرمایا تو اُس مین بھی اپنے مذاق صحیح کی اعانت سے وہ وہ جوہر دکھائے کہ تھوڑے ہی دنوں میں تمام ارباب نظر کو اپنا گرویدہ بنا لیا۔

نظم اُردو میں آپ کی غزلیں اُردوئے معلیٰ کے ہر پرچے میں نظر افروز اہل بینش ہوتی رہتی ہیں، رہی نثر اُردو اُس میں آپ کا تازہ تریں کارنامہ وہ دلچسپ دیباچہ ہی جو آپ نے مکتوبات زیر نظر کے آغاز میں درج کیا ہی، اِس دیباچے کے پہلے حصّہ میں امیر مینائی مرحوم کے سوانح زندگی لکھے ہیں، اور دوسرے میں داغ و امیر کے کلام کا موازنہ ہے۔

یوں تو حضرت ثاقب کی کل تحریر مضمون کے لحاظ سے نہایت دلپذیر اور عبارت کی حیثیت سے بغایت مضبوط و بے عیب ہی، لیکن بعض بعض موقعوں پر خیال کی لطافت اور الفاظ کی خوبی نے ایسی دلفریب صورت اختیار کی ہی کہ آپ کے منتخب فقرے اس قابل ہیں کہ اُردو لٹریچر کا بہترین نمونہ قرار دیے جائیں، مثلاً امیر مرحوم کے اخلاق و عادات کی نسبت لکھا ہی۔ کہ وہ نہایت نیک طینت، پاک صورت، پاکیزہ سیرت ایک عالم نور تھے"۔

" جامع مکتوبات نے ایک مرتبہ استاد کے حضور مین جناب قبلہ محسن کاکوروی علیہ الرحمتہ کی سخن آفرینی اور بلاغت کلام کا تذکرہ کیا تو فرمایا کہ اُن کا کلام ایک عالم ہے

خیالات نادرہ کا، کہ اُس کو دیکھ کر انسان حیران ہوتا ہے اور اُن کا ہر شعر معراج بلاغت ہے۔"
دیوان ناظم والیِ رام پور کی توصیف اِن الفاظ میں کی ہے کہ "شادابی خیال، نوے ترکیب، جدت مضمون، لطافت زبان اور متانت بیان اس دلفریب کا زیور ہے، دیوان نہیں، معنی زار خوبی اور نگارستان محبوبی ہے" اس موقع پر ایک نوٹ بھی دیا ہے جو بجائے خود حُسن تحریر کا ایک اچھا نمونہ ہے، فرماتے ہیں کہ "خاکسار کو جولائی ۱۹۰۰ء میں خوابیدگان نزہت گاہ تقدس کی توجہ اور

فرخندہ جہاں بے مثالی ممدوح ادانی و اعالی
پیرایۂ صدق و مایۂ فضل شمس العلما جناب حالی

کا اشتیاق زیارت پانی پت لے گیا، میں ایک روز یہ مسودہ اُن کو سُنا رہا تھا جب اِس مقام پر پہونچا تو مولانا نے فرمایا کہ نواب مصطفےٰ خان صاحب شیفتہ فرماتے تھے کہ ایک روز مرزا غالب نے مجھے یہ مطلع سُنایا میں نے بہت تعریف کی تو فرمایا کہ بھیا میں تو یہ شعر ناظم کو دے چکا

خوشی جینے کی کیا، مرنے کا غم کیا
ہماری زندگی کیا، اور ہم کیا

آخر میں اُستاد کی خبر وفات کو ان الفاظ میں ادا کیا ہے کہ "افسوس وہ نورانی پیکر جہاں فن و ہنر زیر خاک، اور وہ صحبت دلآرا و جاں پرور خواب فراموش ہو گئی..... اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ"
اہل نظر دیگر مسودات را کہ اندران ہندی و عجمی دہری اعتراف فضیلت و سخن سنجی و معنی پیرائے این سرآمد ارباب دانش و کمال کردہ اند در صفحات آئندہ این

نگارین نامه خواهند ملاحظه فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین
والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین و آله الطاهرین و اصحابه الراشدین

بسم الله الرحمن الرحیم

نثر فارسی

مکاتیب

بجناب حکیم امجد علی خان بہادر ڈپٹی کلکٹر امروہی

احسن ہیچکارہ را رخصت گرد سر گردیدن و قدم بوسیدن ارزانی باد، از آن روز که والا مطاعی تقریب کار سرکار ازین دیار رفته اند شرح اندوه فراق را نامه بر نتابد، بام و شام جز ہوائے ملازمت مخدوم در سر نیست اما ممنون نارسائیہاے فریاد خویشیم که ہنوز خرشید جہان فروز در افاضه بذره پروری مصروف ست و با آن همه ناتمامی و ہیچی من بنده خاطر خدام بدلجوئی دور افتادگان مشغوف، بیا تا این مجمل را مفصل گویم یعنی دو تا پارچہ اخبار که فرستاده بودند رسید و سپاسگزار اشفاق بزرگانه گردانید تصانیف احمدیه و نوحه صوفی بہمان پیام آور که روزنامه آورده بود سپرده آمد، خواهد رسید روضة الشهدا واعظ با من ست، زیاده جز اشتیاق حصول دولت ملازمت چه نگارش رود، از جو نپور دوم دسمبر سنہ ۱۸۸۳ مسیحی۔

بنام محمد عطاء الله خان عاقل ابن مولوی حبیب الله خان صدر الصدور گورکھپوری

عاقل سخن طراز من سلام پذیرد، زبان چه داده بود و با یفا چه طور پرداخت،

آوخ کہ نہ از شما پیامی رسید و نہ از ما سلامی پذیرا افتاد، شکوہ و شکایت را کلام محل ست
شکوہ ہمہ بے سود و شکایت سراسر تصدیع، و دو آنچہ کہ بصورت غزلے از نہاد تفتہ
جگران وادی فراق سرکشیدہ با آن یار تغافل شعار رسیدہ باد، احوال خیریت اشتمال
بنگارند و از کلام دل نواز یاد آرند، ثاقب خستہ دل تفتہ جان المدعو محمد محسن اللہ خان
از جونپور بتاریخ ۲۶ نومبر ۱۸۸۴ء نگارش رفت

بخدام جناب مولانا مولوی محمد محسن کاکوروی

بحضرت قبلہ و کعبہ مدظلہ العالی بعد از تقدیم مراتب نیاز و تسلیم عرض می آرد
عمریست کہ از سلامتی ذات بابرکات اطلاعے نیست، مرجو کہ گاہ گاہ از خوشنودی
والامزاج مشرف فرمودہ باشند، در عنوان ابلاغ این عریضۂ نیازمندان اتفاق افتاد
کہ می خواہم نگارش ہاے قدسی نظماً و نثراً آنچہ تا امروز چاپ شدہ باشد بدست آرم
و اگر نتوانم ملازمت بندگان مستغنی پناہی دریافت ہم از خوان کلام آن فرمانرواے
اقلیم سخن گستری ریزۂ و از خرمن سخن آن کارکیاے کشور معنی پروری خوشہ برم امید
کہ ہر چہ از مثنوی و قصائد و غیر آن مطبوع گردیدہ باشد یک جلد ہر یکے از انہا بہ بندہ
ابلاغ دارند و این نیاز آگین دور افتادہ را محروم از فیض ریاض کلام اعجاز نظام نپسندند
از احوال تازہ اینکہ بیش صدیک ماہ میگذشتہ بزم مشاعرہ بر غریب خانہ انعقاد یافتہ بود و
غزلیکہ خواندہ بودم ہمدرین صحیفہ فرو می پیچم امید کہ مقبول خاطر معنی سنج افتد، زیادہ
جز اشتیاق قدمبوس چہ گذارش نماید بتاریخ ۲۷ ماہ فروری ۱۸۸۵ء از جونپور نگاشتہ شد

بمولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی

مخلصان یاد آور، منشا و نامۂ گرامی رسید و تقریظ نیز موصول گردید آنچ دل نوازی

کرد این جان پروری فرمود، شکایت یک طرف، اگر شما را با من سرے هست من هم خدا
گواهم در مفارقت دوست پر خون جگرے هست، و اینکه تا حال نامه نفرستاده ام چگویم
که در چه افکار گرفتار مانده ام، روزها بیخواب و شبها بیتاب بوده ام، از شرم ناکامی آب و از
هجوم آلام همه اضطراب بوده ام، دیگر آنچه بایں خسته دل شکسته بال ارشاد رفت که بر مضمون بخته
قلم اعجاز رقم چیزے بنگارم و آنچه مرا نسبت آن سطور در دل ست بر زبان خامه آرم هر چند
که از من غمزده هیچ پاے تعمیل چنین امر فهمی ممکن نبود اما التفات محبت پناهی یاوری فرمودم
لهذا حرفے چند که مجملاً بر نگاشته ام در نوردِ نامه روان داشته ام، بنده فردا برائے
آموختن قانون قصد اله آباد می کنم امید که در انجا هم گاه گاه از احوال شریف آگاه خواهند
فرمود، آنچه از حالات برادر مکرم محمد عبد الرشید خان نگارش رفت خوب معلوم نه شد که آیا
جناب شان از ملازمت دست بر داشته اند یا چه، مفصلاً اعلام رود، نشان اله آباد هم
از آن بقعه خواهم نوشت، خانه محبت آباد باد، رقم زده ۲۷ مارچ ۱۸۸۸ء از جونپور

بجناب صاحبزاده جنرل محمد عظیم الدین خان بهادر مدار المهام ریاست رامپور

محسن بنده نواز سلامت، پس تقدیم مراتب نیاز و تسلیم عرض می دارد که رساله
تالیف ملتقط از روزنامه شاه ایران و شاهزاده جلال با حواشی لائقه جهت ملاحظه بندگان
والی عهد بهادر با این ضراعت نامه مرسل میشود، امید وارست که از نظر کیمیا اثر حضرت
فلک رتبت حضور فیض گنجور فرمانروائے رامپور عزت سعادت اندوخته بجناب ولی عهد بهادر
بلاغ یابد که نهایت آمال بندگان نیازگذار است، آفتاب دولت و اقبال درخشان باد

۲۰ نومبر ۱۸۸۸ء از رامپور

بنواب عبدالعزیز خان عزیز وکیل بریلوی

بنامیزد این نامه ایست از احسن دردمند سخنور ار جمند آنکه مصر سخنوری را عزیز
همه دانست و کالبد کشور معنی پروری را جان، سلامیکه همه گله و سرتاسر شکوه بارد بحضرت
قبلهٔ سخن سنجان معنی یاب پذیرفته باد، یارب با آنکه بخدام کرام التماس رفت عدم شارکت
بزم مشاعره را اگر باسے نیے پیش آمده که از کلام دل نواز هم جانے در پیکر فرسودهٔ سخنوری و روانی
در قالب بیجان معنی گستری ندمیدند و بداد تشنه لبان قلزم هنر تلاشی و العطش سرایان
محشر معنی پژوهی نرسیدند، بالجمله داغم از ناپروائے مخدوم که منتظران قدوم را همچنان
در خاک و خون فراق و آتش سوزان اشتیاق واگذاشتند، من و خدا که خوش انجمنے
ترتیب یافته و در روزنامها چاپ شده و در بلاد و دردست منتشر گشته، امید که از احوال
مزاج خدام اعلام فرمایند، واگر من هیچمدان را قابل خطاب دانند از غزلے که نظیری را
بر شک و عرفی را باشک نشاند یاد آرند، بنده را از انتظام اقطاع و املاک خود چنانکه
دل میخواست جمعیت روداد، حالیا هیچ ضرورت تغیر و تبدل نمی بینم و آنچه خدائے بیاب
بخشش برمن ایثار فرموده بران قانعم، و شغل بیش از خرج دارم والحمد لله علی ذالک، نواب
عبدالرشید خان سلام شوق می رسانم و التسلیم با لوف التحریم یازدهم جنوری ۱۸۹۱ء از بهیکن پور

بمولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی

بضمیر منیر رافت تخمیر حبیب جان نواز شفیق دل از غم پرواز خلاصهٔ دودمان
مهر و وفا نقاوهٔ خاندان مجد و اعتلا، گوهر اکلیل محبت و وداد گنجور گنجینهٔ الفت و اتحاد
دانش پیوند معنی طراز نکته سنج حقیقت پرداز نوبادهٔ حدیقهٔ سخنوری ثمر پیش رس بستان معنی
پروری، سحر تقریر اعجاز تحریر حبیبی و ادبی قنوت نشان مولوی محمد حبیب الرحمن خان

پنهان نماند که پیش ازین نامهٔ نیاز بجواب نمیقهٔ انیقه ارسال یافته و آن تحریریست
که اگر دوربینان عالم عقل و فرهنگ نسخهٔ جنون خوانندش رواست و اگر کارآگاهان
سرای دانش و تمیز ماخولیا نامه دانندش بجا، چه ای برادر هنرپرور نیک میدانی که
درین حوادث گاه تعلق که دل از افکار تازه دو نیم و خاطر از اندیشهای متصل سیلی خور امید و بیم است
کو وقت و کجا فرصت که از متمنیات چشم برخورداری داشته آید، آه از محرومی طالع فریاد
از کوتاهی بخت اگر همین لیل و نهار باشد، از خود چگویم که چو من و زمانه با من چه کرده، از تکوین
چنین سوخته جان خسته جگر درین عالم شور و شر چه منظور نظر داشته اند، وقت از دست
می رود و من بی برگ و ساز با ابنای روزگار آویزشها و در علم و شناسای بر کلبهٔ تاریکم فراز
نه دل را رهی نیایشی، و نه روح را سوی آفریدگار گرایشی، دل از حیله سازی زمانه کالیوه
و روح از کردارهای زشت زنگ بسته، یارب توفیقی که لختی بخود گراید خداوند البصیرتی
که از خویشتن بینی باز آید، نامهٔ اعمال چون روزگار خود سیاه نسازد و انفاس باقیه
بلهو و بازی نبازد، چراغی در راه دانشش نه که تراتواند دریافت و شمعی در تاریک خانهٔ دلش
افروز که از گفتار بکردار تواند رهسپرد، نگاشتهٔ آخر شب که بامدادش بیست و نهم ربیع الاول ۱۳۱۲ھ
بود، از مقام تهره رادت باب فتحپور سیکری ضلع آگره۔

بضیاء النبی خان

توفیق حسن عمل و خرد پژوهی و عاقبت بینی روزافزون باد، نامه رسید و داد دلنوازی
داد، منکه جویای دوستان حقیقی ام و اخلاص آن برادر والاگهر دل نشین گشته، انچه از خیالات
رنج و ملال نوک تیز خامه فرموده اند جا داشت که جز رفتن بآگره سببی دیگر مانع جواب بوده باشد
آنکه در باب خدمتگار نوشته اند بنده سه نفر چاکری خواهم جوان و مستعد و دلسوز، هرچند که

آدم خوب بہم رسیدن دشوار لیکن اگر نگاہ پرورد و میسّری توان دشت، آنچه از عالم بہار و خزان
اشارت رفت جوانی عالمی دارد و زمانه نیرنگیها بکار آرد باید دیگرے را دل دادن و نرد
محبت باختن، برائے تفریح خاطر عزیز این قسم فقرات قلمی می شود والا دانم که فطرت عالی شما
بآنها بازنه ایستد و بمعراج وصول حقیقی ترقی نماید، دوام آگهی قرین باد، از مقام تهره دت

بخدمت کنور محمد اعتماد علی خان حسرت تخلص

سخنور روشن گہر، رسیدن نامۂ عنایت و نارسیدن دیوان صحیفۂ فصاحت
هر از شگفت زار اگند، سپاس یاد آوری بر می گذارم السلام نگاشته ۲ اپریل ۱۸۹۸ء
از آگره۔

ایضاً بجناب موصوف

از ناقب ہیچمدان بحسرت ہمہ دان سپاس نامۂ محبت طراز پذیرفته باد، آنچه درباب
ابلاغ دیوان بہار عنوان نوشته اند هنوز نسیمی از ان گلکده راز بر ساحت ضمیر الفت تخمیر
نوزیده و آن کتاب بلاغت انتساب از چاپار خانه ام وصول نگردیده ختم کلام بر
سپاس و دعا می کنم، ایام بکام باد۔

ایضاً بجناب موصوف در رسید دیوان

یارب سپاس فروغانی نامۂ آن سخنور معنی آفرین برگذارم یا ستایش دیوان فصاحت
تزئین، نامه ایست عنایت مشحون و دیوانیست یک حقۂ لآلی مکنون غزلیاتش
آب افزاے بستان سخنوری و قطعاتش باغ و بهار نکته پروری، بے تکلف بر طرف گنجینه ایست
پر از جواهر آبدار و خزینه ایست مملو از دُرّ شاهوار، نے نے دیوانیست رخسارهٔ سخن را
غازۂ نایاب و صحیفه ایست آسمان معنی را خورشید جهان تاب، ایزد سخن آفرین این مجموعه

سوز و گداز را مقبول همگنان کناد و از چشم زخم حاسد انش در امان دارد والسلام
ثاقب رقم زده هفتم محرم الحرام سنه ۱۳۱۶ هجری

بنام لاله رام پرشاد گوهر ابن منشی مادهو لال جوهر فرخ آبادی در رسید انبه

حدیقه آرای سربستان محبت و وداد سلامت. دو تا نامه اخلاص پناهی در ورود آوردن نخستین گیرنده کاغذانیه و دوم در طلب رسید آن هدیه بود، دیروز هفدهم ماه جون سبد انبه رسید و کام مرا شیرین گردانید، یا رب این جگر گوشه بهشت را که انبه نام دارد مگر از سلسبیل و کوثر آب داده اند و در خزان کده دنیا به تسخیر جانهای تشنه کامان به دنیا کامی فرستاده، اما کارکنان استاسیون غلط کردند و سبدی که نامزد بنده بود به برادر عزیز داکتر محمد ماشاء الله خان سلمه رسانیدند، آن برادر مهربان انبه‌ها را از آن برآورده در آب شست و شو داده و همه را در هم آمیخته پس باز فرستاد، از این رو در تمیز کردن نوع و مزه آنها دشواری رو داد، بالجمله سپاس ارمغان مرغوب آن فرمانروای اقلیم قلوب بدین اسلوب گذارده شد. قطعه

گوهر آن مخلص یکرنگ روانت شاد باد — از ره دور ره آورد فزاینده جان
ثمر تازه و پس نغز که شد آب ز شرم — پیش این انبه فردوس همه اثمار جنان
آن حلاوت که کسی مصر نگیرد بعوض — آن لطافت که گرو برد ز آب حیوان
نیست این انبه نگاری ست ز بر جامه سبز — که مسخر دل و جان ساخته شیرینی آن
ثاقبا نامه بگوهر بدعا ختم کنم — باد سرسبز از آن جان فزا باغ جهان

والسلام

نگاشته خامه بیراهه خرام ثاقب مستهام از مقام آگره

بخان بہادر مولوی سید زین العابدین سب جج مچھلی شہری

یارب نزہتگاہ آسمانیان را بر تیرہ خاکدان زمینیان فرو فرستادہ اند و این پارۂ ارض مقدس را کہ مایۂ شکیب دلدادگان ست کلیۂ نام بر نہادہ، نہ بینی مگر از ہر ذرۂ صحرایش قلزم انوار نہج در موج دبیرون و درون حریم روضۂ مطہرش خود فراموشان باہوش فوج در فوج، آبش کوثر و تسنیم را در عرق خجلت نشاندہ و خاکش ابواب فردوس و ارم بر رخ این و آن کشادہ، ہر گدای آستان آسمان سایش فرد اکمل و ہر خار صحرایش حصہ دار منصور در نقل، در شیر زآہ و نالۂ عشاق دل گداز و در دل شب غلغلۂ تسبیح و تہلیل جان نواز سخن کوتاہ با دل ناخواستہ از ان دیار مینو سواد بر خاستہ و در راہ قریب پانصد و چہار پہر نفس راست کردہ دیروز بوطن رسیدم الست پنج روپیہ ابلاغ خدمت خدام می نمایم در حریم مدرسۃ العلوم جائیکہ جناب کرامت انتساب نشان دادہ بودند بر سر سنگ نقش این عبارت آرزو می کنم، بیادگار مولوی محمد نصر اللہ خان سب جج مغفور از جانب محمد حسن اللہ خان ثاقب رئیس آگرہ خلف اکبر آن مبرور بخط جلی و دلکش نوشتہ آید، صاحبزادگان والا تبار تمامی نور الدین دعا ہا خواہند، زیادہ جز دعای حصول مقاصد چہ بر طراز د، محرراً نامۂ اقل الانام کثیر المعائب محمد حسن اللہ خان ثاقب، نگاشتہ چہارم ماہ اگست ۱۸۹۵ع، مسیحی از آگرہ۔

بنام مولوی محمد حبیب الرحمن خان حسرت شروانی

زور بازوی دانش و بینش مردمک دیدۂ آفرینش عین انسان و انسان عین، حبیبی مولوی محمد حبیب الرحمن خان حسرت را مرادات صوری و مقاصد معنوی حاصل باد، چگویم تا چقدر مشتاق لقای دوست بودہ ام کہ نامہ و خامہ از بیان آن قاصرست،

دلم بدام محبت شما افتاده و جانم جز ذکر حبیب از غم روزگار آزاده، چیست که نثار قاصد سازم و چه نویسم تا بستایش تالیف شریف پردازم علماے سلف صحیفہ ایست که چشم روزگار مثل آن ندیده و دیدهٔ قابلیت از تماشاے این گلزار ہمیشه بہار رشک فردوس دارم گردیده، من و خدا در چه بیان دل آویز داد تحسنت پژوہے گروه پرشکوه اہلیہ علوم داده اند و در سرگذشت نگارے اصحاب دانش چه منت ها که بر جان تحقیق نهاده اند، دیر زنده باشند که پیکر فرسودهٔ مردمی را جانند، والسلام الذی ہو خیر ختام

اقل الانام ثاقب مستہام۔

ایضاً بجناب صوفی الصمد

ایزد توانا آن نقادهٔ خانوادهٔ مهر و وفا را از ناملائم زمانه در حمایت عنایت بے نہایت خود داشته کامیاب صورت و معنی گرداناد، دیرست که نسیم کوے حبیب ترطیب دماغ آشفته حالان صحراے مفارقت نکرده و آن یار فراموشکار من بیقرار را بنامهٔ دل نواز یاد نیاورده، آرزوے دیدار را چه شرح دهم که در نوشتن نیاید، اہلیت و لیاقت آن یگانهٔ دوران بر محبت افزوده امید که این دولت بےزوال روز به افزایش پذیرد، از خود چه سرایم با آن پاره زمینیکه من ارزانی داشته اند قانعم و تا امروز برغم دیگر اصحاب روزگار از بار قرض دوام سبکدوش، ولله الشکر صبحے در صحن سرای و شامی در کتاب بینی و وقتے در انتظام اراضی و املاک موروثی سپری میشود اما بیداردلان ہشیار خرام دانند که تشنه لبان وادی حیرت را ازین دل بستگیها چه کشاید، و از غبار افشانی خارستان قال و قیل من شاهد حال بدست نیاید، یارب این دل شرحه شرحه را از قرب سراپردهٔ جمال مرہمے، و جان تفسیده را از گلزار عنایت شبنمے تا بصفاے وقت پردازد، و انفاس آخرین رائگان نسازد

از نثر و نظم سرمایهٔ شایسته فراهم آمده، خوشا وقتیکه بدوست پیوندم، وآنچه گفته ام بران محک
نقد هنر برخوانم، کتاب خانهٔ شما دیدن و سخنان مهرانگیز شنیدن آرزو دارم، زیاده ایام بکامرانی
و عیش و نشاط جاودانی باد - رقیمه طراز ثاقب عفی عنه، از آگره، نوشته ۱۴ ر نومبر ۱۸۹۸ء مسیحی

خدمت حضرت سید محمد اکبر شاه صاحب اکبر ابوالعلائی دانا پوری

جناب مستطاب حضرت شاه صاحب قبله، بعد از عرض مراتب تسلیم و نیاز التماس
میرود غزلیکه ارسال فرموده اند، داد معنی آفرینی داده اند، من بنده چون گویم که حرفی
ناسزا یا ترکیبی بی محل است، اما الامر فوق الادب، آنچه بفهم این بی بضاعت خواهد رسید
عرض خواهد کرد، امروز بکرا اولی میروم و فردا مقدمه است، پس فردا انشاء الله اشعار را دیده
بخدمت عالی میفرستم، برخوردار عطاء الله آداب میرساند و مستدعی دعاست، زیاده
حد ادب عریضه نگار ثاقب خاکسار

بنام مولوی محمد حبیب الرحمن خان شروانی در رسید دو تا رسائل تصنیف خود شان

لک الحمد یا من فضله متواتر — و یا من له جود عمیم و غامر

و بعد دو تا رسائل مصنفهٔ آن سرآمد دوستان رسید، یکی در سرگذشت دانش
پژوهان نابینا، دوم در اظهار ضرورت ندوة العلماء، بی شائبهٔ مبالغه هر دو نامه تالیفی خوب
و نگارشی مرغوب است، ایزد توانا آن والاخرد آگهی پیوند را بکامیابی و فرخی سلامت دارد
و من هجران نصیب را دولت دیدار روزی کناد - متع الله محبا عاشقا
من حبیب بوصاله نظرا، اشتیاق لقا را پایانی ندارد، این چه کردند که تصویر خود نفرستادند
اگر تصویر هم در نورد رسائل بودی، مسرت بر مسرت افزودی، زیاده جز آرزوی همزبانی
چه شرح دهد - وهبت لکم روحی فلم تقبلوها، فلی الوصل خلد والصدود جهنم

والسلام تردامن احسن، رقم زده ہژدہم اگست سنه ۱۹۰۱ء از آگره۔

بمولانا سعادت الله سعدی تخلص، مدرس اول مدرسهٔ عربیهٔ آگره

بے نیازی صوری وکشایش معنوی روزی آن یگانهٔ روزگار باد، بست و دوم ماه مئی وداع وطن گفتم و دیگر با مداد از گلزار همیشه بهار صحبت حبیب جیب و دامن بگلهاے نشاط پر کردم ؎

وما دهری بمحتاج لبعض ولكن من يحلّ بها حبيب

الدہر السعادۃ ۱۲ — از تعبیر جون مید ۱۲

خرسندی وشادمانی خاطر را که از باز خورد دوستان یکدل خرد ورفزا اند و حتم چه شرح دهم که نتوانم گفت، ویژه صحبت مولوی محمد عبد الغنی خان غنی که رخصت از حیدر آباد دکن گرفته بدین مقام بار اقامت کشاده اند دل از دست برد، پنهان مباد که جناب غنی یکے از تلامذهٔ حضرت مولانا مفتی محمد لطف الله دامت فیوضهم و آموزگار محبت پناهی حبیبی جناب حسرت بوده اند، اکثر ساعات بناسازگاری می خورند و از کلام خودشان جان پروری می نمایند، غزل وقصیدهٔ فارسی می گویند، از پاک گوهر پاکیزه منش حضرت حسرت چه گویند شگفته طبعی نصیب ایشان کرده اند و از خلق حسن و شکستگی خاطر و سلوک بر شریعت مستقیم وبیدارے دل وپاسبانی وقت رشح وردان مردمی وجان جهان معنی هستند، دیگر یکے از هم گوهران حسرت محمد فضل الله خان فضل ست که سخن را بر آقا سنجر ترجیح می کند، دیگر در زمین غزلیکه درین ایام جناب غنی طبع آزمائی فرموده بودند حسب ایماے ایشان بنده هم شعرے چند عرض نمودم، مقبول احباب افتاد، دیگر بارے ثاقب حزین درین کیفیت که نگارین دماغ بست تزئین کتاب خانهٔ رشک یونان بن میان دلربای هاست سخن کوتاه اگر وقت دستوری دهد دامن دو دراز دیده و اشعار پر نثار

یاد آرند، بندہ تا چہارم یا پنجم جون محمل سفر بصوب جنگباز پور ضلع بریلی برمی بندم و پایان نامہ بصدیقی مولوی حبیب الرحمن خان احسن جہانگیر نگری سلمہ سلام محبت التیام میگویم
از حبیب گنج ضلع علی گرہ ۲۸ مئی سنہ ۱۹۰۲ء

چند تا سواد این نگارش برداشتہ آمد و بمولوی حبیب الرحمن خان احسن جہانگیر نگری و عزیز دلبندم سبحان اللہ خان و حکیم محمد حیات خان دہلوی فرستادہ شد۔

باخوان خلان آگرہ صانہا اللہ عما یکرہ کہ گوش بر صریر خامہ این مورد آلام و محن دور از دیار و وطن بودہ اند نگارش می رود، نیمہ روز بر آمدہ کہ بکالسکہ دخانی نشستہ اکبرآباد را وداع گفتہ گامے چند از اجمیر افرا پیش نہادہ ام و تا دار الخیر اجمیر در سر زمین مرزبان بھرت پور و ملکدار الور و سادہ نشین ایالت جے پور و فرماندہ بیکانیر و رئیس کشن گڑہ جلوہ نیز رفتہ ام و چیزیکہ دل را فریبد نیافتہ ام، سپیدۂ سحری در دمیدن بود کہ بحضرت اجمیر حاضر شدم، دل بیتاب در بغل داشتم کہ این ستمکش حرمان را افتان و خیزان بر آستان ملائک پاسبان قدوۃ الواصلین زبدۃ العارفین حضرت خواجہ قدس سرہ العزیز رسانید، حیرت دامنگیر دیدہ شد و ادب عنان کش بے بصری آمد، دشنہ گذار سکوت دل را بسیلاب خون شنا داد و نیران خود فروشی مایہ خویشتن داری را پاک سوخت، و چون در پیچ مرقد مقدس مطہر حبا گرفتم لرزہ بر اندامم افتاد و رعب شاہنشہی و فر نور الٰہی کالاے تاب و توانائی از کف ربود، دیگر چہ گویم کہ نتوانم گفت، مختصر اینکہ دران ساعت آن من من نبودہ ام ے
بردند مرا و دیگرے آوردند، و ہمین سان بود حالت فقیر چند سال پیش ازین کہ در بہارستان کلیر گذرے داشتم، یارب بحرمت پاکان نیک نہاد و آل این ننگ عالم ایجاد بخیر انجامد و چنانکہ نواختہ منت کش زمانہ نگردد،

شامگاه در اجمیر دیدار مهرور محبت پرور محمد عبدالکریم خان بیرستر درهاے فرحت و انبساط بر روے دل کشود و یاد ایام ماضی که داستان دلآویز بوده است بتکرار سامعه نوازی فرمود، و از احوال ریاست جاوره پرس و جوے رفت، در گوشهٔ این دیار غریب نواز که مقیم بودیم رخت و گستردنیهاے خاکسار طلبید و یک روز بر کاشانهٔ خویش بمهمانی مهمان داشت، عزیز موصوف را سراپا مهر و وفا و داشناس رموز خلت و ولا یافتم، یارب از چشم زخم حوادث محفوظ باد،

امروز قبل از غروب آفتاب بجاوره می رویم، انشاء الله العزیز

رو بجاوره نهادیم و عم بیرستر صاحب همرهی کردند تا در انجا براے ما بایستنیها مهیا دارند، رفتیم در خاک سندهیا و فرمانگذاران درود نواب همایون جاوره دیدیم فرودگاه نه و نیم ساعت بجاوره رسیدیم، علی جان خان عم بیرستر صاحب که از سرکار جاوره [illegible] هم گوهری بنام اوست و همسفر ما بوده در مهمان نوازی کوتهی نکرده، جاوره آبادانی خوب و آب و هواے خوشی دارد، باغ و درخت میوه بسیار دارند و خربزه فراوان یافت میشود، مردم جنگلی مسافرنواز و غمگسار، مسکنے وسیع و دل کشا هم رسیده، دوستی عزیز جان اهل کار را مهمانی حق جوار چنانکه شاید بجا آورده، یکی از هم گوهران عبدالکریم خان ست،

سرمست خان محمد شاهی[1] خرقهٔ درویشی در بر و گیسو تا کمر دارد و در عالم استغراق می باشد اینجا همه قوم افغان مشغول راتبه خوار سرکار نواب ست و مشاهره قرابت و هم گوهری مقرر دارد،

اندرین روزها آوازهٔ سور و سرور عقد سعید حضرت ایالت پناهی با صبیهٔ مهر جناب دستور معظم

---

[1] مراد از برادر عزیز محمد شاه خان آفریدی ماستر سینت جانس کالج، آگره ۱۲

بلندست و پیشکاران ریاست در اهتمام این جشن مبارک شب و روز مصروف از این رو ملاقات
حضرت وزیر ابقاه الله تعالی و سلم دو سه روز تاخیر کشید دیروز شامگاه طلبیده بودند از
احوال ملازمت پیشین پرسیدند و سندها ملاحظه فرمودند حضرت ایشان خلیق و متواضع بوده
اند و در زمین مالوه بعلو فطرت و جودت ذهن و اصابت رای معروف با من باکرام سلوک
کردند و فرمودند فردا احکام تقرر صادر میشود

امروز هفتم ماه فروری احکام تقرر نامه نگار بر منصب سررشته دار دیوانی و فوجداری و
مترجم انگریزی محکمه عالیه وزارت از پیشگاه وزارت پناه امضا یافت سپاس حضرت
خداوندی بجا می آرم خدمتگذار و نوکر مقرر گشتند در یک دو روز شرکت کلب می کنم
که در انجا روزنامه ها و کتاب ها می خوانند و دستور شطرنج دیگر ارکین ریاست و نواب زاده ها
تشریف می دارند خواستگار عافیت شما هستم والسلام فقط العبد المذنب محمد احسن الله خان
ثاقب از جاوره محکمه عالیه وزارت ۱۱ فروری [illegible]

بحکیم محمد حیات خان دهلوی

روحی فداک اشتیاق لقای آن عزیز دلها یار باوفا غمگسار یکتا شمع بزم محبت انیس
خلوت و جلوت من لا مثل له فی عالم الاخلاص من المودت [illegible] دادن از قدرت گفتار و
حوصله نگارش افزون چند از تکلف اوقات سامی [illegible] شود

بست و ششم ماه مئی بود که تاکید است [illegible] جناب [illegible] شما [illegible]
مولوی حبیب الرحمن خان حسرت بنده را از خلی گره بهزاران هزار اشتیاق و یک [illegible] بجان آرزو
بحبیب گنج آورده

خوشا وقتی و خرم روزگاری	که یاری برخورد از وصل یاری

مثنوی ہاشمی کہ اندرین روزہا داخل دارالکتب حبیب گنج شدہ ملاحظہ گردید، گفتار متینے دارد، بخط ولایت رونق کتاب خانہ افزودہ، دیگر مرقع تصاویر کہ بجہد تمام و تجسس فراوان بدست آمدہ چشم عبرت را سرمہ کش آمد، الحق از نوادرست کہ بسیار ارزان بدو صد و پنجاہ روپیہ خرید نمودند، حیف کہ صحبت آن عمدۃ الاخلا دیر نپائید، از علی گرہ پیام طلب اخی حاجی عبدالرشید خان فرستادند و جناب شان بدان صوب رفتند و از انجا بکوہ منصوری می روند۔ نیازمند شما دیروز صبحگاہ از حبیب گنج برخاستہ بہ بھیکن پور آمدہ ام و با محبی عبدالجلیل خان روزے چند می باشم تا آنکہ حبیب موصوف از منصوری مراجعت فرمایند۔

دیروز شامگاہ با سنجر فرزندی برخوردم و بساط سخن سرای گستردہ آمد، میرزا سنجر بر اشعار این بندۂ ہندی نژاد پارسی سرا وجدہا کرد، امروز محمد مزمل اللہ خان رئیس بھیکن پور با کمال محبت بخوردن امر فرمودہ اند و عصرگاہ بر دولتکدۂ الیشان صحبت اشعار ہم می شود،

از قسم میوہ اندرین ایام خربزہ و انجیر و فالسہ بخوردن می آید، خربزہ اینجا شیرین تر و شاداب تر از آگرہ می باشد، انگور ہم نزدیک بختن رسیدہ۔

دیروز میرزا سنجر دو تا قصیدہ یکے ارغوان شد آفتاب، دیگرے نظیر و ضمیر کہ ہر دو در مدح حضرت مزمل و ہمین برادر الیشان گفتہ بود برخواند، تا نہ ساعت شب صحبت شعر کشید، امید کہ از احوال شریف بمقام علی گرہ مسرور و مبتہج سازند بحضرت واصف سلام شوق گویند،

۲۸ مئی ۱۹۰۴ء

بمولانا سعادت اللہ سنبھلی

خدائے عزوجل آن یکتا بندہ ایزدی را بہ اقصیٰ مراتب صوری و معنوی رسانیدہ محسود روزگار دارد، چراکہ در معمورۂ گیتی مثل آن نخبۃ الفضلا نشان نمی دہند، بورود والانامہ

سرعزت بر آسمان سود و غزلهاے سامی ستی فراوان بخشید الحق نازش غزل بدان شخص مبارک بس بجاے خود ست هر شعر مخدوم ساغر بادهٔ سرمست شیراز بر کف و سبوی شورش منصور حلاج بر دوش دارد من چه توانم گفت که نتوانم ستود چنانکه حق ستایش ست سخن کوتاه خواندم مکرر خواندم هر بار بیخودی و ربودگی روے داد چون نباشد که سخن پرداز من چنانکه از علم و دانش ظاهر بهره وافر بر داشته بصفوتکدهٔ معنی هم راه یافته،

بنده اندرین ایام در نوشتن انتخاب دیوان فیضی فیاضی و سوانح آن یگانهٔ زمان مصروف ست سپاس یادآوری بر می گزارم والتسلیم، از علی گره، ۱۳ اگست ۱۹۰۴ء،

در جواب کتاب مولانا عبد الله العمادی مدیر مجلهٔ عربیه البیان

ایزد بسیار بخش آن ادیب بارع یگانهٔ روزگار را در نشاتین کامیاب مرادات دارد نمیقهٔ انیقه در اسعد احیان دا شرف آوان ورود آورده در عالم معنی آفرینی و سخن سنجی شرمسار گردانید، تحسین ملازمان در باب مکاتیب عربیه بیش ازان نیست که ممدوح شیوا بیانان کج مج زبانے را بنطق و فصاحت ستاید، و آنکه قند پارسی را بنگارش تقریظ نواخته اند مشت خاکے را بر فلک الافلاک برده اند،

از گرامی نامهٔ البیان چگویم که زبان در ستایش آن قاصر ست، راستی که مخدوم در ادب و بلاغت و جامعیت علوم و نکته سرائے و دانش پیراے انبازے ندارند، در قند پارسی بیانے از البیان خواهم نگاشت و منت بر دست و خامه خواهم گذاشت، زیاده جز اشتیاق چه پیرایه، از علی گره،

البیان

بجناب حاذق الملک حکیم حافظ محمد اجمل خان دهلوی

خدمت با برکت فضائل مآب کمالات انتساب زبدة الاماثل والاقران عمدة الاماجد

والاعیان الفاضل البارع حضرت حاذق الملک دامت معالیہ عرض می شود اشتیاق ملازمت سامی را حدے ونہایتے نیست قدم گذارش درین وادی زدن از پا افتادن ست از خود چہ بر سر آیم کما بیش شش ماہ است کہ حضرت دہلی را وداع گفتہ خاک بیزی می کنم، وقطع نظر ازانکہ از منزل مقصود چراغے فرا پیش نہند روز وشب در بطالت می گذرد ووقت وساعت در اضاعت می رود بیماری وناخوشی سرباری آن، وضعف وناتوانی نقد امن روح وروان، حالیا چون اندکے مزاج این سرگشتہ صحرائے حیرانی ومجروح بیداد ناتوانی باصلاح گرائیدہ می خواستم کہ بدہلی روم وخاک آستان آن عالی مناقب توتیائے دیدہ رمد رسیدہ سازم کہ چنان وانمودند کہ مخدوم در منصوری بار رحلت کشادند چون در دہلی جز عتبہ بوسی خدام مقصدے نبود رفتن آن بقعہ شریف در حیز التوا افتاد، مستدعی ست کہ از ایام قیام منصوری اعلام رود تا در ساعت معینہ حاضر دہلی شود یا اگر قیام کوہ بہ دیر کشد ہم در انجا رسیدہ از ملازمت بہرہ ور گردد، یارب زمانہ بکام وسایہ افضال آن برگزیدہ ایزد متعال بر فرق نیازکیشان مستدام باد، از آگرہ، کوچہ چکیان نگاشتہ ۱۷ر مئی ۱۹۰۹ء

بنام سید ناصر حسین ناصر سہارن پوری

یارب از ناملائم روزگار برکنار وبعافیت وتندرستی برخوردار بودہ کامیاب نشاتین باشند مفاوضہ سامی رسید شادکام گردانید لطفیکہ در باب فرستادن نامہ بنگر وصرف فرمودند تا قیامت نوازی را نشانے وشان امید پروری را جانے ارزانی داشت جزاک اللہ عنی خیر الجزاء ..

کلیات نعت استاذی حضرت محسن کاکوروی کہ دستور العمل نکتہ سرایان ودقت آفرینی است

باصد آرایش و صفا در نامی پریس کانپور چھاپ گردیدہ مرسلہ محبی مولوی نور الحسن بی اے، ال ال بی، خلف اکبر حضرت مصنف علیہ الرحمۃ بنامہ نگار رسیدہ، بو کہ آن روشن گہر ہم صحیفۂ مذکور را حسب نشان پائین دہی پی طلب نمایند کہ دیدنی ست، فرخی و فیروزی بر دوام باد، از دار الریاست پٹیالہ ۲۰ جولائی سنہ ۱۹۰۸ء

رقیمیکہ با اجزاے مکتوبات امیر کہ نام تاریخی آن "خطوط منشی امیر احمد" ست در طلب ریویو بخدمت خان بہادر سید علی محمد شاد، و مولوی نور الحسن بی اے، ال ال بی، وکیل خلف اکبر حضرت قبلہ مولوی محمد محسن کاکوروی و مولانا حمید الدین بی اے، پروفیسر عربی، میور کالج، الہ آباد و مولوی سید علی حیدر طباطبائی المتخلص بہ نظم لکھنوی پروفیسر نظام کالج، حیدر آباد دکن، و شمس العلما مولانا شبلی نعمانی و جناب خواجہ عزیز الدین عزیز لکھنوی، و منشی امیر احمد علوی بی اے، نبیرۂ استاذی جناب محسن کاکوروی و مولوی ابو الکلام آزاد دہلوی و حاذق الملک حضرت حکیم محمد اجمل خان دہلوی و مولوی احمد علی شوق قدوائی لکھنوی شاگرد جناب اسیر لکھنوی فرستادہ شد و شمس العلما حضرت خواجہ الطاف حسین حالی پیش از ہمہ ریویو کردہ بودند۔

سبحان اللہ گنج بیانے را چہ لائق کہ پیش و سادہ آرایان کاشانۂ سخن سرے زبان کشاید و نگارش نامۂ خود را بقر بانگہان قلم و فصاحت نماید لاجرم این اوراق در نظر مجلس عالی فرستادن جز خجلت کشیدن و بر عاقبت کار نا رسیدن نیست، اما اگر حرفے چند کہ بر این نامہ از خامۂ علوی خرام مخدوم ثبت می گردد مایۂ ہزاران ہزار نازش در چار سوے اعتبار می شود ارسال اجزاے مکتوبات صورت گرفت مستدعی ست کہ بنوشتن دو سہ سطرے بطور ریویو ہمی رامنت آمود خواہند فرمود و شرمسار انتظار نخواہند گردانید

حفظکم اللہ تعالیٰ وسلم، از علی گڑھ، نوشتہ ۱۷ جنوری ۱۹۱۱ء

بحضرت حاذق الملک حکیم حافظ محمد اجمل خان دہلوی

ذوالمکارم السنیہ حضرت مخدومی و مخدوم الانامی مدظلہ السامی بعد از عرض
مراتب عبودیت و بندگی مزاحم خدمت می شود، دیروز نگارشی بنام نامی ارسال داشتہ ام
امروز بحضرت نواب وقار الملک برخوردم واحسانے کہ غائبانہ آن یگانۂ زمان در کار
این ہیچ‌مدان صرف فرمودہ اند موجب ہزار ہزار شکر گذاری گردید، دگر انبار منت بے پایان
آمدم، آرے ذات ذات البرکات آن چشم و چراغ خانوادۂ فضل و کمال درین عہد انبازے
ندارد، یارب ظل آن برگزیدۂ زمان و زمانیان از سر ما بیچارگان کم مباد و مدام قائم المرام
وکامیاب و کامران باشند، بحرمۃ النبی الکریم علیہ الصلوٰۃ والتسلیم حضرت نواب صاحب
فرمودند کہ والانامۂ جناب مخدوم بنام ایشان صدور یافتہ، با یک دو فقرہ مناسب حال
این ہیچکارہ بصاحب پرنسپل ارسال داشتہ اند، بعد از تقدیم ہزاران ہزار دعای کامرانی
نامہ را بانجام می رسانم۔ العبد المذنب ثاقب از علی گڑھ، ۲۰ اپریل ۱۹۱۱ء

بجناب حسرت شروانی

قربانت شوم، از زمانے کہ یکدیگر را در علی گڑھ وداع گفتیم ہیچ از احوال شریف آن
مہرپرور معلوم نشد، خاطر متعلق ست، امید کہ مقرون صحت و عافیت باشد، از احوال اینجا آنکہ
سنت ایزد بے منت بخش را کہ صعوبت زائل و راحت شامل حال ست، برخوردار بقاء اللہ
آمدہ مشغول خواندن ست، عطاء اللہ در آگرہ کتابت می کند، مادر ایشان عنقریب می آید۔
در اداے خدمت از طرف این عبد مذنب تقصیرے نمی رود، پرنسپل کالج کالدرمن
ہیچکارہ را بچشم قبول می نگرد و طلبا ہم مطمئن بودہ مصروف اکتساب ہستند۔ از نہ تا دہ ساعت

شاگردان ایف. اے و از ده تا یازده طلباے بی اے درس می گیرند. از شاگردان ایف اے
ابوالفضل و از دانش آموزان بی اے اخلاق جلالی را برمن قرات کرده ختم نموده اند حالا ایشان
سکندرنامه و دستنبو می خوانند. اوقات گرامی مصون از اختلال باد. ثاقب پروفیسر
فارسی و عربی، وکتوریا کالج، گوالیار، مرسله یکم ستمبر ۱۹۱۳ء فرنگی.

بحضرت خواجه عزیز الدین عزیز لکھنوی

قربانت شوم، از خبر ناخوشی مزاج مقدس خدام پریشانی رو داد. حضرت باری عز اسمه
ذات قدسی صفات مخدوم را از امراض و حوادث مصون داشته تا دیر بسر نیازمندان و سخنوران
سلامت داراد چرا که همین شخص شریف آنجناب انجمن معنی را در تیره زار هند فروغ می بخشد
سبحان الله مسدس وفات مولانا شبلی و تاریخ ارتحال شمس العلما خواجه حالی برد الله
مضجعهما که نوشته فرستاده اند یاد از کلام نظیری و عرفی می دهد. خامه فرسای بنده در ستایش
آن لآلی شاهوار بے سود دست چرا که آنچنانکه شاید حق مدح از قلم ضراعت رقم ادا نمی شود،
یارب از ناملایم روزگار برکران باشند. المذنب ثاقب،

از وکتوریا کالج، گوالیار، ۲۲ جنوری ۱۹۱۵ء

درجواب نامه فخرالدوله نواب سر امیرالدین احمد خان بهادر، کے سی آئی ای، فرمانده لوهارو

سپاس رسیدن نامه نامی برگذارم یا شکر عطاے سند بجا آرم، حیرانم از عهده آن
عنایت این عطوفت چسان بیرون آیم و حق آنست که حق سپاس و شکر حضرت ایشان
کما حقه ادا نمودن آب بغربال پیمودن ست پس لب بدعا آشنا و اجابت از جناب باری
تمنا می کنم. یارب ملازمان سامی مدام از مکاره محفوظ و از لذائذ محظوظ بوده کامیاب ادات

صوری و معنوی باشند. دیگر آنچه در سند نسبت احقر نوشته اند سبب بے بضاعتی خودم شرمسار گردانید راستی که مکرمت آبائی را کار فرموده ہیچمدانے را بدانش و فضل ستوده اند جزاک اللہ خیر الجزاء۔

ستودن قوت حافظہ بندگان محبت پناہی قوتے دیگری خواہد چه بجا نوشته اند آرے در زمان حیات نواب غفران مآب نسخه در زبان دری نوشته به لوہارو روان فرستاده بودم، حالیا علاوه دیگر رسائل علمیه که بعض ازان بچاپ رسیده کلیاتے دارم مشتمل بر جمیع اقسام نظم و نثر فارسی و عربی و قلیلے ریخته، از زبان انگریزی ہم بیگانه نیستم۔ زمانے در بی اے و لا کلاس حاضر بوده ام۔ قطعه و قصیده که از نتائج فکر گہربار فرستاده اند در کمال روانی و شیرین بیانی ست، عذوبت قطعه و رشاقت قصیده دل را خرسندی و جان را تومندی ارزانی فرموده۔ اے وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی تحریرے که بنام مجمع اخلاق فراوان محمد حیات خان ارسال داشته بودند بدیشان سپرده شد، جواب خواہند نوشت۔

دیگر عرض می کنم که مرحومی حضرت نواب صاحب تحشیه حدیقه سنائی غزنوی و ترجمه دیوان جناب امیر فرموده بودند اگر ممکن باشد آن ہر دو نامه به بنده ارسال داشته منت پذیر فرمایند که بسیار مشتاق بوده ام۔ دیگر دو سه نامه دیگر از حضرت مرحوم مغفور که بقلم گوہر فشان خود شان بنام این اقل الانام نوشته اند با من ست، ان شاء اللہ در وقت مناسب بلاحظه آن نقادۂ دودمان اعتلا خواہم در آورد و امید که سلسلۂ رسل و رسائل که بعد از مدت مدید مستحکم گشته مدام استوار باشد و اللہ معکما اینما کنتم، حرره المذنب ثاقب،

۱۷ر اکتوبر ۱۹۱۶ء

از گوالیار کالج

تقریظ و خطب و مضامین واردات

تقریظ دیوان میرزا عاشق حسین بزم

یارب این ساقی ادا پرورچہ مایہ بادۂ پُرزور بساغر دارد کہ تا سرمستان میخانہ نوش قطرۂ ازان بکام کنند از ہاے و ہوے عاشقانہ جہانے بہم زنند شرابے دارد مردافگن کہ رنگ بر روے آذرکدہ شکند و رحیقے دارد آتشین کہ لب دوزخ ازان فریاد زند. ندانی کہ ساقی ادا پرور کنایہ است از دیوان بہار عنوان و بادۂ پرزور اشارہ است باشعار آن چہ دیوان بہار گلزار معانی و چہ اشعار ازہار بُستان نکتہ رانی، سخن شناس شناسد کہ این کتاب دفتر فصاحت است و سفینۂ بلاغت چون نباشد کہ تخلیق این جمیع شاعریست رنگین طبیعت و سخنوریست خوش فکرت اعنی میرزا عاشق حسین بزم کہ از تلامذۂ منشی منیر مرحوم ست و عدیلش درین جز زمان معدوم. غزلش سرمایۂ ناز و نیاز ست و تضمینش مجموعۂ سوز و گداز. می خواستم کہ ورقے چند بستایش کلام آن مجمع خوبیہا سیاہ کنم و سخنوران را از پایۂ شاعری و معنی طرازی او آگہی دہم، اما درد دلی نگذاشت کہ چیزے بزین دو سہ سطر کہ تحریر یافت افزودہ باشم و مشتاقان سخن را آن چنانکہ دل می خواست حال نامۂ نامہ نگار باز نمودہ باشم. بوکہ معذرت تقریظ نگار پذیرا افتد. یارب این چراغ بزم نورافزاے انجمن سخنوران معنی آفرین باد۔ نوشتہ سنہ ۱۸۸۱ء آگرہ

در سپاس احباب بمقام آگرہ سنہ ۱۸۹۶ عیسوی

وانا دلان دانند و کار آگہان شناسند کہ درین آشوبگاہ عنصری از دواخانۂ ایزدی

ہر در را دربانی نہادہ اند وہر بیخ را پایانے ساز دوادہ، ومرآنان راکہ عمرے بربستر بیطاقتی واضطراب غلطیدہ اند بر فراخ خوان مسرت ونشاط صلا زدہ وآواز دادہ، آن پارہ زمینے راکہ یکچند شورہ زار گفتندے باشد کہ وقتے سنبلستان نام نہند وآن کف خاکے راکہ گاہے خارستان خواندندے شاید کہ چنیے گلستان لقب دہند، ہرآنکہ در آغاز روزگار زرف نگہی بکار بردہ نیک پندارد کہ گیتی را از آغاز ز در زنہ این ہمہ برگ وساز بودہ است ونہ این چنین سرمایۂ نازش وامتیاز، یکدست کف خاکے بود برآب نہادہ وکوہ ہا گرداگردپیرامنش ایستادہ، نہ از آبادانی نشانے داشت ونہ نگار گل وگلستانے داشت، تاآنکہ بخت غنودہ اش بیدار شد ودرچشم زدن سرتاسر عالم خزان کران تاکران دامن بہار شد، آدمیان در ہر گوشۂ وناحیۂ زمین جاگرفتند، رواقہا ساختند وشارستانہا بنانہادند، چمنہا پیراستند وانجمنہا سازدادند، تاپنداکہ می بینی این چنین گشت نے تے بچشم خلد برین گشت، داپکہ ازانچہ گذشت نذانی وازہرچہ می گذرد سخن ہمی رانی تا حال من ازسیماے من بخوانی ودانی کہ من بندہ ازیک ماہ رنجور بودہ ام واز انجمن یاران دور، روزہا از ضعف شکن بستہ ماندہ ام وشبہا بجور تب اعضا شکن ودرد سر تا این روز دل فروزم مودہ اندکہ بزرگانے چند ویارانے چند بجور دن ما حضر زحمت فرمودہ اند

از بزرگان عالی جناب مولوی سید فریدالدین احمد خان بہادر صدر الصدور و[1] استادی جناب مولانا تراب علی وجناب مولوی علی احمد خان وکیل وجناب مرزا اصغر علی بیگ راسپاس می گویم واز یاران از جناب مولوی سید حبیب اللہ بیر سپر سنت می پذیرم۔

[1] وازاتفاقات حسنہ آنکہ چون جناب مولانا از گوالیار کالج پنشن گرفتند نامہ نگار کہ یکے از تلامذۂ آنجناب است جاے ایشان بپروفیسر عربی وفارسی مقرر گردید ۱۲

دیباچۂ رسالۂ تالیف

الحمد للہ تعالیٰ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ المجتبیٰ محمد ن المصطفےٰ وعلی آلہ واصحابہ

ذو المجد والعلیٰ و بعد این لغات ومحاورات چند ست کہ از دفتار روزنامۂ اورنگ آرای

کشور ایران وشاہزادۂ جلال میرزا انتخاب زدہ دستی کردہ آمد و بحضور موفور السرور انجمن افروز

امارت کاشانہ آرای ریاست جوان طالع جوان دولت خرشید سپہر اقبال وحشمت دیرین

تمنای روزگار گزین آرزوی لیل ونہار خرد مند خرد ور نواز دشمن بند نصرت طراز

جامع محاسن ومحامد نواب حامد علی خان بہادر ولیعہد فرمانروای رامپور دام عمرہٗ واقبالہٗ

وزاد علوہٗ واجلالہٗ بوساطت وزیر باتدبیر روشن ضمیر والا جاہ عدالت پناہ سرآمد ابنای روزگار

محسن نامہ نگار خدا وند بندہ پرور روشن دل روشن گہر جناب جنرل عظیم الدین خان بہادر

لا زالت شموس اقبالہٗ طالعا عز قبول یافت یا رب اقبال و دولت حضرت فلک تبت نواب

ولیعہد بہادر وجناب مستطاب مدار المہام بہادر روز افزون باد، دار الریاستہ رامپور ۱۸۸۶ء

بفرمایش میرزا عظیم علی مرحوم بر رسالۂ طبیہ تحریر شد

بنامیزد نسخۂ شگرف ترتیب یافتہ کہ متعلمین را بی نیاز از بسیاری کتب طبیہ ساختہ

مبتدیان را اگر سرمایۂ بصیرت ست منتہیان را ہم زود یاز بی لیاقت ہر چند جامع این نامہ

با ہما چہ نو نہا کہ در فراہم آوردن انچنین نگارش ستایش سزا نخوردہ باشد للہ الشکر کہ آن ہمہ

نفس سوزی و عرق ریزی بر نفع عام افزود و مولف کتاب در جماعت نامہ نگاران فن طب

گوی از میدان ربود یزدان راست پذیرای دلہا نمودن و بس. آگرہ سنہ ۱۸۹۹ء۔

رقیمیکہ در تقریب دستار بندی فضیلت مولوی عبد المجید باجوری نوشتہ شد در مجمع علما خواندہ آمد

وکان ذلک فی سنۃ عشرین بعد الالف وثلاث مائۃ من الہجرۃ النبویۃ (۱۳۲۰ھ)

الحمد لله الذی هدانا سبیل الرشاد[1] و ارانا طریق المعاد[2] والصلوٰة والسلام علیٰ رسوله محمد المحمود مهبط انوار الحکم افصح العرب والعجم و علیٰ اٰله واصحابه اجمعین اما بعد می گوید بندهٔ شرمسار سیه کار نادیده روی فیروزی و نارسیده انجمن و باغ سوزی فرو رفته نشیب لاخ[3] تعلق برون رانده نزهتگاه تقدس دور از گازرهٔ[4] دانش اندوزان و مهجور از بزم بهروزی روزان کج مج زفان هیچمیرز هیچدان العبد الاقل کثیر المعائب محمد احسن اسد خان ثاقب احسن الله الیه که نگارش این حروف بجشنگ[5] والا نژادی گرانمایه گوهری که در علم علم ست و در هنر سمر دانشومند[6] یگانه فرجاد[7] زمانه آب حیات[8] ظلمات[9] کاختستان کار آگهی فروغ آبشتگا[10] دیدهوری دانش آئین محبت پناه مولوی محمد سعادت الله که هستی نواز خداوند شادمان و کامرانش داراد دسر انجام خواست حبیب جان نواز دل از غم پرداز که متاع رشادت در بازو جوهر سعادت از ناصیه‌اش آشکار ست گزیده خوکشاده زبان[11] مولوی محمد حبیب الرحمٰن خان المتخلص باحسن متوطن جهانگیر نگر عرف دهاکه سلمه الله وابقاه واوصله الی ما تمناه اتفاق افتاد ورنه دو این آسیمه سری مجال گفتن و خرد نوشتن در من نیست چرا که در اقلیم علم و فن شگفت آشوبی روداده که بگفت در نیاید اگر سرگذشت نامهای پاستانی برخوانی دانی که در قلمرو هند پیش از او رنگ آرای فرمانروایان تیموریه بازار دانش بدان گرمی نبود و هم در عهد جهانگشایی بابر و باد به پیمایی همایون روشن گهر انجمن کمال را شمعی و چراغی بدست نیفتاد

---

[1] بسامان چون براه بودن ۱۲ [2] جای بازگشت مجاز از عالم آخرة ۱۲ [3] جا و مقام بسیار چون انبوه انتها چون این ترکیب گفته می‌شود چون سنگلاخ و دیولاخ ۱۲ [4] مقام و جا [5] طرفة العین کنایه از ایما و اشاره ۱۲ [6] فیلسوف ۱۲ [7] حکیم ۱۲ [8] فاضل و دانشمند ۱۲ [9] عزت و قدر ۱۲ [10] درستی و راستی مقابل هزل ۱۲ [11] خلوتخانه ۱۲

تا آنکه سریر دولت بجلوس شهنشاه اکبر آذین[1] گرفت، ایوان آگهی آراستند، دیده
وران عرب و عجم شتافتند، تذکرة الحکما میر فتح الله شیرازی علامی المعارف و الحقائق[2]
حکیم همام و دیگر آبندان[3] و بارشناسای رونق کاخ هنر پروری افزودند، و هم خاک هند
لبا گهرهای شب چراغ بر بساط شهریاری فرو ریخت، ابو الآبای معنی[4] شیخ مبارک
دوساده آرای ایوان تکمیل مستشار السلطنة علامی ابو الفضل و گنجور رموز آیات آدمیت
آبروی گفتار عماد الفصاحة و البلاغة ابو الفیض فیضی فیاضی گره کشای غوامض علم و فن
و امین خزائن سخن آمدند تا کالای شناسائی و متاع دانش آرائی روز بازار شد،

ایام جهانگیری و شاهجهانی و عالمگیری هم روزگار علم و حکمت بود، چون زمانه
تخت و افسر محمد شاه سپرد، بساط شارستان آگهی از پا افتاد، حالیا هر قدر که بر
ناروائی نقد گران ارز علوم گریم بجای خود است، و آرزش پیوند[5] لبید دانشی[6] گفته

وفی غابر الایام ما یعظ الفتی ولا خیر فی من لم تعظه التجارب

و تیره آگره اندرین روزها از دولت علم تهی دست افتاده، این همه گزین
پاداش دست رنج[7] (خصوص ص ۱۲) مولانای بیداردل مدینه افاضت[8] مولوی سعادت الله بست
(مطلق جزا ۱۲)
که چنین روز بافروز روزی این دیار تیره و تار در پیش روزگار تار و بار کرده اند که علمای
نام آور برای بستن دستار فضیلت بر فرق بعض شناس لفظ و معنی مولوی عبد المجید
اجوری از هر گوشه و کرانه مملکت تشریف آورده اند، سپاس می گویم مولانا ـــــ
ستوده صفات و تهنیت می رانم بر دماغ سوز بهای مولوی عبد المجید ... این

---

۱ زینت و آرایش ۲ شناسائی از علوم ۳ مغزان ۱۲ ۴ معنی مقابل لفظ ۱۲
۵ دانا ۱۲ ۶ پسندیده ۱۲ ۷ محنت ۱۲ ۸ فیض دادن ۱۲ ـ

نونهال سعادت در یکروی و یکرهی[۱] نام آور د بلند آوازه گردد و همین ست آمیغی[۲] شناسائے و آگهی و اندرین معنی سراید اعشی[۳] میمون بن قیس ؎

اذا انت لم ترحل بزاد من التقی ۔ ولاقیت بعد الموت من قد تزودا
ندمت علی ان لا تکون کمثله ۔ وانک لم ترصد کمن کان ارصدا

ترجمه یکی از نگاشتهاے زبان انگلیس

باید دانست که یوسف ادیسن یکی از سرآمد نثر طرازان انگلیس ست و در نثر هم سرمایه شایسته داشت، وے جنگنامهٔ که در احوال فیروزی هاے سپه سالار مارلبرو برنگاشته دولت انگلیس قدردانی فرموده و هم درم زرخودش گرامی گشت، پس اتمام این رساله سال یکهزار و هفت صد و سیزده مسیحی بنظم دیگر[۴] پرداخت و فسانهٔ برنگاشت که پایانش بر حزن و ملال انجامیده و این و تا صحیفه درنگارین سراے شعر محمدت او برگوید لکن صیت کمالش که دنیاے ادب را فرو گرفته منشاآنیست که در روزنامه تیتلر و اسپیکتیتر دگار دین از خامهٔ اعجوبه نگارش نقش بسته و بر مقاصد متنوعه نوشته است بیانش شیوا و زبان با خیال پیوند آشتی دارد، نثر این گدیور سرابستان معنی و انما ستوده و در زبان روزگار حرف سیزید و سے در کشور رانی و تدبیر مدن ناقد بصیر بوده و پس هم بر مناصب جلیله نائب دستور سلطنت و دستور کشور آرالند و وزیر اعظم کل ممالک انگلیس فائز گشته در سال ۱۶۷۲ مسیحی بنفحت آباد هستی خرامید و در سال ۱۷۱۹ مسیحی جامه گذاشت

در احوال هنگام و وقت

سینکا یکی از دانایان فرنگی آب می نویسد مردم از کوتهی وقت می نالند

---

[۱] بے ریائی ۱۲ [۲] حقیقی ۱۲ [۳] یک چشمی ۱۲ [۴] ترنگین ۱۲ [۵] باغبان ۱۲

و آنا یہ وقت با خود دارند کہ مصرف آنرا نیک درنمی یابند، ہم او فریاد کہ زندگی آدمیان
درنا کردن یا درنا کردن امور ناگزیر واہم یا درنا کردن بایستنی ہا سپری می شود، ما ہمہ
فریاد می کنیم کہ حیات ما بیش از نفسی نیست و باسلوبے چالش می کنیم کہ گویا روز ما را
پایانے نیست آن حکیم دانشمند تلون ما را در وقت گذاری درانجلسے ... و بیان ہا
راہ و طور ۱۲
گوناگون بطورے دل نشین کردہ است کہ آن شیوہ شایان دست و بازوے ...
سحر آفرین اوست. من بشیتر آدم زاد را بسیار متلون در وقت می بینم خاصہ ...
دران میلی و غرضے می باشد، ہر چند از کوتاہ بودن حیات مستعار اندوہگین ... شدہ
می شویم اما انجامش ہر پارہ اش آرزو می کنیم، کودک می خواہد کہ برنا شود پس ... کار
شود پس توانگر گردد بعدہ در آفرینش الٰہی ارجمند شود پس در خلوت نشیند ...
نفس راست کند، ہمین سان آدمی اگرچہ ہمگی حیات را نفسے بیش نمی شمارد اما ہر ...
را دراز و دیرپا می سگالد، می خواہیم کہ وقت ما بسیار باشد اما ہر پارہ اش را کوتاہ ...
گذر تمنا می کنیم، ... پیرایہ از شادمانی در پیرہن نمی گنجد اگر ہمہ حبیب وقت او کہ میان ...
و فردایش فرو ہشتہ اند از پیش بردارند، خیر سگالان سلطنت کہ با جہانبانی کار دارند از
کامرانی غلغلہ شادمانی بجہان افگنند اگر سہ سال از زندگانی ایشان کم کنند و آنان ...
بر بستگان را کہ پس از گذشتن وقت دراز در بلاد انتشار می یابند ہم امروز بچشم خود ...
بینند کہ مردم بران رفتار می کنند۔ دلدادگان حسن ظاہر را نہایت شادی دران است
کہ دولت فردا امروز بر پاے وصال یار نثار سازند، ہمین سان چندانکہ وقت زود ...
آدمی بر اکثر بہرہ ہاے حیات کہ می انجامد راحت می اندوزد و می گوید کہ وقت از معمول

لہ رفتار ۱۲ سے عاجز و ملول ۱۲ سے توانگر ۱۲ سے جمع بر بست یعنی قاعدہ و قانون ۱۲

بختے بسرعت گذشت بسا ساعت بر خاطر گرانی می کند و میخواهیم که یک سال صورت
یک ساعت گیرد و در طرفة العین سپری شود، و آنچنان در دریاے موج خیز وقت دست و پا
میزنیم که کسی در صحراے آتشبار مغز گداز میرود و می خواهد که بر جاهاے تنک آبادانی
و آرامشگاه ها که بنیاد آنها بر تصورات بحت ست و اندرین بادیهٔ آتشین دور از حد گر
سیاهی[1] می کند بسرعت هر چه تمامتر در رسد۔

اگر حیات آدم زاد را بست بهره کنیم در می یابیم که نوزده بخش آن مغاکے ست
درین کوه که اندران نه از شادمانی نصیبے و نه از کردنی حظے دارد. نامه نگار از زندگانی کسانیکه
همواره از انبوه کار فرصت حرف زدن ندارند سخن نمی راند خطاب من بکسے ست که
کارش هنگام نشاخته[2] باز بسته است، و اگر سن کردنی با براے او مهیا دارم امید که این
بے ارج خدمت درجهٔ پذیرائی یابد۔ نخستین انتشار نیکوی ست با آن همه فراخی معنی که این
گزین لفظ در بار دارد، نیکوی کردن با آفریدهاے خداوندی هم آن کس را که شب و روز
آماده محنت می باشد مهلت نفس زدن نخواهد داد و یکی را آن قدر کار مهیا خواهد داشت
که در هجوم اشغال و در فور افکار دست دادن متعذر است (دشوار ۱۲)، پند دادن بیدانش و دنیا نادیده
را شکیبا گردانیدن حاجتمندان، تسلی دادن پریشان روزگاران، اینها خدماتیست
که هر روز با آنها دوچار می شویم یکے می تواند که دو گروه هنگامه پردازان را آشتی دهد یا ناشناسے
قن راه داد پیش گیرد یا حاسد را دل گداز کند یا خشمگین را مهر خاموشی بر لب نهد یا متعصب
را بر راه راست رفتار دهد و این همه مشاغل شایان جوهر قابل ست و آنکس که وقت
را بدین انجام داد دنیا آباد می سازد و فراوان شادی و فرخی ذخیره می نماید۔ نیکوی علاوه

---

[1] سیاهی کردن بنظر آمدن و ظاهر شدن ۱۲ [2] مسین ۱۲

دیگر هم دارد که در زمان تعطل و تنهائی بکار آوردنی ست، و آن انجمن خاصے ست که هر
آفریده را که چراغ بینائے در دست دارد با آفریدگار خودش باز رساند، مبارک انجمنیکه
لذت یاب حضورے آن نورالانوار سرمدی ست، تعالی شانه عما یصفون، این چنین
روشن روان شادمانے دل بر دوام دارد و همواره در نزهتگاه جمال بهترین غمگساران
گل نشاط می چیند چرا که آدمی را از خداوند عالم و عالمیان مهربان تر و نیکو تر دلنوازے
نیست، قربان روائے وقت او را سراسیمه نمی سازد و تنهائی در خلوت او راه ندارد، هنگامیکه
دیگر اخوان زمان از ناکردنی ها در ستوه[1] شده این هشیوار دل پیوسته را به خوان نشاط و خرسندی
این عزیز را هولے دیدار دنیاداران پست حوصله پیرامون خاطر نمی گردد، دلش از شادی
حضورے بر خود می بالد و دامنش از امید واری ها مالا مال می شود، و در سراپرده قرب خداوندی
راه می یابد که یک جهان را فراگیرنده[2] است، یا باید گفت که این بختمند سعادت پژوه
غم دانه‌ پیشه‌ روزگار به هستی نواز آفریدگار عرضه می دهد، تا اینجا ضرورة نیکو کاری را شرح
داده ایم تا آفریده از دست وقت پریشان نشود، اما اگر در معنی نیکوئی تامل بسزا کرده
آید پوشیده نخواهد ماند که نیکوی شادمانے موقت نیست و آن نهالی ست که چون از زمین
گذرگاه فنا در جهان بقا می رسیم از آن بری خوریم و گلستانی نفحه‌اش دماغ کامیابی
را عنبر آگین می سازد، بنیاد رنج و شادی جاوید زندگی بر اعمال نکوهیده[3] و افعال ستوده
این کارگاه بے ثبات نهاده اند، و چون احوال برین منوال ست لائق آن ست که
آدمی وقت خود را در انجامش نیکی و بهروزی بپایان رساند، چون انسان را عرصه‌گاه
وقت تنگ ست و می تواند بستوده کرداری راه بسپرد، اگر اینچنین برترین آفرینش

[1] تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی مصدر نیز آمده ۱۲، [2] محیط ۱۲، [3] لوم و معیوب ۱۲

آنهی نوزده بهرہاے ساعت را در تعطل و کاہلی از دست دہد، بلکہ بستین بہرۂ را نیز در راہ
تباہی و ہلاکت نفس نہد قہرمان اندیشہ چنین مخلوق ناسپاس را در کدام صنف
ہستی پذیرفتگان خواہد جاداد چون آدمی نیاز دہمہ وقت بر نیکوئی استاد ضرورت
افتاد کہ دیگر گردنی ہا نشان دادہ آید، پس آنچہ گذارش پیرود، شرح نشاط ست کہ سودمند
بنی نوع بشر ست و خسران و وبال را دران راہے نیست۔ ہرچند فروتر مرتبہ بزرگ کردۂ
ایزدی ست خود را در لہو و لعبے داشتن کہ خوبئے دران ملاحظہ نمی رود الا کہ زیانے
ہم ندارد عجب از خزینہ داران دانش و تمیز کہ گرانمایہ وقت را در بازے گنجفہ رائگان می دہند
و دران اشغار پانہای ایشان را جز دو سہ محاورۂ قرار دادۂ عوام کالانعام بکلمات دیگر
پیوندے نیست، و پیکرے در وسیع الفضاے خیال ایشان بجز آن نقطہاے سرخ و سیاہ
کہ در کاغذین پارہ ہا نقش کردہ اند تردد نمی کند۔ ازین تیرہ رایان نابینا اگر احدے
زبان بشکوہ آلاید، و گوید کہ زندگی را وقت کوتاہ ست چرا موجب خندہ نباشد۔ از
تماشاخانہ کہ عبارت از تھیٹر ست می توان نشاط خاطر و سود توقع داشت اگر آن چنانکہ
شاید منتظم گردد، اما بہترین متاع خرسندی بازاے ہمنفسی حبیب خیر طلب صلاح آمود
در جہان یافت نمی شود۔ در ہمہ عمر شخصے مسرتے کسب نمی تواند کرد کہ آنرا در مقابل شادمانے
دست داد مجلس محاورۂ دوست روشن ضمیر ستودہ کردار باید جاداد۔ ہمنشینی این چنین صدیق
خدا دوست غم از دل می زداید، بازار دانش را گرمی می دہد، علم را روشنائی می بخشد، نیکی
و پامردی را سرمایہ در کنار می نہد، تبہ اندیشی را مستاصل می سازد، و وقت را کار آمد
و مہیا می دارد۔ اگر باز خورد چنین بزرگ خانوادۂ محبت و اہلیت دست ندہد با اہل فضل

تلاقی ۱۲

ل از بیخ برکندہ شدہ ۱۲

وکمال و دانایان حقیقت پرداز باید رسم و راہ پیدا نمود تا نقد علم و آگہی رو در افزایش نہد
در دُنیا بسا کارہاست کہ گنجور گنجینۂ بہجت و مسرت ست پس یکی چرا بندۂ
کاہلی شود، یا نابینا یا نہ در قعر نکوہیدہ لیسیچی بسر افتد، مثلاً اگر دِ الانشی گرایشی بموسیقی یا
پیکر سازی یا بنائی دارد (بیتہ آندیشی ۱۲) اینچنین چشم و چراغ دیدہ وری را از دیگر تہی دستان (رغبت ومیل ۱۲) کالاے
آگہی حسبے بیشتر روزی (معاری ۱۲) کردہ اند یا کسیکہ از رنگ آمیزی و جدا شناس[۱] گلہا و باغ را معطر دارد
یا باغبان یا کشاورز (مزارع ۱۲) ست اگر اینچنین خجستہ انجام و دراز آبادانی زندگانی می کند ہم سود
و ہم شادمانی در صحرا دارد و بہتر از شہریان با فراغ دل و تنومندی خاطر بسر می برد، اما ہیچ
یکے ازاینہا از روے سود و آمیغی شادی در برابر خواندن ناحلے خرد بخشانی فرا اندر آمد
بالجملہ آدمی باید کہ مستجمع فضائل و مستکرہ رذائل باشد و وقت را آباد دارد و سے

لعمرك ما بالموت عار على الفتى   اذا لم تصبه في الحيوة معاير (عيوب)

بست و نجم اپریل ۱۹۰۳ مسیحی۔ در احسن البلاد اکبرآباد ترجمہ کردہ آمد،

ایضاً منہ ما کتبہ فی الروح

ژرف نگاہی یا بر سنگلاخ دشوار گذاری اتفاق عبور افتادہ کہ دل ہموارہ در آن
نگاپوئے فرح افروز مسرت و نشاط می بود اعنی مسئلہ پایستِ[۲] روح و امن توجہ را سوے
خود کشید۔ و ی دریکی از سبزہ زارہا کہ مال دوستی بود با دمسازے ہیچ تنہای خرامشے چند
می کردم و در بسیاری نشاط اندرین مسئلہ عجیب فکرت فشرده بُردہ بودم
و براہینے کہ بر اثبات این سرچشمۂ حیات ابدی رہنمونے می کرد از

---

۱ مابہ الامتیاز ۱۲

۲ بقا ۱۲

نفس[1] ناطقه ارمغانی[2] می خواستم چرا که باقی بودن این جوهر لطیف اصل نیکوی‌ست و منبع امید و طوفان نهانی شادمانی هاست که از دل آدمی برمی‌خیزد۔

برابدیت روح نخستین خود از بن بودش[3] فرنودی[4] ست قطعی و تیره بی آمیزه بودن آن از تیره[5]ها هر چند که این بقا را حجت نتواند شد اما اثباتی ست که نتواند شبهتی و ریبی در میدان تجلیاتش راه یابد۔ دوم از سگالشها و گوناگونی خیالستان و خواست پایندگی و بقا و بیم تباهی و امید همیشگی و حظی و نشاطی که این جوهر گرانمایه در نشر نکومی و بی آرامی و اندوهی که در بزهکاری ملاحظه می کند و گاهی شاد و گاهی پژمان[6] می شود سوم از شان خداوندی که داد و نیکی و دانش و راستی آن ذات بی انباز را ول نگرانی بپایندگی این گوهر بی بهاست، اما برهانی قوی برپایست روان گنج افزون ترقیات اوست در پاکیزگی گوهر و بر آخرین پایه صفا و منتهای کمال بر آمدنش آن سوی ممکنات و این[7] مفید است که دیگر اصحاب فکرت را که برین مقصد اهم نوشته اند دست نداده، هر چند که این فرنودی‌ست روشن برپایست روح لیکن هیچگونه خواهم نشید که این جوهر گرانبها که جولانگاه مدارج آن فراختر از فضای خیال است و بر دوام در شاهراه تکمیل و تزکیه رفتار می کند هم در آنی که پیکر هستی پذیرفته تهمت نیستی بر خود ببندد، اما آن همه عطایای قابلیت که او را ارزانی شده بر باد می رود و همه سنگ ریزها بر می آید۔

---

[1] هي جوهر مجرد عن المادة في ذاته متعلق بها في افعاله تربية ... واحد بقولنا وانت قال بعضهم ان هذا الجوهر من حيث انه مدبر للبدن نفس ناطقة ومن حيث ان له تعلقا وتوجها الى العالم القدس روح ۱۲

[2] هدیه ۱۲ [3] خلقت و ماهیت ۱۲ [4] دلیل ۱۲ [5] ماده ۱۲ [6] غمناک ۱۲ [7] دلیل ۱۲

جانوران را نشیمن گاه[1] بالا روی آن قدر پست ست که نتوانند از انجا که هستند گامی فراتر زنند، در کمتر فرصتی همه نوازشها که گوهر آنها پذیرای آن ست رنگ ظهور می گیرد اگر ده هزار سال زندگی یابند نتوانند تفاوتی در ترقی و فاصله در انداز آشکارا سازند، همچنین اگر روح آدمی زاد ترقی بر روشی مخصوص دارد و کمالات او در انجامی باشد نتواند در مستقبل فراخنای مراتب رفعت را تسخیر نماید باشد که در طرفة العین بگو[2] نیستی فرو رود لکن چطور باور دارم که این چنین خرد افروز آفریده که بر فرازستان جلالت و نباهت[3] پیوسته صعود می کند و از پایهٔ اسفل با علی بر می آید همینکه در کارگه فروزان[4] فر چشم کشاده است و نگاهی بر نکوی و دانش و توان آن یگانه دادار انداخته در نخستین پایهٔ دریا فهاره سپر عدم گردد، آدمی را در کنوشه[5] که امروز داشته اند باید گفت که غایت آفرینشش جز فراوانی نوع نبوده، او جای خود برای مهمانی تازه از راه رسیده خالی می کند و رخت اقامت بر می بندد، او از نهال زندگی برخوردار نیست بلکه بهره اش را دیگران می برند همین سان می بینیم در جانوران که نظر بر آرامش[6] مردم زاد آفریده اند خدمت خودشان را در اندک حیات انجام می دهند. بادامه[7] چون کار بپایان میرساند تخم می نهد و می میرد، اما آدمی زاد که هنوز بمراتب تکمیل دانش و فرمان را نرسیده ... اگر می ... که در نشیب لاخ نیستی فرو رود، ایا دانا خداوند اینچنین بهترین آفرینش را محض برای همین امر خسیس که توالد و تناسل باشد هستی بخشیده، ایا آن دادار بیچون را اینچنین آفریده را وسیله تکمیل نادیده چشم در راه فنا انشسته سرشتی می بخشد، ایا او جل شانه ما را خردی و هوشی ازلی داشته که طی توانیم آنرا در کار آورد، ... و دانشی مرحمت فرموده که بپایهٔ کمال رسانیدن آن

۱ه خلوتگاه و آرامگاه و آشیانهٔ مرغان ۲ه مغاک ۳ه بزرگواری و آگاهی و مشهور شدن ۴ه رب النوع انسان ۵ه حالت ۶ه راحت و آرام ۷ه کرم پیله ۸ه لقمه رای ...

از ناممکنات ست. چه طور یقین شود که آن همه خبرت و آگهی که دانائے یگانه در آفرینش آدمی بکار آورده و این خاکدان کهن که بیش از پرورشجائے نیست و هزاران هزار آدمزاد که هر روزه اندران پس هم رفت و آمد دارد ایا همهٔ شان برائے یاد گرفتن بختین جزئیات بختمندی و نصرت از تنگنائے عدم بفراخگاه هستی خرامیده اند. مسئله از مسائل که روح و روان بهجت و شادمانی باشد چون مسئله روح نمی توان در کیش نشان داد که نگاه تامل بران باید کشاد و دید که این عطیهٔ عظمیٰ چگونه در تکمیل و تنزیه[1] خود شغفے دارد که در نهایت آن رسیدنش بالاتر از دوش اوست. اگر بچشم بصیرت بنگریم که روان آدمی زاد در فرا گرفتن عظمت و نیکوی و شناسای و خرد دری جهد می نماید. باید اندیشید که حرص و آز که طینت آدمی را بدان سرشته اند انچنین ترقیات انفسی[2] را همواره آرزومند ست لابلکه هرگاه آفریده او سبحانه تعالی در جهان صاحب مدام در نیکوترین قد و بالا جلوه می دهد و از ان تشبیهے که با آن ذات بے مانند در گوهر خود بر فراز پیدائی می آرد و نزدیکی ادمی جوید چه قدر مسرت بخش حضرت ایزدی می شود من آن می سگالم که همین تکمیل روح آدمی حسدا و را در فروترین آفرینش یعنی جانوران و احتقار را در بار یافتگان عالم نورانیت یعنی گروه ملائک می کشد. آن فرشته که روح انسانی امروز تا و از چشم خدا می سنجد نیک میداند که روزے رسید نی ست که این جوهر غبار آلود صافی نهاد بران عرش عزت دست می یابد که الحال آن ستارهٔ بختمندی بر فرازش در تابیدن ست نے بلکه روان آدمی آن پایه را در زمان آمدنی بچشم کم خواهد نگریست هم آن چنانکه امروز از معراج ترقی بزیر افتاده است یکی چگونه می تواند سر باز زند از نیکه فرشته در تکمیل روز افزون خود سعی می کند و از ین ره بزرگی و بلندی و عظمتش را

---

[1] دور کردن و پاک کردن از چیزهائے زشت ۱۲
[2] در آمیختن ۱۲
[3] روحانی ۱۲

دانا خواهد نگاه داشت. اما آن جوهر تابناک نیک می سگالد که پایه ادراک امروز داده اند
روزے چند می گذرد که فوترین آفرینش بران خواهد برآمد و خود را در کمال نورانیت جلوه
داد، بچه شگفت و نازپاید و در ریح آدمی زاد دگر نیست که سرمایه چندین معنوی کشایشها
تسلیم وسے نموده اند، نمی توانیم گفت که پایان کار بچه خواهد کشید و چه پایه سعادت بزرگی
در نهانخانه مشیت برائے ما ذخیره کرده اند اگر روان آدمی را بدان نور مطلق در مقابل
نهند باید که دو خط متوازی در نظر آرند که هر چند نزدیک همدیگر می شوند ایک گردیدن هر دو
در هیچ وقت امکان ندارد، و چه مسرت و خرسندی بیش ازین می توان اندوخت که ما هر
روزه بدان قدسی ذات نزدیکی می جوئیم که مرکز تکمیل و آسیغی شادمانی ست شود

فی عام عشرین بعد الالف وثلاث مائة من الهجرة النبویة

نگارشیکه بر انتخاب کلام ملک الشعرا فیضی فیاضی ثبت کرده

بحمده تعالی ونصلی علی محمد سیدنا المصطفی باید دانست که تخمین جسد
ملک الشعرا نواب ابوالفیض فیضی فیاضی شیخ موسیٰ نام آزاد منشی از دیار یمن فسحت آباد
جهان را در نوشت، در مائۂ تاسعه از هجرۂ مقدسه قصبۂ ایل از توابع سیوستان را وطن گاه
ساخت و تاہل اختیار فرمود، در عنفوان مائۂ عاشره شیخ خضر پدر علامہ شیخ مبارک رو
بہ سندوستان نہاد و در بلدہ ناگور اقامت ورزید، سنہ نہصد و یازدہ ہجری شیخ علامہ
پیوند آخشیجی گرفت، چون خضر را فرزندے زندہ نمی ماند مولود مبارک نام یافت، چون
علامہ بسن تمیز رسید راه گجرات برگرفت و در آنجا از نوسے استفادہ پیش خطیب ابوالفضل
گازرونی تلمیذ مولانا جلال الدین دوانی و مولانا عماد لاہوری در نوردید و شغل فضل

---

۱ عنصری ۱۲

چارده ساله بود که از علوم ظاهری فراغ یافت.

همنشینی آتش آرایان تیره برق نگاهی ربودگان آگاه دل کار کرد و فیضها برداشت و یگانهٔ روزگار شد. بسنه نهصد و پنجاه هجری سوی دارالخلافت آگره رحلت کرد و بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی بار اقامت کشاد. مزار میر اکنون در آگره زیارت گاه عقیدتمندان است. پنجاه سال در نشر علوم بسر برد. درویشی و پاشکستگی پیشه داشت و در توکل شانی عظیم داشت و ادرار روزی کرده بودند. مبادی حال بامر معروف و نهی منکر بجدی مبالغه فرمود که از سرایی آواز نغمه بگوش حتی رفتن آمدنی نبود و در آخر معتقد ارباب وجد و سماع گردید. رنگینی اوضاع از شیخ نشان داده اند. در زمان مرزبانی سلیم شاه بآمیزشی که با شیخ علائی مهدوی هم رسانیده بود بمهدویت اشتهار یافت و از علمای روزگار سرزنشها دید، و در آغاز کامرانی حضرت شاهنشاهی بر طریق نقشبندیه سلوک فرمود. پس ایامی در مشایخ همدانیه روشناس آمد. و چون عراقیه هجوم آوردند با ایشان موافقت نمود به تشیع بلند آوازه شد. و تذکرهٔ اجتهاد عرش آشیانی را بخط خود برنگاشت و در پایان تذکره قلمی نمود که "این امریست که سالها در انتظار آن بودم"، گویند در آخر حال بکشش و کوشش فیضی و فضل منصب شاهی هم پذیرفت. هر چند بر حسب گفتار علامی شیخ ابوالفضل در نهایت عمر ضعف بصر بهم رسانیده بود. سال یک هزار و یک هجری به بلدهٔ فاخرهٔ لاهور آستین بر گیتی ناپایدار افشاند. شیخ کامل[1] تاریخ یافتند. در زمی دانشیان از نوادر عالم و در گروه اذکیا یگانهٔ عصر بود. بر حسب قول علامی در آئین اربعه پایهٔ اجتهاد داشت و با امام اعظم انتساب. منبع العلوم برابر تفسیر کبیر در چهار جلد و جوامع الکلم افسانه دانش و آگهی آن اعجوبهٔ روزگار برگزارند. بعالم علوی پیوندی و با خوابیدگان چاربالش تقدیس ربطی داشت، چنانچه

---

[1] ربا سر سنه ۲ ه دانشمندان و دانایان ۱۲

علامی در خاتمۂ دفتر سوم اکبرنامہ می گوید" درین نزدیکی بہ بزرگوار مطاف حضرت دہلی توجہ فرمودہ مرا با برخے مستفیدان محفل قدسی ہمراہ گرفت، ازان سال کہ بدار الخلافہ رحل اقامت انداخت دران زاویۂ نورانی چندان بتماشاے عالم علوی مشغول بود کہ نوبت نگاہ کردن بدایع عالم سفلی نمی رسید، یکبارگی این خواہش گریبان دل را گرفتہ اسن ہمت برگشاد، مرا کہ بجز نسبت طبیعی نبوت پیوندہاے معنوی بود بہ ہنگامۂ نوازش اختصاص دادہ بارکشاے راز گشتند، اجمال این تفصیل آنست کہ در لوامع سحری کہ دل با آسمان پیوستہ بود بر قطع نیایشگری نیازمندی می رفت، درمیان خواب و بیداری خواجہ قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیارے بزرگان را انجمن شدہ بزم مصاحبت آراستہ آمد، اکنون بعذر خواہی بر سر تربت ایشان رفتہ می شود تا دران سرزمین لختے بآئین ایشان پرداختہ آید"۔

سنہ نہصد و پنجاہ و چہار ہجری شیخ فیضی در عرصہ گاہ ہستی پا کشاد، از دقت طبع و جودت ذہن در گوناگون دانش و شناسائی بہرہ برکمال برداشت، و در حکمت و عربیت تکاپوے بلیغ فرمودہ از مختار پیروزگار برآمد، در آغاز ضیق معیشت و تنگی اسباب بود، تا آنکہ روزے ہمپاے پدر بسفارش نزد شیخ عبد النبی صدر رفت و استدعاے صد بیگہ مدد معاش نمود، شیخ بنا بر تعصبے کہ داشت پسر و پدر را بتشنیع سرزنشہا کرد و بحقارت از مجلس خود برخیزانید، ازہمان روز شیخ فیضی در پے آن شد کہ با پادشاہ عہد روشناس گردد مگر باریابان انجمن خلافت فضل و کمال علامہ و سخن پروری و بلاغت گستری فیضی را خاطر نشین ولسے زبان کردند تا آنکہ سال دوازدہم جلوس کہ عرش آشیانی متوجہ تسخیر قلعہ چتور بودند حکم احضار شیخ امضا یافت، از آنجا کہ اخوان روزگار بسیار اہل مدارس را با علامہ خصومتے وافر

از تباه سیجی طلب مهربانی را پیرایهٔ عتاب پوشانیده دل نشین حاکم دار الخلافت آگره ساختند
که مبادا اعلامهٔ شیخ فیضی را مخفی سازد و چند مغل فرستادند تا ناگاهان خانهٔ شیخ را قورق
نمایند اتفاقاً فیضی دران وقت برخانه نبود فی الجمله کشمکش رو داد و شیخ علامه کمر به سفر
بست، و بواسطهٔ ازنا بودن اسباب مکاسب شواری رو نمود آخر بسعی و دانش اندوزان کی باقی
گرائید پس ملازمت شاهنشاهی دریافته بمرتبهٔ قرب مصاحبت سلطانی رسید و شیخ
عبد النبی از منصب و مرتبه افتاد و بحجاز اخراج یافت۔

ملک الشعراے اکبری فیضی را سے برابری کلام حضرت تعطیل سواطع الالهام نام
در زبان تازی برنگاشته و تاریخ گران پذیرفتن آن را میر حیدر معمائی از سورهٔ اخلاص رشتهٔ
برآورده ده هزار روپیه از شیخ صله یافت می گویند چون تفسیر انجامید یکی از فضلای زمانه
اعتراض کرد که کسی از قدما سنه بے نقط ننوشته شیخ گفت که چون کلمهٔ طیبه نقط ندارد
کدام دلیل فضیلت استوار تر در باب سواطع خواهد بود۔ و هم موارد الکلم در اخلاق در بیان حضرت
[illegible] معنی نگار ساخته۔

از انجا که شیخ در فن شعر انباز سے نداشت سال سی ام جلوس بخطاب ملک الشعرا
سرفرازی یافت و در سال سی و سوم قصد خمسه فرمود و قرار چنان داد که مقابل مخزن اسرار
مرکز ادوار به سه هزار بیت و در برابر خسرو شیرین سلیمان و بلقیس و بجای لیلی و مجنون نل و دمن
هر یک چهار هزار شعر و در وزن هفت پیکر هفت کشور و در بحر سکندر نامه اکبر نامه هر یک
پنج هزار بیت چون آغاز تصنیف [illegible] سر کشید در میان ایام عنوان هر یکی را برشتهٔ نظم کشیده
[illegible] آزاد بوده با اکبری عنوان هر یکی را برنگاشته [illegible] که شیخ [illegible]

---

۱ [illegible] آرایش لباس و زیور

و دمساز خموشی بود روز و شب در محاسبهٔ نفسانی و دیده باقی صنائع یکتا ذات سپری
می شد با آن همه تاکیدات شاهی خمسه انجام نیافت. چون سال سی و نهم پادشاه باز به
سر تاکید آمد افسانهٔ نل و دمن تمام کردند و بسیار پوشش زباده تاب فرسا گفته شد علامی در
دفتر سوم نشاآت که بنامش نگاریسته خامهٔ مرکز ادوار نوشته است چنانچه میگوید که
مثنوی مذکور محتوی بر تیزنگی نفس وذیغ قلم و آفرینش دل و علم تمیز نگاشته آمد و نسخهٔ منتظم شد
و از حضرت شاهنشاهی مرآة القلوب خطاب یافت و نیز دانش پیوند معنی آرا جامع فضائل
انسانی حبیبی مولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی می گفتند که وصفی مرکز ادوار
تیمتی بالتمام در کتابخانهٔ حبیب گنج جا یافته پس نامه نگاران را غلط افتاده که
جز نل دمن قطعی در زمین خمسه انجام نیافت. نیز علامی در خاتمهٔ مرکز ادوار می آرد که چون
اندر گرد آوردن نظم و نثر شیخ پرداخت از ابیات پنجاه هزار و اکبر بالاتر از ده و اندیشه
بود و نظم رده بر زدر یافت پس سال چهل و دوم الهی پنجاه هزار بیت از نظم و نثر شیخ یکجا کرده هم
در آن آوان رباعی که در ایام بیماری [illegible] آمد [illegible]
مرآة القلوب طرح مثنوی ریخته بود [illegible] علامی بعد از نقش [illegible] بسیار آنرا به خواند و ترتیب داد
تا آنکه رسالة [illegible] از شیخ [illegible] ریخته اند [illegible]
[illegible] باقی تازه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نامۂ فیضی بر نگاشته و داد معنی آفرینی شیخ داده و در نظم و نثر مدائح او بر طرازیده چنانچه در قطعۂ که بنامه رقم ساخته بر می سراید قطعه

گشته از تربیت تفکر او — آسمان پایه آستان سخن
آفتابے نکرد از رایش — ماهتابے شدی کتان سخن
کشد از خامۂ شکسته نویس — مومیای برا ستخوان سخن
گل زخم از دل هدف روید — چون شود غنچه در کمان سخن
بحر طوفان لغتش غلطد — چون دهد جام امتحان سخن
پنجۂ نقش چو گرد د بند — بگسستن رود میان سخن
منت طبع نکته پردازش — بر سراپاے داستان سخن
فکر پر مایۂ سحر خیزش — میر شبگیر کاروان سخن
نتوان ظلم بر قوافی کرد — حبذا عدل قهرمان سخن
لفظ پهلو نه دزد از معنی — مرحبا ضبط پاسبان سخن

از نثر او چیزے بدست نیفتاد که نوشتن را ارزد و آن عرضداشتها که پروفیسر آزاد در دربار اکبری از فیضی بر نگاشته هر چند که مشتمل بر احوال دیار و امصار دکن است تا مانکته پروری و سخن سنجی و وقت نظر را اندران کار نفرموده از راه حالات دکن را بو میه بحضرت شاه در عبارت ساده بے تکلف می نوشته الا شیخ در نثر هم دسترس عالی داشت چنانچه علامی در خاتمۂ دفتر اول اکبر نامه می گوید که شیخ تا سال دهم جلوس اکبر نامه را اصلاح و تصرفات سرسری فرموده بود که زمانه نیرنگی کرد و فرمان مرگ در رسید۔

هم درین روزها که بآگره رفتم ترجمۂ بهاگوت گیتا را با منشی جواهر لال بی اے،

ال ال بی دیدم که شیخ آنرا بپارسی نظم فرموده این مثنوی هژده ادهیا دارد. ادهیا در سنسکرت باب را گویند چنانچه ادهیاے دوم بسانکهه جوگ نام، ادهیاے سوم بکرم جوگ نام، ادهیاے چهارم سناس جوگ نام، ادهیاے پنجم برکرت جوگ نام و علی ہذا. الفاظ سنسکرت را دخل داده و تمام مثنوی در فلسفهٔ مذہب ست و خبر از قدرت شیخ در زبان سنسکرت می دہد اما شاعری را اندران روز بازار نیست هرچند که مسائل فلسفه را دل آویز کردن دشوار است.

شیخ ندیم بے بدل پیشگاه خلافت و دانش آموز شاهزادها و پیامبر زبان بود اما با این همه شرف و احترام زیاده از چارصدی نشد، و علامی در حیات برادر بمنصب دو هزار و پانصدی رسیده درجهٔ امارت و قرب شاهی یافت و سپس ترقیها کرد، شیخ در مرض ضیق النفس وداع هستی سرافرود، و فرمانروائے عهد به بیمار پرسی برخانهٔ آن مراے فضل و کمال تشریف ارزانی داشت. شیخ بر بستر مرگ گفته رباعی

دیدی که فلک چه مایه نیرنگی کرد   مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمے درو می گنجید   تا نیم نفسے برآورم تنگی کرد

و در ایام مرض الموت مکرر بر زبان او می رفت ؎

گر همه عالم بهم آیند تنگ   بہ نشود پاے یکے مور لنگ

دهم صفر ۱۰۰۴ هجری سال چهلم اکبری سر بر بالین جاوید خواب گذاشت، و فیاض عجم تاریخ یافت.

او اول فیضی تخلص میکرد سپس فیاضی قرار داد، در خاتمهٔ نلدمن گوید ؎

زین پیش که سکه ام سخن بود   فیضی رقم نگین من بود

اکنون کشم بعشق مرتاض   فیاضی ام از محیط فیاض

اما در دیوان غزل هیچ جا فیاضی تخلص نیاورده. از متروکات شیخ چهار هزار جلد کتاب نفیس و صحیح داخل سرکار بادشاهی شد. فیاضی یگانه پرستار ایزد و مقیم نزهتکدهٔ تسلیم رنگ و بوی گلدستهٔ یکرنگی، گشاده دل مجموعهٔ خیر بسیجی بود. ایزدشناسی و خداوندی پرستش او را قصیدهٔ توحیدیه برهانی ست توانا. با ولی نعمت پادشاه عصر محبت بر کمال و بندگی بغایت داشت، و آنچه دو رویان دو دله در باب شیخ علامه و فیضی و فضل از برگشتن از آئین و کیش گفتار داده‌اند از ناتوان بینی ست. آن همه رنگ آمیزی برآمدن این خردوران دانش گستر جز مهیا داشتن سرمایهٔ تفریح و نشاط خاطر برای حکومت سببی دیگر نداشت ورنه کیست که در علم و آگهی و خداجوئی و دادارپرستی از ایشان پیشدستی جوید. در ذخیرة الخوانین آورده که علامی شبها پیش درویشان رفته اشرفیها نذر میکرد و می گفت که برای سلامتی ایمان ابوالفضل دعا کنید، و اکثر بر زبان او می رفت که چه باید کرد، دست بر زانو میزد و آه سرد می کشید تا استراحت بالش نمی رفت. اکثر اطعام می فرستاد و برای وارد و صادر و ارباب احتیاج همه روزه بیرون دولتخانه اش کچهری تقسیم می کردند.

در عنوان و خاتمه نامهای پیشین مثل حدیقه و شرح آداب المریدین و منتخب طبقات صوفیه دیباچه‌ها آن جهان حرف میزد که دل را به نسیم معرفت و جان را از رایحهٔ حقیقت زندگی می بخشد. هر حرفش با اخلاص همدوش است و هر سطرش کارنامهٔ محبت. در آغوش اوراد و ادعیه و حکمت ها سواد اعظم است و نکته سرایی و جودت طبع را عمان بی ساحل، و چه مقدسات معنوی که از ضمیر دریا بارش بر ذرستان دیده و دلی نشا فته. چنانچه در دیباچه از سر نامهای بیاض می فرماید: ابوالفضل بن مبارک را که صحبت خداشناسان فراهم و مصلح ارتکاب ... جنگ بطول آید

درانزدحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آمده امید که دران ملک مقدس
او را توفیق اساس نجات شود تا مستعد سفر جابلقا سے رضا سے کل گردد انجا نیز نشیمن دلکش
بدست افتد تا شایستهٔ صحبت مسافران آسمان نورد راه تفویض کل گردد و دران دار الخلافه
ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محو مطلق گشته به نزهت سرا سے دولت جاوید
عمر ابد یابد۔ باید دانست که جابلسا کل فروترین مراتب ست و از صلح کل تا محو مطلق پایه
هاست که هر پسین آن از پیشین خود فضیلت دارد محو مطلق ای فنا سے کلی هر ذات
خداوندی و این اقصی درجات سلوک ست و همه مدارج فنا بران کران پذیرند اسپس
فسحت آباد بقاست که علامی آن را سرا سے جاوید و عمر ابدی گویند

وجلسے دیگر آنچه اهل عصر نسبت آن سرآمد کملاگان بوده اند می فرمایند پیمبار
امروز مورد اضداد و عبرت نامهٔ زمانیان ست و بهنگامها سے مهر و کین اندر شورش
ایزدپرستان حق پژوه ابوالوحدة گویندش یگانه بندهٔ او را بهمال شمارند و کند او را ... لادینا
ابوالهته نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند خرد مهواره ابوالفطرة خوانند و ارادت گزیده
مردم این روزگار عالی شناسند و در دفتر علوم که آنرا بجا سے تحریر می ستایند پیغمبر ...
دنیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفه از سادگان کفر و الحاد
انکارند و از نکوهش و سرزنش آنها پرسا زند

در احسن ملدمن نوشته شد

سخن کوتاه شنوی بسیار بستانه گفته شده روانی از نگارش می جوشد و معانی
در گذارش می بالید و بعرتی افسانه آنچه ... فیا حتی تخلص آورده معلوم می شود
که نقش ملدمن ابتداست از دیوان غزل ابتدائیه

درآغاز بھاگوت گیتا نگارش یافت

اندرین نامہ تعلیمات کرشن جی ست کہ یکی از پیشروان ہند و کیش ست۔ او این نظم را کہ در پند و موعظت برارجن بر سر کارزار خواندہ بود فلسفۂ کرشن با فلسفۂ بدھ می ماند۔

درآغاز دیوان فیضی مرقوم شد

در دیوان بدیسان سخن کردہ و جواہر رخشندہ در بزم معنی افشاندہ، داز حکمت و ادب متاع بے بہا در بازار دانش آوردہ سخنش دلنشین و لفظش با معنی نلمدردہ۔ ازینجا آنچہ ازین صحیفۂ ہوشمندی دقیقۂ و الا نظری خوش کردہ ام برای آسودہ خاطران نگارین سرای سخن بر می گذارم و بر می گذرم۔

بر رباعیات میرزا دہقان اصفہانی بقلم آمد

میرزا دہقان امروز در اصفہان ست عمر او نزدیک چہل و چہار سال می باشد آزادانہ بسر می برد و شاعری پیشہ است لکن امی محض ست ہیچ نخواندہ مرد شریف ست وقتی این اشعار او را میرزا نصر اسدخان بر بندہ خواندہ بود میرزا نصر اسدخان کہ بیش یک سال می کشد کہ از اصفہان رسیدہ در مدرسۃ العلوم علی گڑھ دانش فرا می گیرد و خوبیہا وارد، او بہ اصفہان نوشتہ است کہ سخنوران ایران زمین از نظم و نثر خود شان بفند پارسی ارسال دارند۔

بر دیوان حسرت نوشتہ شدہ

این دیوان ریختہ را سید فضل الحسن حسرت موہانی مدیر ماہنامۂ اردوی معلی یکی از احباب بندہ جمع فرمودہ است و دیباچہ و احوال صاحب دیوان را با سلوب خوشی برنگاشتہ۔ پوشیدہ نماند جعفر علی حسرت استاد جرات ست کہ یکی از اساتذۂ زبان ریختہ بود و حسرت غزل نیکو میگفت

فن سخن از دیوانہ آموختہ۔ فارسی ہم می گفت و از مرزا فاخر مکین صلاح می گرفت۔
سخن کوتاہ کلام میرزا حسرت، بہا نخانۂ عدم جا گرم کردہ بود اگر میر حسرت آنرا از سر زندگی می بخشید بیر انتخاب خوبی فرمودہ۔ بو کہ معنی شناسان داد محنت پژوہی مولف دہند و این متاع گران ارزد بدست آرند۔

بر نثر فارسی بندگان مرحومی حضرت محسن کاکوروی نگارش یافت

الحبر الفاضل، قدوۃ الشعراء عمدۃ الادبا، احسن الاسم والصفات رب الفضائل والکرامات وحید العصر فرید الدہر، در نظم پیشوار باب کمال ست و در نثر سر آمد نثر طرازان حال و استقبال ویژہ در نعت خیر الرسل گوے سبقت از نظامی و جامی بردہ و کشور شعر و انشا را کران تا کران تسخیر فرمودہ، نادرہ کاری و معجز نگاری آفریدۂ او ست در تن لفظ را جان و جان معنی را توان بخشیدۂ او ست

آرق من الماء الزلال حدیثہ — واحلی من العذب الفرات بیانہ
اللّٰھم متعنا بطول بقائہ۔

بر مثنوی ید بیضا قلمی شد

حضرت خواجہ عزیز الدین عزیز لکھنوی در نظم و نثر یگانۂ دوران ست و آرزوے کمال و آبروے دانش و فخر دہر و شرف آوان الذی اذا نظم نظم الدرر، و اذا نثر نثر الدرر، در صنائع و بدائع قدوۂ پیشینیان و در عذوبت بیان و متانت زبان زبدۃ پسینیان، و برہان این گذارش و دلیل این نگارش مثنوی ید بیضا ست کہ ہر شعر آن ذو بحرین و ذو قافیتین مع التجنیس ست، یکی بحر سریع مطوی مکسوف یا موقوف دوم رمل محذوف یا مقصور، و اکثر ابیا تش چہار قافیہ دارا، و بعض اشعار ہمہ اش

مسجع و مقفی ست و ماسوا از ین صنائع و بدائع تمام نظم از صنعت مقطع و منقوط و غیر منقوطه و فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و ابتداع و غیر آن نزین و شاهد رعنای فصاحت و بلاغت را بهمین پیرایه و آنچه مولانا آسی مدراسی در افتتاح مثنوی مرقوم فرموده حرفاً حرفاً بجاست و گمان مبالغه اندرین باب بے مبالغه ناروا۔

سخن کوتاه ذات ذات البرکات خدام عزیز بلند مقام اندازه دان لفظ و رتبه شناس معنی ست و امروز در سرتاسر خاک هند در انشا و ادب پارسی زبان بے همتا، لازال محفوظاً من جمیع الآفات بحرمة محمد و آله الهداة۔ از کمال توجه که بر ثاقب نیازآئین مبذول دارد نامهٔ نامی از گفتهاے خودش بسبیل یام[1] فرستاده است که التقاط آن هر سه خرد افروز صحیفه وقتاً بعد وقت براے ارباب دانش و بینش در قند پارسی طبع می نمائیم و بیش از همه ید بیضا را در دست می گیریم۔

وفات

اندرین قحط سال مردمی در عرض سه ماه سه کس از نام آوران هند بسراے جاوید انتقال نمودند۔

اول، فخر دهلی مرحوم فضائل مآب جناب حکیم محمد اجمل خان مبرور که در فن طب و حذاقت و خوے نیک و کردار ستوده انبازے نداشت۔

دوم، هم از خاک پاک شاهجهان آباد نواب میرزا خان داغ در غزل ریخته داد سخن داد، و او اخر ایام حیات در سرکار نظام دکن بسر برد و در حیدرآباد جان بجان آفرین سپرد۔

سوم، ذوالقدر بهادر خواجه غلام غوث بیخبر در اله آباد که دستی در نظم و نثر پارسی داشت

[1] ڈاک۔

و در مجلس آرای و پاسبانی وقت معروف بود، ایزد بخشایش گر همه را بیامرزد و خویشان
و اعقاب هر یکی از این گذشتگان را مایهٔ صبر و شکیبائی ارزانی دارد۔

رحلت مقدس

تاریخ ۱۸ صفر سنه ۱۳۲۳ھ مطابق ۲۴ اپریل سنه ۱۹۰۵ عیسوی یوم دوشنبه ساعت
ده و نیم پیش از زوال آفتاب خورشید عالم افروز سخن رو بباختر نهاد اعنی قبله گاهی شهسوار
عرصهٔ فصاحت گیتی کشاے اقلیم بلاغت، رنگ و بوی گلزار معانی پیرایهٔ نوبهار نکته دانی
یگانهٔ انجمن آفرینش، قرة العین دانش و بینش، کثرت آراے وحدت گزین، مهر آمود خرد آئین
امام المعانی والبیان، غنی فضله عن الایضاح والتبیان، محله فی الفضل
معروف لا ینکر، وقدره فی العلم معرفة لا تنکر، الادیب الکامل،
المهذب الشمائل، بهجة المجد وغرة جبهة السعد، الماجد المحترم معجزة العصر
وحید الزمن، استاذی المولوی محمد محسن الکاکوروی رحمة الله علیه گلزار همیشه بهار
قدس خرامید و صحب خدمت حبیب رسید، یگانه عاشق زار احمد مختار بدیدار سعادت بار
حضرت محبوب کردگار فائز المرام گردید، در هجران زدهٔ تفته جان دامن دامن گل مراد بچیده،
اگرچه در ظاهر آن شمع شبستان آگهی از ناتوان بینی روزگار در حجاب ست، اما در چشم معنی
جمال جان افروزش رخشان تر از آفتاب ست ؎

خیالکم فی العین ما زال حاضرًا ۔۔۔ فان غبتم عنی فقلبی فداکم

و چون نباشد که سوختهٔ دردمندان ننگ مردگی نپذیرند و جانگدازان از نفس جانے
تازه ارزانی دارند، و صدق من قال ؎

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ۔۔۔ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

سپاس سبکه کارستان هنر سندیش ناطقه آرای فصاحت، و ایوان و شوار پسندیش نگارخانهٔ بلاغت باشد، و ما انشاء الله از احوال و کلام اعجاز نظامش تفصیل برنگاریم تا و ایابان در یابند که امروز شاهد معنی را بی او نا شسته روی پوشیده مو در نشستن و در حرف و سخن برخ دلدادگان بزم نکته سرای بستن لب بجای خود ست. استاد مرحوم چنانکه از خواستهای اینجهانی نیاز به چیزی نداشت، در یافت[1] قدری سعادت اخروی و جلائل معنوی تکاپوی بلیغ فرمودی. از همه و اپرداخته و شایسته شایسته از نوادر خفایای صوفیه در گوهر خود فراهم آورده بود، و در خیز لیسیجی ایزدی آفرینش بسر می برد، هنگامهٔ دانائی را از گرامی ذات گرمی داده، دانه و دانش ستارگی غبار آشوب به در جمعیت آباد ضمیرش بر نخاسته، از دربندگان نشار فانی پیوسته بر کناره زیسته، و دامان همل تحسران جباویه نیالوده، دم گیرا داشت، و در صفوت نگاه معنی جا گرم کرده بود که بیش هشتاد سال زندگانی کرد و خدمت سخن بجا آورد، و آوازه در عالم معنی پیرای افگند، ایزد راست آمرزش بخشایش و سوی او ست همه را گرایش.

بر مثنوی گوی چوگان ارقام یافت

مخفی مباد که مثنوی گوی چوگان را ملا عارفی نظم کرده چنانچه مولانا جامی در بهارستان می فرماید عارفی از هرات ست صاحب کتاب گوی چوگان و آن نظم سرآمد وی ست۔

در کتابخانهٔ حبیب گنج نسخهٔ گوی چوگان را دیدم که بسیار خوشخط نوشته اند این نامه را میرعلی الهروی بر نگاشته در غایت حسن خط که دیدنش دل از دست می برد

---

[1] پاسبانی ۱۲

بصارت می رباید، و هم مثنوی بسیار تیغی گفته شده که صفای اشعارش روشنی در چشم
بصیرت می فزاید۔ عدد اوراق سی و سه است، همه مذهب و مطلا، و کاغذ کشمیری بکمال صفا
در آغاز نامه مهرهای سلاطین تیموریه را زده اند، این نسخه را اهل ذوق در اوان مختلف
مشتری شده اند، و از اشترای آن بر سر ورق خبر داده، چنانچه نوشته اند: بتاریخ نوزدهم شهر
رجب المرجب سنه ۱۱۹۰ هجری کتاب گوی چوگان بقیمت دو صد و ده روپیه خریده داخل سیاهه
کتب خانه شد، سی و سه ورق و چهار صد و نود و دو اشعار۔ باز می نویسند: بمبلغ
دو صد و پنجاه روپیه خریده سنه ۱۲۱۰ هجری قطب الدوله بهادر۔ زیر آن نوشته: کتاب هذا از
قطب الدوله خریده داخل کتب خانه محمد مصاحب خان صاحب کرده شد سنه ۱۲۶۹ هجری
در خطی که نا بخط امیر علی است نگاشته: کتاب گوی چوگان بخط ایام کمال استاد [illegible]
الامیر علی بابت فتح گلکنده غره ذی الحجه سال سی و یکم جلوس اقبال تحویل [illegible] شد
عدد اوراق سی و سه قیمت دو هزار روپیه۔

بالآخر زبدة الاخلا عمدة الاحبا مولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی که
الحال این نامه مایه نازش کتابخانه او ست بر نگاشته، اگرچه بقیمت مبلغ [illegible] صد
هفتاد روپیه خریده شد، میر علی کاتب در عهد پادشاه در ملک ماوراء النهر بود در ۹۵۱ھ
بعمر هفتاد سال رحلت نموده۔ در فتح آباد مدفون است۔ خلاصة تذکرة الاحباب
چون کتاب هذا را امیر علی کاتب در سنه ۹۲۶ هجری نوشته لهذا عمرش بوقت تحریر این کتاب
چهل و پنج سال بوده باشد۔ محمد حبیب الرحمن خان ۲۰ جمادی الاخر ۱۳۲۱ هجری۔

در اختتام نامه میر علی کاتب بدست خود نوشته: کتبه العبد الفقیر
المذنب علی الحسینی الکاتب غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه ف

اوائل شهر ربیع الاول سنة ست عشر بن تسعمائة (۹۲۰) بمدینة الهراة"

در تذکرهٔ مذکر احباب در حال میرعلی الهروی می آرد "در خط، خط ملک الکتاب بود باامداد مداد و قلم او خوشنویسی داد و کسی جز قلم بجز فش انگشت ننهاد، درستی خطش را مولانا سلطان علی ترجیح می کنند، او می گفت" ملاحتے که خط ملا دارد خط مرا دست نمی دهد بشعر سرے داشت، ملا شعر گفتن شہرتے داشت. مرزا بیگ دیوان بعد از فوت ملا را بخواب دیده و از تاریخ وفات پرسیده، ملا در جواب گفته که "میر علی فوت نموده" و سائل تاریخ را چنین در نظم منتظم گردانیده، تاریخ

آن بحر فضائل سر ارباب هنر را — در واقعه دیدیم باطوار ستوده
گفتیم که تاریخ وفات تو چه گوییم — گفتا که بگو میر علی فوت نموده

فضائل میرزا بسیار بود. . . . . و مولانا قریب بهفتاد بود که تیغ قضا نخل حیاتش را قلم نموده از پا فگند، و دست قدر نام او را از جریدهٔ حساب تراشیده مرقع زندگانیش را از یکدیگر کند. در نسخ آباد در صفهٔ مولانا محمد صالح مدفون است.

ملا می در بیان خط نستعلیق در آئین اکبری می گوید خط هشتم نستعلیق و آن تمام درست در زمان صاحبقران خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق برگرفت و این باور نشاید پیرا که نستعلیق نامها بنظر در آمد که پیش از زمان حضرت صاحبقران نگاشته بودند دو کس از شاگردان او کار را بپیش بردند، مولانا جعفر علی تبریزی و مولانا اظهر از خوشنویسان این خط مولانا محمد وهی ست که در این منشی کم همتا بوده و مولانا باری و سرآمد مولانا سلطان علی مشهدی ست اگر چه از مولانا اظهر نیاموخته لیکن از نوشتهاے او فراوان آگهی اندوخت. و شش کس از شاگردان او نام بر آوردند سلطان محمد خندان، سلطان محمد نور، مولانا علاء الدین

ہروی، مولانا زین الدین، مولانا عبدی نیشاپوری، محمد قاسم شادی شاہ۔ ہر کدام
بطرزے خاص برنوشت و دلربا سے گردہے آمد۔ مولانا سلطان علی قائنی و مولانا
سلطان علی مشہدی و مولانا ہجرانی نیز درین نگارش دستی برآوردند، و سپس
سردفتر خوشنویسان مولانا میر علی ہروی ست، اگرچہ بظاہر شاگردی مولانا زین الدین
کرد لیکن از نگاشتہاے مولانا سلطان علی استاد شد، و از فروغ فہم عالی تغیر روش
نمود، و نمایان تصرفہا یادگار گذاشت۔ یکی پرسیدہ باشد کہ میان خط شما و مولانا چہ تفاوت
پاسخ چنان گذارد "من ہم بپایۂ کمال رسانیدہ ام لیکن خط او را نمک دیگر ست"

بر تصانیف علامہ محسن کاکوروی نوشتہ شدہ

اُستاذی حضرت محسن کاکوروی در فضائل صوری و محاسن معنوی بہیتاً
و در معنی آفرینی و بدیع نگاری یگانۂ و شیرہ در نعت سرای کسی از اساتذۂ زبان ریختہ
چون او داد سخن ندادہ، کام و زبانش فصاحت آما، و حرف و بیانش بلاغت زا، در نظم
و نثر پارسی ہم طبع معنی یاب داشت، و در ادب تازی نثر ول آویز می نگاشت، جامع
معقول و منقول، حاوی فروع و اصول، در ایزد شناسی و دادار پرستی ملکی بود در پیکر آدمی
و ہموارہ خدام مینو مقامش نفور از غنج و دلال دنیاے دنی، نور اللہ مضجعہ
حالیا تحتی از زادہاے طبعش کہ ہر یکی از انہا گنجینہ لعل و گوہر ست بیازار دانش
می آوریم باید سنجید و بس ارزان بہ نقد جان و دل خرید

بر تقریظ نوشتہ حضرت مدیر روزنامۂ چہرہ نما، قاہرہ مصر نگارش رفت

ستودن جناب فضائل مآب زبدۃ الایام و اللیالی حضرت مدیر محترم روزنامۂ گرامی
چہرہ نما سلمہ اللہ و القاہ نامۂ قند پارسی محض از دل نوازی و قدر افزائی او ادن ستا

الا این نامهٔ مختصر از رش صبح و ثنا سیاه از کلک گهر فشان آن شیوا بیان را ندارد نقل آن تحریر دلپذیر از روزنامهٔ چهره تابپاس طبائع سخن سنج بعد تقدیم مراتب سپاس و شکر حضرت مدیر روشن ضمیر بری داریم۔

بنظم و نثر نوشته حضرت ذکاء الملک مدیر نامهٔ تربیت طهران ایران نگاشته آمد

و هذه صورة ما كتبه الفاضل الاديب والكامل اللبيب ذو النظم الرائق المطرب، والنثر الفائق المعجب فريد دهره و وحيد عصره العلامة الفهامة ذكاء الملك دام مجده مقرظا على قند پارسی۔

نگارشیکه بر کلام اساتذهٔ دهلی در قند پارسی مرقوم شد

روزگاری در عهد خاتم السلاطین بهادر شاه ظفر بزم کمال را کابیش پس از صد سال از سر ترتیب داده بود چنانچه جمعی از صلحا و علما و ادبا و شعرا از کتم عدم بر عرصهٔ هستی خرامیده بودند و کار صلاح و تقوی و دانش و فن و ادب و انشا و سخن سنجی و معنی پیرایی بالا گرفت و عالمیان را افسانهٔ انجمن آرای فیضی و گرمی صحبت خانخانان بیاد داد نامی خواهیم از آن گروه گروه که هر یکی در سلک خود یگانهٔ عصر و وحید آوان بوده از خوشنوایان گلشن سرای سخن سخن رانیم و دامن فرصت در دست گردش دوران نگذاریم۔

علوی

مولوی عبد الله خان المتخلص بعلوی در نظم و نثر تازی و پارسی پایهٔ والا داشت در نظم یک مثنوی ناتمام در بحر تحفة العراقین و دیگرے در وزن گل کشتی میر نجات و قصائد و غزلیات و در نثر انشاے صفیر بلبل و صحت نامه برنگاشته و داد دقت آفرینی و معنی طرازی داده۔ در عربی نیز قصائد و نثر بلیغ دارد۔

اصلش از شمس آباد من مضافات فرخ آباد ست. در حضرت دهلی عمر گرانمایه را در
زانوی استفاده پیش حضرت مولانا محمد اسمٰعیل شهید دهلوی طی کرده، و بیعت بر دست
مقدس حضرت سید احمد بریلوی قدس سره بجا آورده. وقتی از دهلی جانب فرخ آباد رفت والی
آنجا با وی رعایتها فرمود. هم دران بلده در ۱۲۶۱ هجری از تپ محرق جامه گذاشت
یکی از تلامذه اش مولوی امام بخش صهبائی دهلوی بوده که در تحقیق لسان فارسی
و نظم و نثر بمراتب استاذی فائز گردید. وی در تاریخ وفات علوی عالی درجات
گفته —

علوی که چو او نداد کس داد سخن — چون او نرسید کس بفریاد سخن
ناگه ز جهان رخت اقامت بربست — هاتف گفتا فتاد بنیاد سخن

علوی در فن طب هم نام آور بود، چنانچه یکی از تلامذه اش مولوی حکیم صفدر حسین
فرخ آبادی ست که در طب و معالجات گوی سبقت از اساتذه فن برده. ده دوازده
سال می شود که رخت از اقامتکده هستی بربست.

بر قصیده شیخ غلام قادر گرامی نوشته شد

راستی که مولانا گرامی از عمده قافیه سنجان حیدر آباد دکن ست. در گوهر ارزش
این قصیده سلاست بیان و فصاحت لسان را پایه برتر نهاده و سخن سرایی را کاخ
متین برافراخته هر چند مولع ذوق و شوق او را از سواحل اعتدال دور تر انداخته.

بر مجلة البیان بعرض تقریظ نگاشته آمد

راستی که مجله جلیل جناب مولانا عبد الله العمادی در فن انشاء و ادب تازی مایه
افتخار هندوستان ست. و خلعت اشرف گذشتگان چنانکه جریده شریفه البیان

البیان

از تبحر علم و دانش حضرت ایشان باز گوید۔

مخفی مباد کہ قطع نظر از لطافت بیان و رشاقت معانی ہر چہ اندرین نامۂ غرا نگارش می رود مشام تحقیق را عنبر بیز و دقت نظر را سرنگین می سازد۔

بر دیوان قصائد مولانا طرزی نوشتہ شدہ

اندرین نامۂ نامی قصائد و مثنویات و قطعات نتیجۂ طبع شریف سخن سنج معنی پرور حضرت مولانا سید محمد قطب الدین و لادہ علی المتخلص بطرزی ہاپورے من مضافات میرٹھ جمع ساختہ بچاپ آوردہ اند و یک نسخۂ آن مرسلۂ مصنف قدسی صفات بثاقب نامۂ سیاہ ہم رسیدہ الحق جناب طرزی را طرز سخن بسیار مطبوع افتادہ و بنائے کاخ معنی طرازی را بر فراز عرش نہادہ قصیدہ اش سرمایۂ گران ارز بلاغت و قطعاتش مجموعۂ سوز و گداز فصاحت ست۔ فکرش بلند و طبعش ارجمند دلش گداز و حرفش اعجاز بندہ مدیر سپاس این ہمہ یاد آوری و دلداری کہ غائبانہ در کار وے رفت بر می گذارد و امید آن دارد کہ باز از ملاحظۂ دیوان غزل جانش گلشن و دیدگانش روشن شود۔

بر رسالۂ زمانہ قلمی گردید

در نمرۂ اکتوبر ۱۹ سنہ فرنگی بر ایام بادشاہی اکبر اعظم فرمانروائے مملکت ہندوستان بحث کردہ اند و ہمہ نظم و نثر اندرین نمرہ در احوال دولت جلال الدین اکبر شاہ غازی ست رضوان اللہ علیہ و راستی کہ جامع فضائل ستودۂ روزگار جناب مستطاب لوی عزیز مرزا بی اے، رکن اعظم مجلس عالیہ ممالک آصفیہ در کمال فصاحت و نہایت تحقیق باہمہ

سلہ نیکو قدر شدن ۱۲

ایجاز گزارشی بسیط در نظم و نسق سلطنت اکبری حوالهٔ خامهٔ مشکین ختامه فرموده اند و محاسن انشا و تفحص سرگذشت نگاری را از دست نداده، و این پاره تاریخ معنون ست باکبر اعظم

بر روزنامهٔ تربیت طهران نگاشته شد

هست فیضِ تربیت این بس که من — تر زبانم در بیانِ تربیت
آرزوئے همزبانی در دل ست — بر زبان هیچ لسان تربیت
گو تعالی شانه در وصف آن — کاتبے باشد بشان تربیت
بنده حیرانم بدین گنج زبان — تا چه آرم ارمغان تربیت
می‌زند پهلو به تسنیم جنان — چشمهٔ طبع روان تربیت
تا کے این بستان زنی تاب خموش — مختصر به داستان تربیت

راستی که جناب مستطاب ادیب کامل و لبیب فاضل حضرت ذکاء الملک مدیر مدرسهٔ سیاسی طهران پایهٔ تخت ایران و نگارندهٔ معظم جریدهٔ فریدهٔ تربیت در ادب و بلاغت و معنی آفرینی و فصاحت سرآمد ادبا و فصحاء طهران و تذکرهٔ اسلاف و پیشینیان ست حرف حرف تربیت از خبرت و آگهی مالامال و سطر سطر آن دفتر هدایت جادهٔ راه کمال، هر ورقش از شادابی مضامین رونق کار و کشت دهر جزوش هر هفت تراز هشت بهشت بیاضش آئینه دار سواد امصار و دیار، و قلمش گره کشاے گیسوے احوال صحیح تا ما خواستگاریم که آینده از اخبار مملکت ایران و دیگر دول معظم زیاده بر آنچه امروز در این روزنامهٔ گرامی نوشته می شود ملاحظه کنیم، و از مضامین هرگونه سیاسی و ادبی و تاریخی چکیدهٔ خامهٔ مشکین ختامهٔ حضرت مدیر محترم دانش پژوه داست افضاله بعلم و

وآگہی خود بدان بیفزائیم

بر کلام حکیم مومن خان مرحوم دہلوی مرقوم شد

حکیم مومن خان المتخلص بہ مومن ابن حکیم غلام نبی خان از شرفاے دہلی و نجباے کشمیر بود. ولادت او در سنہ ۱۲۱۵ھ اتفاق افتادہ یعنی سہ سال پس از ولادت میرزا غالب دہلوی بعرصۂ ہستی خرامیدہ فخر العلماء المتاخرین حضرت شاہ عبد العزیز قدس سرہ اسمش مومن خان گذاشت. کتب ابتدائیہ عربیہ از شاہ عبد القادر علیہ الرحمۃ برگرفت قوت حافظہ بکمال داشت چنانچہ بیشتر واقع شد کہ وعظ حضرت شاہ عبد العزیز را یکبار شنیدہ حرفاً حرفاً تکرار کرد. کتب طبیہ از پدر خود حکیم غلام حیدر خان و حکیم غلام حسن خان برخواند و در مطب ایشان نشست. در نجوم مہارت بہم رسانید و با شطرنج شغفے داشت

شعر ریختہ را با اداے خاص بری سراید و یکی از اساتذۂ زبان اردو دست اندران زبان در ہمہ اصناف کلام بخوش اسلوبی تمام حرف امتیاز زد دلے دردمند طبعے عشق پسند آوردہ بود عشق بر مزاجش استیلا داشت و دلش بر شعلہ رخان می سوخت و افسانہاے چند در مثنویات خودش از ان برنگاشتہ. پارسی ہم می سرائید تاریخ را با تعمیہ و تخرجہ طورے گفتہ کہ در محسنات فن معدود گردید چنانچہ در وفات پدر خود گفتہ ؎

بین الہام گشت سال وفات   کہ غلام نبی بحق پیوست

و در مرگ بنت صغیر السن خود فرمودہ ؎

خاک بر فرق دولت دنیا   من فشاندم خزانہ بر سر خاک

و در تاریخ چاه مرقوم داشته سه آب لذت فزا انجام بگیر

مع بهچکے از دنیا داران نگفته طبع غیور داشت و یکبار از منت جهانیان بر نگذشت —

در عنفوان شباب دست ارادت بحضرت مولانا سید احمد بریلوی رحمة الله علیه مرشد حضرت مولانا محمد اسمعیل شهید دهلوی داده مسلک آن بزرگوار را به پاے استوار پیمود سال وفات او از دست و بازو شکست ۱۲۶۸ بر می آید که خودش هنگام افتادن از بام گفته میرزا غالب در مرگ مومن مرحوم نوشته رباعی

شرطست که بهر دل خراشم همه عمر — خونابه بروی دیده پاشم همه عمر
کافر باشم اگر به مرگ مومن — چون کعبه سیه پوش نباشم همه عمر

جناب والد مرحوم مومن مبرور را دیده و اکثر از احوال او تذکاری فرمودند می گفتند که در همه وقت حتی که در رفت و آمد هم خالی از فکر شعر نمی بود و مدام سر در جیب اندیشه می خرامید۔

از بیاض

چو خانه خالی و معشوق مست نازی بود — تو آن گریست آن کس که پاکبازی بود

چون حسب حال بود نوشته شد اگرچه آغاز شوریدگی و محبت سنه ۱۱۱ انجام مقرر بود بنجیر و خوبی و پاکی و عفت ـ آتش در جان و دل و سینه طلبان تو و قرار و پای قرار سپاس عشق هنگامه گزین و حسن خود بین از کدام زبان بجا آرم که این همه ناآسودگی و ربودگی و ذوق و شوق و حیرانی و جان افشانی و درد و غم و رنج و الم و بیچارگی و درماندگی کرامت فرموده حسنش روز افزون و عشوه اش سامان صد جنون شوخیش تاب شکن عاشقان و عشقش شکیب آزمای درد مندان باده از شهر رمضان المبارک سنه ۱۲

در طالب‌نگر بقلم آمد۔

ایضاً

حالیا باہم رام و مالوف اما شوخی او ہر ساعت در بالیدگی و از پیرہ متانت من نقص، ہر چند سعی در کتمان محبت می رود لکن از دست حیرتیان بوے یا چیزے می آید و معہذا بی آرامی و بیتابی خود اقتضاے رازی نماید، الحمد للہ کہ تا شائستہ شائبہ نیست و مدام امیدواری آنست کہ جز ذوق عشق از لوث فسق مصون باشیم و انشاء اللہ العزیز القادر ہمچنان می شود، درین غریبی این ہمہ آویزش دل و نشاط خاطر از روے ردش و شوخی زہد و غمزہ او ست ؎

عشق می ورزم و امید کہ این فن شریف
چون ہنرہاے دگر موجب حرمان نشود

حررفی التاریخ ۱۸ر رمضان المبارک ۱۳۲۷ھ مطابق ۴ر اکتوبر ۱۹۰۹ء مسیحی در غربتکدهٔ طالب نگر۔

ایضاً

شمس العلماء جناب خواجہ حالی مدظلہ العالی میفرمودند کہ روزے برین بیت مخزن اسرار

پردہ برافراز و برون آے فرد
ور منم آن پردہ بہم در نورد

نواب مصطفیٰ خان بہادر حسرتی مرحوم را کیفیت رو داد و حال شان متغیر گشت حضرت حالی ہم حضور داشتند۔

ایضاً

رباعی

اے سرو توان گفت نہ خورشید نہ ماہ
آه از تو کہ در وصفت نمی آی آه
ہر کس بر ہی میروند اندر طلبت
گر رہ بتو بودے بنمودے این ہمہ راہ

حضرت حالی میفرمودند کہ درین رباعی بجاے "سرو" "زہرہ" در اصل نسخہ کلیات سعدی بودہ باشد چراکہ در آیہ را کوکبا مفسرین مراد از کوکب زہرہ را گرفتہ اند یعنی چون ابراہیم علیہ السلام کوکب یعنی زہرہ را دید پارہ آیہ چنین ست فلما جن علیہ اللیل راء کوکبا الخ

ایضاً

چون بیانے دل آویز بود از آئین اکبری نقل افتاد، شبی اورا (حبیب عجمی را) در خانہ تاریک سوزنے از دست افتاد، از غیب روشنی بدرخشید، دست بچشم نہاد و گفت نے نے من سوزن جز بچراغ نداشتم جست۔

منہ

ہفتم ماہ صفر شش صد و شصت و پنج نورانی پیرے نامہ سر بمہر بدست شیخ صدر الدین پور او (پور شیخ بہاء الدین زکریا) درون فرستاد، بر خواند و جان بسپرد و از چار کنج خانہ آواز بلند شد کہ دوست بدوست پیوست

ایضاً

روزے این دو تا مطلع از حضرت استاذی محسن کاکوروی علیہ الرحمہ بر خواجہ حالی خواندم جناب ایشان را سرور مفرط روداد، مہر دو بیت را ممتنع الجواب گفتند و براے بیاض خود شان از قلم بندہ نقل بر گرفتند۔

مٹانا لوح دل سے نقش ناموس ابو جہل کا دبستان محبت میں سبق تھا مجھکو ابجد کا

عالت نہ پوچھیے مرے شیب و شباب کی

دو کروٹیں تھیں عالم غفلت کے خواب کی

ایضاً

مخفی نماند که وقتی در لکهنو شمس العلماء مولانا شبلی نعمانی با من گفتند که خواجه حالی امروز در هندوستان در سخن سنجی نظیر خود نمی دارند و اکثر اتفاق افتاده که شعر استادی که خوبی و حسن آن دلنشین من بوده چون بر مولانا حالی خواندم و ایشان متوجه نشدند همان ساعت آن شعر از نظرم افتاد۔

ایضاً

روزی مولانا شبلی فرمودند که اشعار عربیهٔ مولانا حالی دلرباتر از اشعار پارسی ایشان می باشد۔

ایضاً

روزی در مجلسی ذکر کمالات حضرت خواجه عزیز الدین عزیز لکهنوی می رفت۔ مولانا شبلی بنده را مخاطب نموده فرمودند که در شعر فارسی حضرت خواجه را قدرتی حاصل ست که در هر روش که خواهند سخن کنند، در طرز خاقانی و عرفی و قاآنی و غیرهم از اساتذهٔ پیشین و پسین می توانند بکامیابی سخن گویند چنانچه قیصر نامهٔ ایشان در تتبع سکندر نامهٔ نظامی دلیل این معنی ست

ایضاً

روزی ذکر حسن تقریر جناب امیر مینائی با حضرت حالی درمیان آمد فرمودند که تقریر جناب امیر سنجیده و متین و فصیح و بلیغ می بود و تقریر نواب علاء الدین احمد خان علائی آنچنان جاذب قلوب و جادو اثر بود که در مجلسی که بگفتار آمدی حاضرین از همه وا پرداخته متوجه شدن سوی وی اختیار نداشتندی۔

ایضاً

درمینپوری زمانیکه حضرت والد ماجد در انجا منصف بودند شرف تلمذ به
علامة العصر حسان الهند حضرت محسن کاکوروی دست داد و اتفاق استصلاح سخن افتاد،
راستی که آن قدوهٔ ارباب کمال در معقول و منقول و نادره سنجی و بلیغ گوئی انبازی نداشت،
در نعت سرای نبی کریم در زبان ریخته یگانه، و در وادی ادب پرستی و خیر اندیشی آیتی آفرینش بی همتا
و با دل آویز گفتار اهل الله آشنا، طاب ثراه۔

هم در انجا در خدمت مولانا احسن بخش علوی پدر والا گهر استاذی حضرت محسن درس
شرح جامی می گرفتم، مولانای ممدوح از تلامذه مولانا حسن علی محدث لکهنوی بودند و
ایشان با حضرت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی نسبت تلمذ داشتند، مولانا احسن بخش مرحوم
صاحب تصانیف بوده اند۔

دیگر در ان مدینه شرف زیارت جامع علم و عمل زین الاتقیا مولانا مفتی اسد الله خان
بهادر صدر الصدور جونپوری دریافتم جناب ایشان برای دیدن والدم بر غریب خانه
آمده بودند۔

در بانده با مولوی علی بخش خان بهادر صدر الصدور المتخلص بشرر ملاقات شد، ان
علوم عربیه باخبر بود، حضرت والدم در ان ناحیه صدر الصدور بجای مولانا شرر
مقرر شده بودند۔

در سهارن پور با حضرت والد ماجد رفته از خدمت الادیب الکامل مولانا فیض الحسن
مشرف شدم، ملازمان ایشان در ادب عربی در ارض هند نظیر نداشتند، صاحب تصانیف
و قصائد عربیه۔

در آگرہ شرف ملاقات مولوی غلام مرتضی خان وکیل فتحپور آبادی و مولوی احسان الدین وکیل سیکری وال برادر ایشان جناب شیخ فیاض الدین مرحوم دست داد۔ ہر سہ والا گوہر از دوستان صادق و یاران موافق جناب والدم بودند، صاحب خصائل رضیہ و شمائل بہیہ۔ اولین دو تن در زمان حیات پدرم ازین جہان بے بقا رخت بسرائے جاوید کشیدند، و حضرت شیخ فیاض الدین بعد از رحلت والدم مدتے بہم زندگانی کردند، دیدم ہر گاہ ذکر جناب ابی پیش ایشان می رفت سیلے تابانہ قطرات اشک بیت از دیدگان حضرت موصوف برمی آمد الحق پیوند دوستی و محبت با حضرت والدم در غایت استحکام داشتند، جامع اوصاف و فضائل انسانی بودند، در طب مہارتے داشتند۔

دیگر دران مدینہ یا عمدۃ العلماء الکرام مولانا محمد بشیر سہسوانی کہ در آخر ایام زندگانی بر منصب قاضی القضاۃ بھوپال سرافراز گشتند ملاقات روداد، در عقلیات در گروہ علماء ممتاز بودند، صاحب رسائل عربیہ۔

دیگر ہم در انجا استاذی منشی حیدر حسین خوشنویس در خطاطی یگانہ و مرد قانع و متوکل بود، اکثر از احوال نواب سکندر بیگم والیۂ بھوپال بیان می فرمود کہ زمانے پیشکار ایشان بودہ۔ از ابنائے حضرت سید محمد گیسو دراز قدس سرہ۔

دیگر زبدۃ الاخلاء بابو دوارکا پرشاد منصرم عدالت جج، آگرہ قدر دان دانش و فن و در دوستی و مہر ورزی یگانہ بود مسلمانان را می نواخت و در کارسازی ایشان دریغ نمی کرد۔

دیگر پرنسپل ہیتھارنت ویٹ ایم اے (کیمبرج) سینٹ جانس کالج آگرہ بر من بسیار مہربان بود، و در شاگردان خودش بربندہ شفقت بزرگانہ بدل می فرمود۔

دیگر دران بلده با مخلص مهر گستر صداقت آب محمد عبد الکریم خان ایم اے بیرسٹر ملاقات شد که همدران روزها بعد از تکمیل دانش از لندن رسیده بود یکی از همگوهران نواب جاوره، محبت پرور مهر پیشه قدردان کمال ست حالیا در گورنمنت گوالیار جوڈیشل ممبر بوده هفده صد روپیه مشاهره دارد، سلمه الله تعالی وابقاه از فرط محبت بنده را از علی گره بگوالیار کشید۔

دیگر هم دران بقعه حکیم ضامن علی جلال از اساتذهٔ لکهنو ورود فرموده بر غریب خانه قدم رنجه کرد و صحبت اشعار شد۔ صاحب دیوانات ریخته۔

دیگر آقا نثار شیرازی دیوان فارسی نواب کلب علی خان بهادر والی رامپور را بطهران می برد تا میرزا سپهر ملک الشعراے ایران بران اصلاح دهد، در اثناے طریق برو لشکر ملا مولانا سلطان حسن خان بهادر صدر الصدور آگره تلمیذ مولانا فضل حق خیر آبادی شارح قصیدهٔ برده قیام نمود، با جناب ابی رفته ملاقات آقاے موصوف نمودم عمر مبارک آن آوان هفده ساله بوده نثر فارسی مرا ستود و قصیدهٔ فارسی از گفتهاے خودش بر خواند

در رامپور با استاذی جناب منشی امیر احمد امیر مینائی و نواب میرزا خان داغ و منشی امیر الله تسلیم و نواب احمد حسن خان عروج ملاقات دست داد، هر یکے از ایشان در ریخته سرآمد استاد بود و صاحب دیوان

دیگر دران بلده با میرزا سنجر قزوینی بر خوردم نثر و نظم فارسی مرا ستود و در مدح آشفته نوای هاے من هیچمدان مبالغه نمود، بالآخر ملاقات به دوستی کشید۔

دیگر از ملاقات الفاضل البارع مولانا مفتی سعد الله مرادآبادی مشرف شدم حسبناً ایشان از تلامذهٔ مفتی صدر الدین خان بهادر صدر الصدور دهلوی آزرده تخلص و دیوان

سلطنت اودھ صدر دار الافتا بوده اند، آشفته تخلص می فرمودند و جامع معقول و منقول بودند، صاحب تصانیف۔

دیگر دران بقعه الفاضل اللوذعی مولانا ارشاد حسین را زیارت کردم فقیه مشهور بود هم دران دیار با الفاضل الادیب مولانا محمد طیب مکی ملاقات شد، در مدرسه عالیه شاگردان را تعلیم فن ادب می داد و شعر تازی می گفت۔

دیگر دران ناحیه با الوزیر المعظم کریم السجایا جنرل محمد عظیم الدین خان بهادر مدار المهام ریاست رام پور ملاقات شد، در کارفرمای سرآمد دانایان زمانه و در خلق و مروت یگانه، شیر بیشه شجاعت ضرغام بادیه بسالت بود۔ آه! غداران نافرجام آن امیر نامور را نشانه تفنگ اجل ساختند، مولانا شبلی نعمانی در مرثیه آن غفران مآب بحرف راستی سروده حیث قال ؎

اے کشته ظلم هان خبر گیر | وین ناله را بگوش در گیر
این مه بخسوف در نیسر زد | از چهره نقاب خاک بر گیر
برخیز و همان برسم پیشین | هم تیغ بدست وهم سپر گیر
ترکانه کله بفرق بشکن | چار آئینه و زره ببر گیر
مردانه خرام ده همی را | اقبال و سعادت و ظفر گیر
کفرستان دشمنان را | آتش شو و در نهاد در گیر
آنگاه بکار ملک پرداز | برهم شده کارها ز سر گیر
آن رونق رام پور باز آر | آن آئینه را دگر بزر گیر

این جمله بکام دوستان کن
زین بعد هر آنچه خواهی آن کن

دیگر ہم دران مصر دانش و آگہی گل سرسبد بستان سرای مہر و وفا فرحت احمد مرحوم دہلوی از دیرین یاران بندہ بود، در مدرسۃ العلوم علی گرہ درس بی اے می خواند از دولت حسن و جمال بہرہ ور، و در خلق و دلربائی سمر ؎

در بوستان بیاد دہان تو غنچہ را — ہر دم ہزار بوسہ صبا بر دہان دہد

مولانا شبلی ذکر آن نونہال گلشن رعنائی نمودہ جائیکہ فرمودہ ؎

فرحت آن برگزیدۂ احباب — گفت روزے بمن بشیوۂ عتاب
کای بہ بیجا صلی بسر بردہ — ہرزہ خون دل و جگر خوردہ
تا چہ خواہی ز شاعری دیدن — چند ازین ترہات بے معنی
داستان ہای باستان تا چند — شکوۂ جور آسمان تا چند
تا چہ سودت دہد زبان گفتن — مژدہ را ابر خونفشان گفتن
دیدہ را معدن گہر خواندن — داغ را ہر چہ جگر خواندن
دل لفکر محال خون کردن — وحشت آموختن جنون کردن
دیر را در کش حرم گفتن — سفلہ را حریف کرم گفتن
سحر را اعجاز را قرین خواندن — وہم را برتر از یقین خواندن
سخن عشق ہرزہ چندست — چاک را با جگر چہ پیوندست
اینچہ خواری ست عشق ورزیدن — سادہ را بجان پرستیدن
خود ببین از روش بتان چہ بود — پیکر سادہ جان جان چہ بود
آن بہار طرب زمانے چند — راند زین گونہ داستانے چند
در سخن مہر و کین بہم آمیخت — زہر با انگبین بہم آمیخت

لطف را با عتاب سے آلود | زہر با قند ناب می آلود
گرچه منعم ز ساحری می کرد | خویشتن خود فسونگری می کرد
سخن او که متصل می رفت | از زره گوش سوئے دل میرفت
گفته اش را بجان پسندیدم | او گہر می فشاند و می چیدیم

آه ح که آن یار عزیز در ریعان شباب دامن از خارزار ہستی بر چید۔

دیگر در بریلی بصحبت باسخنور معنی پرور حضرت قاضی ممتاز حسین ممتاز ملاقات داد در نظم و نثر پارسی و ریختہ مکانتے داشت گفتہاے مرا می ستود۔ مولانا حالی دو سہ رباعی فارسی در مدح وی انشا نمودہ کہ در مجموعۂ فارسی و عربی ایشان چاپ گردیدہ صاحب دیوان فارسی و ریختہ و نثر فارسی۔

دیگر ہم دران ناحیہ حاضر خدمت با برکت قدوۂ ایزد پرستان آگاہ دل حضرت میان محمد شیر صاحب شدم بسیار توجہ فرمودند۔ از خاموشان خلوت دوست و در عرفا محسوب بودہ اند

در بریلی با نواب حافظ محمد عبد العزیز خان عزیز مرحوم ملاقات شد اظہار عطوفت و نوازش فرمود، جناب ایشان تحصیل علوم عربیہ در خدمت مولانا مفتی عنایت احمد کاکوروی نمودہ و از احفاد حافظ الملک نواب حافظ محمد رحمت خان بہادر مرحوم فرمان روائے روہیل کھنڈ بودہ اند جامع عقلیات و نقلیات و ادب و معانی بسیار قوی الحافظہ بود در شہر رمضان المبارک ہر روز یک پارہ حفظ نمودہ بر سامعین تمام قرآن حمیدرا برخواند

در علی گڑھ شرف قدم بوس استاذ الاساتذہ فرید الافاضل جناب مفتی محمد لطف اللہ مرحوم دست داد از گزین تلامذۂ مولانا مفتی عنایت احمد کاکوروی در معقول و منقول پایۂ

والا داشت و جم غفیر از علما خوشه چین خرمن کمال او بوده اند. زمانے در حیدرآباد دکن خدمت افتا بآن جناب مرجوع بود. با خاطرے شکسته از مذاق صوفیه بهره ور

هم در آنجا در خدمت استاذی العلامه شیخ حسین محدث عرب شافعی المذهب حاضر شدم و بران نخبة الفضلا بخاری شریف قرات کردم، در حدیث نبوی مرتبه بلند، فتح الباری شرح بخاری از بر داشت، فرشته خصال بود، از دولت دانش و کمال مالامال رحمة الله علیه

دیگر دوران مدینه در مدرسة العلوم علی گره اسستنت داکتر هوروتز پی ایچ دی پروفیسر عربی مقرر شدم، او یهود بود و از خاک جرمنی از ادب عربی با خبر بوده شاگردان ایم اے را درس می گفت. بر بنده بسیار مهربان بوده، چون در گوالیار کالج پروفیسر گردیدم او مرا ممتحن بی اے اله آباد یونیورستی مقرر فرموده.

در پانی پت زمانے مهمان شمس العلما حضرت مولانا الطاف حسین حالی بودم او یکی از اساتذهٔ زبان ریخته است، تحصیل عربی در خدمت مولانا مفتی صدرالدین خان بهادر دهلوی نموده و در شعر از شاگردان میرزا غالب دهلوی بوده، کلیات اردو و مجموعهٔ نظم و نثر فارسی و عربی ایشان چاپ گردیده، از محاسن و قبائح شعر و انشا آگاه و جامع کمالات انسانی و بسیار خلیق و متواضع بود، نثر فارسی مرا پسندیده و در ... اظهار کمال شفقت و عطوفت می فرمود صاحب تصانیف لائقه و اشعار رائقه.

در حضرت دهلی با حاذق الملک حکیم حافظ محمد اجمل خان دهلوی ملاقات به بے تکلفی کشید، شعر فارسی و ریخته بنده را می شنود و داد می داد و در طب مهارت تامه او را حاصل است یکبار غالباً بنواب وقار الملک مولوی مشتاق حسین مرحوم آنریری سکریتری مدرسة العلوم علی گره درباب من نوشت تا در آن دستگاه ملازم شدم.

دیگر دران مدینۂ فیض با نواب ضیاء الدین احمد خان نیر رخشان برخوردم از کلام خودش سامعہ نوازی فرمود، از گزین شاگردان میرزا غالب بود۔

دیگر ہم دران مصر سعادت زمانے بردولت کدۂ یادگار قدما، مخدومی منشی اکرام اللہ خان شیدا مقیم بودم۔ با من باکرام سلوک میکرد، بسیار باخیر و جامع شمائل حمیدہ بود، مولانا حالی ذکر آن نقادۂ خانوادۂ مجد و اعتلا، در دیوان خودش نمودہ۔

دیگر ہم دران ناحیہ با شمس العلماء منشی ذکاء اللہ مرحوم کہ یکی از احباب پدر بزرگوارم بود شرف ملازمت دست داد، بس نیک نہاد، حاوی صفات جمیلہ و بر من شفقت بسیار مبذول می فرمود۔

در لکھنؤ خدمت روضۃ المجد و الافضال حضرت حاجی حافظ مولانا شاہ وارث حسین صاحب قبلہ حاضر گردیدم و از بیعت مشرف شدم، اظہار انواع لطف و مہربانی فرمود، عالم با عمل و از اسرار درویشی کما حقہا آگاہ ہست، ذاکر و شاغل یکی از اجل خلفاے حضرت مولانا رشید احمد محدث گنگوہی ست، در مکۂ مشرفہ از خدمت رفیع الدرجت مولانا حاجی امداد اللہ صاحب مہاجر قدس سرہ فیضہا بر داشت، مدظلہ العالی۔

ہم دران مصر دانش با سخنور معنی آفرین حضرت خواجہ عزیز الدین عزیز و شمس العلماء مولانا شبلی نعمانی و تذکرۃ الصالحین مولانا حمید الدین بی اے پرنسپل دار العلوم حیدرآباد دکن ملاقات شد، ہر سہ بزرگان از ارباب دانش و کمال و صنوف الطاف و اعطاف بر بندہ بذل می فرمودند، صاحب تصانیف عالیہ و اشعار رائقہ۔

دیگر ہم دران بقعہ با مولانا عبد الباری فرنگی محلی و مولانا عبد اللہ عمادی مدیر مجلۂ عربیۃ البیان ملاقات بدستی کشید، صاحب تصانیف۔

دیگر با شمس العلماء مولانا ناصر حسین مجتہد لکھنوی ملاقات شد، اظہار لطف بیکران فرمود۔

در الہ آباد رأس العارفین حضرت محمدی شاہ صاحب را زیارت کردم، جناب ایشان از کاملین بودند۔ و در گروہ اہل باطن معدود۔

دیگر شہید عشق الفاضل الجلیل مولانا محمد حسین الہ آبادی را مکرر زیارت کردم، دو سہ بار در آگرہ تشریف آوردہ بود، چشمانش گریان و دل و جانش بریان،

درسیات را در خدمت مولانا عبد الحی لکھنوی مرحوم بپایۂ تکمیل رسانیدہ و بیعت با حضرت مولانا حاجی امداد اللہ صاحب مہاجر مکی بجا آوردہ، در آغاز حال از سماع محترز بودہ، پس از ارادت آنرا بسیار دوست گرفت۔

تاریخ ۱۰ رجب ۱۳۲۲ ہجری در حضرت اجمیر شرکت مجلس سماع فرمود، قوال غزل حضرت مولانا عبد القدوس گنگوہی علیہ الرحمۃ ع

آستین بر رو کشیدی ہمچو مکار آمدی

سرائیدن آغاز کرد، چون بہ مقطع رسید ؎

گفت قدوسی فقیری در فنا و در بقا　　خود بخود آزاد بودی خود گرفتار آمدی

مولانا مقطع غزل را مکرر نمود و جان بجانان سپرد و پلے مرقد مطہر خواجہ جا یافت۔

چون خبر وصال آن عاشق صادق بہ علی گرھ رسید خان بہادر مولوی سید زین العابدین سب جج مچھلی شہری استفسار احوال مرحوم از خواجہ شیراز نمود، دیوان لسان الغیب را کشاد، بدین غزل جواب دادند ؎

زاہد خلوت نشین دوش بمیخانہ شد　　از سر پیمان گذشت بر سر پیمانہ شد

خان بہادر محمد نوح بہ تعمیۂ الفاظ یا سبادلم تاریخ رحلت جناب مولانا المرحوم از مصرع خواجہ حافظا برآوردہ ند ــ

صوفی صافی نہاد شاہ محمد حسین   فانی فی اللہ گشت از ہمہ بیگانہ شد
حافظ خوش خوان ذاکر یا سبادلم   دل بر دلدار رفت جان بجانانہ شد
۱۹۰۴ عیسوی

مولانا طبع نظم ہم داشت۔

در دہلی با الفاضل الادیب شمس العلماء مولانا نذیر احمد دہلوی ملاقات اتفاق افتاد در ادب عربی در جماعت علماء نام آورد و مصنفات مرغوب و مفید دارد۔ در اثنائے تقریر بندہ را مخاطب فرمودہ شعرے کہ مولوی ثناء اللہ امرتسری در حق ایشان نظم نمودہ بود برخواندہ وھو ھذا ــ

روکا بہت جماعت اہل حدیث نے   لیکن انا تھا نہ انا خبیث نے

و لفظ خبیث را تکرار کردند شرمندہ شدہ سلیقہ از مجلسیان برخاست۔

شرح تعمیۂ اول از حسن و عشق عالی شیرازی

احمد اللہ تعالیٰ العظیم و اصلی علیٰ رسولہ الکریم و علیٰ آلہ و اصحابہ

ھدنا الصراط المستقیم الی یوم الدین، پوشیدہ نماند کہ راقم این رسالہ بندۂ عاصی المدعو محمد حسن خان تائب احسن اللہ الیہ صفائے چند در شرح تعمیۂ حسن و عشق نعمت خان عالی شیرازی ہنگام طالب علمی نوشتہ بود و کان ذلک فی سنۃ ستۃ و تسعین بعد الف و مائتین ۱۲۹۶ من ہجرۃ رسول الثقلین اما تحصیل علوم و اکتساب فنون فرصت آن نداد کہ آن

اجزاے پریشان را جمع کند و ورقے چند درصورت کتاب گرد آرد۔ الحال کہ لختے
از دست دوران فرصت و وقت نصیب بندہ شد خواہست کہ آن ہمہ نگارشہا را ولا
از سر باز بیند و اصلاح دہد و ثانیا رسالۂ ازانہا بسازد و بشرح حسن و عشق نام گذارد۔
الحمد للہ کہ خواہشم روائی یافت و تا نصف متن شرح باسلوبیکہ دانش اندوزان را ازان
بہرہ و حظے نصیب گردد کردہ آمد۔ و اجتماع این رسالہ پس از نگارش آتش بے دود
و حاشیۂ اصطلاب در بلدہ مینو سواد اکبرآباد حرسہا اللہ عن الشر و الفساد
در سنۃ ثلث بعد الف و ثلثمائۃ من الہجرۃ النبویۃ اتفاق فتاد
داغم از دل بہانہ جو کہ بحکم نیمۂ آخر تن پرداخت و کار امروز بفردا انداخت امیدکہ بخواست
توانا ایزد باز خامۂ فروہشتہ برگیرم و انجامش نامہ سازم ہم چو کہ دانش سرمایگان
والا منش کہ بدین صحیفہ ام بنگرند نامہ نگار را بدعاے خیرے یاد آرند ولالہ در مقال سہ
قافلہ ذکرہ للتائبین عن الظلام لا تنس حسرتہم علی اوقاتہا

ہر حدیث عشق شد زیب بیانم چوں شمع افتاد آتش بر زبانم

ش عشق بالکسر بار دوست داشتن چیزیست و نزدیک اطبا مرضیست
از قسم جنون کہ از دیدن روے خوب پیدا می شود و گویند کہ عشق از عشقہ ماخوذ ست و
آن گیاہیست بہر درختے کہ پیچد آزار و ناتوان سازد ہمین حالت عشق ست
بہر کہ زور آرد او را ضعیف و معطل سازد، و در اصطلاح آزادان سلام و داعی ست چنانچہ ایشان
جاے سلام عشق است گویند اسے چون افسانۂ عشق سرائیدم زبانم آتش گرفت یعنی
از حرارت بیان عشق، آتش بجان تنگ زبان آن لزوم ست۔ حدیث عشق بفتم ست
ز زیب بیانم خبر

ص قلم از جوش این می شد بسیست ز من عشقی بهر جا عاشقی هست

ش سیست یعنی بسیار ست ملا طغرا در فردوسیه گوید نرگس می پرست انگشت نما

دست از قدح نکشیدن انفقشه اسیر مست ثابت قدم بسر غلطیدن این اسم اشاره است و

مشار الیه آن حدیث عشق ـ ای قلم از جوش بادهٔ حدیث عشق بسیار ست گردید و مصرع دوم

شعر متعلق به جهالت عشق ست و عاشقی بیای مجهول یعنی هرکجا عاشقی باشد از من برو

سلام باد چه از برکت عشق استحقاق تعظیم می دارد و عشق باصطلاح آزادان سلام را نیز

گویند چنانکه گذشت و در لفظ می استعاره نمی تواند شد چه شرط استعاره آنست که مشبه

صریحاً و کنایتاً مذکور نباشد و اینجا بایراد اشاره کنایتاً گفته است پس از عالم تشبیه بلیغ است

قال الله تعالی صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ و لفظ جوش هم درین مقام از قسم

استعارهٔ تخییلیه نیست ـ

ص عرایس ابکار معنی را با ختان الفاظ روشن بیانی بدینگونه عقد مواصلت منعقد می

گردد که چون قاضی قضا چار خط عناصر نوشته بترویج جسم و جان فتوی داده

ش ابکار جمع بکر ست یعنی دختر نارسیده خصوصاً و هر چیز تازه آفریده شده عموماً خواجه

نظامی فرماید

بدین تلخ لفظی سخن های بکر بسختی توان زادن از راه فکر

اختان بفتح همزه جمع ختن بفتحتین یعنی داماد و لهذا حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله

عنهما را ختنین خوانند و کلمه را افشا فیست یعنی عقد عرایس ابکار معنی با الفاظ روشن بیانی

بدینگونه انعقاد می پذیرد واسطه الفاظ و معنی را باهم آمیخته بیان مقصود چنان کرده می آید که

چون خداوند تعالی انسان را از چار عناصر که آتش و آب و هوا و خاک باشد هستی آورده جسم و جان را

بزن وشوی قضا را بقاضی از آنکه او عقد خوان ست تشبیه داده ست و عرائس افشان
و عقد و قاضی باهم مناسبت دارند تزویج و فتوی مناسب لفظ قاضی ست چون
شرطیه ست و این جمله شرطیه است و جزا پیشتر مذکور می شود، می توان گفت که وجه موفقت
آوردن معانی و مذکر آوردن الفاظ چیست گوییم که الفاظ در وضع مقدم ست و نشار وضع
معانی ست۔

ه روح مجرد فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاءِ سیل مناکحت بعروس تن کرد
ش معنی آیه کریمه آنست پس تزویج کنید با هر که خوش آید شما را از زنان. روح مجرد
در اصطلاح حکماء ملائکه و عقول را گویند بآن توجیه که ارواح طیبه ایشان از کثافت جسمی
عاری ست و در اصطلاح اهل تصوف روحیکه با علائق دنیوی کاری ندارد و شب و روز
در تسبیح و تهلیل بسر برد و درینجا مراد از روح چیست که عاری از جسم بود لیکن بمقتضای آیه کریمه
خواست که در تن شود و از روح مجرد فاعل کردست

ه و بمقتضای نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي قدم بحجله وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نهاد
ش حجله بفتح اول و ثانی و ثالث ست. اما در فارسی مستعمل بسکون جیم ست خانه که
برای عروس آرایش داده باشند لیکن روح در جسم شد

ه بموجب زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ
هر یکی از نوبادگان گلشن شباب را خارخار تمنای گل چیدن از چمن نشاء در غنچه دل
بهم رسید
ش نوبادگان جمع نوباده ست و نوباده بفتح اول و ثالث ثمر نو رسیده را گویند بمعنی
مطلق شاداب و تر و تازه هم آمده ست خارخار کنایه ست از خلش و خلجان لیکن بمقتضای

آمد پاک جوانان بی اقتضائے نکاح شد۔

ص علی الخصوص عشق را که خلف الصدق جنون ست۔

ش خلف الصدق پسر سعید را گویند اے چون جوانان میل نکاح کردند عشق که پسر رشید جنون ست بیشتر از همه متمنی نکاح شد عشق مفعول ست فعل هم رسید محذوف ۱۲ و را علامت مفعول ست ۱۲ مابعد کاف بیانیه بیان ست مبین عشق را ۱۲ و اگر گویند که جنون فرع عشق ست نه عشق فرع جنون پس عشق را بچه طور خلف الصدق جنون می توان گفت گویم که جنون لازم عشق ست نه عشق لازم جنون پس جنون ملزوم ست و عشق لازم و ملزوم اصل ست نه لازم۔

ص چه دران آوان که عشق سر اعنفوان جوانی بود دران نو بهار چهره از اشک ارغوانی

ش عنفوان بضم اول و ثالث یعنی آغاز جوانی ست و ابتدائے هر شئے را نیز گویند و درینجا معنی دوم مقصود ست ۱۲ اے بسبب کمال اشتیاق نکاح را آن بود که آغاز شباب او بود و ظاهر ست که در عالم جوانی میل نکاح بسیار می باشد۔ ارغوان بفتح اول و سوم نام درختے [illegible] که شاخهائے باریک دارد و در موسم بهار از همه درختها سرخ تر باشد و برگ ندارد و در غیر موسم بهار برگ آرد، و مولف برهان قاطع نوشته که نام گلیست سرخ رنگ

ص و بجائے سبزه خط غبار خاطر از ریش آشکار و در نشو و نما چون بید مجنون ترقی معکوس گرفتار

ش ترقی معکوس ترقی بالعکس ست اے بجائے دمیدن سبزه خط غبار تمنا بر رخ عشق ظاهر بود و در عالم نشو و نما که مقتضائے ایام شباب ست مانند بید مجنون ترقی معکوس می کرد یعنی چشم آن بود که مقتضائے ایام جوانی عشق در قامت [illegible] باشد

برعکس آن او را ضعیف و پریشان یافته بید مجنون نوعی از بید است که برگهای نازک
و شاخهای باریک دارد و شاخهایش از بس نزاکت بخلاف دیگر درختان بر پایش
می افتد مرجع ضمیر شین عشق است

م بحد بلوغ رسیده بستر خواب جوانی را از رنگ آمیزی گلهای خیالی رشک بساط
گلفروشان کرده

ش فاعل رسیده عشق است بستر خواب جوانی آن بستر که بران آدمی در خواب تواند شد
مراد از گلهای خیالی تخیلات است فاعل کرده عشق است الخ عشق بالغ گردیده
بجوانی در تخیلات و توهمات افتادن گرفت

م لیکن بمقتضای اِذَا بَلَغَ الْاَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَاْذِنُوْا هنوز بی اذن
راه بخلوتخانهٔ دلها نبرده بود

ش معنی آیه کریمه آنکه وقتیکه کودکان از شما بحد بلوغ رسند پس طلب رخصت کنند
فاعل فَلْيَسْتَاْذِنُوْا ضمیر مستتر هم است که راجع است سوی اطفال لیکن بمقتضای آیه کریمه
هنوز عشق بی فرمان پدر یا کسی [illegible] گفته بود فاعل نبرده بود عشق است

م که هوا [illegible]

ش کاف [illegible] است [illegible] هنوز عشق بی رخصت پدر [illegible] گفته بود که
تا [illegible] یافت

م و علم شوق والرجال قوامون على النساء [illegible]

ش معنی آیه کریمه آنکه مردان [illegible] اند بر زنان علم شوق مضمون
آیه عشق را تعلیم کرد مرجع ضمیر شین عشق است

م   ومشاطهٔ نظاره را فقدر دان اشک در دامن ریخت بشرطآنکه عروسی بهم رساند
آتش یاقوت بیقراری را آب گوهر وندان خندان عیش فرونشاند

ش   مشاطه زنی را گویند که آرایش عروس کند فاعل ریخت عشق ست و فاعل رساند و
فرونشاند مشاطه است، ای عشق مشاطهٔ نظاره را نقد اشک در عوض آن داد که عروسی بری
وسے بهم رساند و اضطراب و پریشانی او رفع گرداند، و در آتش و آب صنعت تضاد ست و در آب
ایهام ست۔

م   پس از مدتے مشاطهٔ نظاره را که چون آه مشتاقان بر جادهٔ جستجو گرم روی میکرد مانند
رشتهٔ عقد گوهر هر لمحه سر از جائے بر می آورد بر سر کوے حسن که پیشطاقش از محراب ابروست
گذر افتاد۔

ش۔ پیشطاق بمعنی صحن خانه و در بلند بادشاهان ست و بمعنے صحن پیش در هم آمده است
اے بعد از مدتے مشاطهٔ نظاره که گرم رو جادهٔ تجسس عروس بود بر سر کوے شاهد حسن گذر افتاد
فاعل افتاد گذر ست و ضمیر شین در پیشطاقش راجع بکوے حسن ست، و پیشطاق کوی حسن را
ابروے حسن گفتن خالی از حسن لطافت نیست

م۔   و بموداے وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا از در کشادہ پیشانی قدم بدرون نهاد۔

ش۔ معنی آیهٔ کریمه آنکه بیائید در خانها از درهاے آنها، فاعل آتوا ضمیر انتم مستتر ست
و فاعل نهاد نظاره ست یعنی مشاطهٔ نظاره بکشاده پیشانی در خانهٔ حسن در آمد کشاده پیشانی
کنایه از حالت سرور و اطمینان ست چه در هنگام پریشانی و کدورت طبع سر که بر جبین و سیما می فتد
و از اینجا که گفتگو در درون آمدن ست پس همین مناسبت کشاده پیشانی را بدر استعاره کرده
ست، قدم نهادن و پا گذاشتن و نهادن علی الاطلاق موافق محاوره است جامی فرماید

اگر نهند ز لطف خود قدم پیش شود زرد دری ما دمید هم پیش

ه ـ نظر چه دید آنجا نگاهش شوخ و طناز همه غمزه همه عشوه همه ناز

ش نظر بفتح اول و سکون دوم بهم پیوستن سلک مروارید است، می گویند نظم و نسق اقالیم و تعظیما اطلاق نظم بجای لفظ هم می آید چنانکه گویند نظم کلام مجید چه اطلاق لفظ اینجا از قبیل سوء ادبست چرا که لفظ در لغت بمعنی انداختن است و نظم بمعنی سفتن جواهر از انجا که کلام قدسی باهم متناسق الدلالة متشابه الفصاحة است لهذا بنظم تعبیر می کنند ولا یجوز هذا الاطلاق فی کلام غیره تعالی و مجازا نظم بمعنی کلام موزون است که در مقابله نثر باشد ازین وجه در شروع اشعار لفظ نظم می آرند تا ظاهر گردد که بعد ازین قائل باشعار سخن می راند، ضرورت آن نیست که گویند مصدر بمعنی مفعول است کالخلق بمعنی المخلوق و اللفظ بمعنی الملفوظ چه که مجازا از لفظ نظم کلام موزون اراده می کنند فقط بیشتر لفظ نظم در ابتدای کلام می نویسند بطریق عموم و خصوصیت نوعیت را که مثنوی است یا قطعه یا رباعی یا نوعی دیگر از شعر معین نمی دارند. بدانکه چه دید اینجا سوال است و نگاهش شوخ و طناز الخ جواب آنست ای مشاطه نظاره درانجا چه دید شاهدی دید شوخ و طناز که از سر تا پا غمزه و عشوه و ناز بود. نگار بمعنی نقش و صنم و محبوب است و نقشی که از حنا بر دست و پای معشوقان کشند، و درینجا بمعنی معشوق مراد است. و مبالغه درین شعر از قسم اغراق است. و در طناز و ناز صنعت تجنیس زاید است

ه ـ لطافت جلوه آرای بر و دوش زلال نازکی در موج آغوش

ش زلال بضم اول کرمیست برابر انگشت که در برفها پیدا می شود، و چون در عرب آب شیرین بسیار کم می باشد اهل عرب آن کرمها را افشرده آبی که ازان بهم می رسد و بسیار شیرین می باشد می نوشند و مجازا آب شیرین را گویند، و در سراج نوشته که زلال بالضم بمعنی آب صاف

و شیرین لفظ عربی ست بالجمله درینجا مقصود آب شیرین ست ای لطافت در بر و دوش و زلال نزاکت در آغوش او بود و از لفظ موج آغوش ظاهر می شود که شاعر اول آن را از چشمهٔ روان استعاره کرده است پس این استعاره مکنیه باشد و اثبات موج که از لوازم چشمه است استعارهٔ تخییلیه و اثبات زلال ترشیح ست. لطافت ماخوذ از لطف ست، و لطف بمعنی باریک بینی آید چون با لطیف و هم بمعنی مهربان سعدی گوید لطیف کرم گستر و کارساز و هم بمعنی پاک شدن و اینجا معنی آخر مراد ست بر اسم ست و هم فعل و هم حرف اسم بمعنی سینه و بغل و فعل امر از بودن و حرف ترجمه علی استعلائیه و درینجا اسم ست. اگر گوئی که تقدیم توصیف بر و دوش بر چشم و ابرو که سابق فی الابیات اللاحقه چه جا داشت، گوئیم که چون اعضا عشاق را بواسطهٔ وصل و لمس بمعانقت بیکدیگر می شوند تقدیم داد آنها را بر دیگر اعضا، یا گوئیم که مقصود قائل مطلق اظهار صفات معشوق ست عام از مراعات تقدیم و تاخیر اعضا

ه خمار آلوده چشم مست بیمار — در آورده بگردش جام سرشار

ش سرشار بمعنی لبریز ست و معنی ترکیبی آن از سر ریزنده است چه شار بمعنی ریختن ست و نظر این آنست ظاهر ست که چون ظرف بسیار پر می شود آنچه دران می باشد از سرش می ریزد. خمار آلوده ترکیب مقلوب و صفت مست صفت چشم و فاعل در آورده چشم مست، و جام سرشار کنایه است ازان لب شاهد حسن بر حضار مجلس خود جام پیاپی ساغر چشم بود و مراعات چشم مست و بیمار و خمار آلوده و جام خود ظاهر ست و می توان گفت که خمار آلودگی متناقض ست با مستی و سرشار بودن پس هرگاه که چشم را خمار آلوده گفته چسان می تواند شد که آن چشم مست باشد و جام سرشار بر حضار بپیماید گوئیم که اجتماع وصفین متناقضین باختلاف جهات جائز ست یعنی چون چشم مست شاهد حسن بناوک نگاه بلند و قتل یکی از عشاق

سکر دا آنهمه مستی او فرو می شد و مخمور می گشت چون باز مست می شد قتل عاشق می کرد
و باز مخمور می شد، همچنان گاه مست می شد و گاه مخمور، یا آنکه چشم او جامع اوصاف
متضاده بود.

ه کشیده بر فراز چشم ابرو   چو آن مد که می باشد بر آهو

ش مد آهو مراد از مد الف آهوست، و فاعل کشیده ابروست. ای ابروی او مثل الف
آهو بر فراز چشم کشیده بود.

ه نگه در صید مرغ دل چو شهباز   بر آورده ز مژگان بال پرواز

ش شهباز یعنی باز کلان است چنانچه از ترکیب لفظی ظاهر است. ای نگاه شاهد حسن مثل
شهباز برای شکار کردن مرغ دل بال از مژگان آورده بود، مشابهت مژگان با بال
ظاهر است.

ه لبی چون مصحف یاقوت خوش حرف   شده از رنگ پانش شنجرف

ش یاقوت نام خوشنویسی است که غلام معتصم بالله یکی از خلفای عباسیه بود. ای
لب او مانند حروف مصحف مجید نوشته یاقوت خوشنویس خوش و لطیف بود، و از رنگ پان
گویا شنجرف کشیده بود. لب مشبه است و مصحف یاقوت مشبه به است و خوش حرف صفت
مصحف یاقوت است، و در پانش ضمیر شین راجع است به مصحف. مصحف ماخوذ از صحف است
بدانکه اطلاق مصحف بر صحیفهٔ آسمانی قدسیه می کنند چنانکه اطلاق کتاب بر آن در عرف شرع
می کنند، و در عرف نحاة اطلاق کتاب بر کتاب سیبویه می کنند. خوش حرف بقاعدهٔ ترکیب
مقلوب و صفتی است، یعنی حرف خوش نویسد مثل سرو قد و خوش سخن و یا کلمات و غیرها اما
درینجا قاعده منظور نداشته اند چرا که آن ضمیر معتبر است یعنی خوش نوشته شده نسبت

مصحف بیاقوت مجازی ست چه که مصحف مجید کلام جناب باری ست عز اسمه نه کلام
یاقوت، اما درینجا مراد از مصحف مصحفیست که نوشتهٔ یاقوت خوشنویس باشد پس بادنی ملابست
سوے او نسبت کردند، و همچنین می گویند مصحف عثمانی اے مصحفے که جامع آن عثمان غنی
رضی الله عنه، و از انجا که قرآن شریف را دو گونه مدی باشد یکی سیاه و دیگری سرخ هرگاه مصنف
لب شاهد حسن را بمصحف تشبیه داده پشت پان خورده را بشنجرف گفته، و اندرینجا ب سببیه
و هم بیانیه می تواند شد

ه مصور چون کشد آن چهر تمثال | بکنج لب گذارد نقطهٔ خال
نهد این نقطه بهر شک نشانه | که شک دارم دهانے هست یا نه

ش تمثال بالکسر بمعنی صورت ست و مجازاً فرمان شاه را گویند، جمع آن تماثیل ست
و معانی ابیات بسیار صاف و سهل ست. اے اگر مصور تصویر او کشد در گوشهٔ لب نقطهٔ
خال نهد چرا که او در وجود و عدم دهان شک دارد، و آنکه دارم صیغهٔ متکلم آورده بمقولهٔ مصور ست
و این هر دو اشعار قطعه بند ست۔

ه بزیبائی مسی مالیده دندان | چو انجم در شب تیره نمایان

ش دندان مشبه است و انجم مشبه به، همچنان مسی مشبه ست و شب تیره مشبه به اے
دندان مسی مالیدهٔ او مانند انجم بود که در شب تیره درخشان باشد، مصرع اوّل مبتدا است
ثانی خبر، و تشبیه هم مفرد باشد و هم مرکب کقولنا وجهه کالقمر و مرکب کقولنا وجهه
کالقمر فی اللمعان پس درینجا هم تشبیه مرکب ست، و بدانکه مراعات تقدیم و تاخیر مشبه
و مشبه به بصر عین منظور نداشته، چه در نظم این همه مراعات چندان پر ضرور نیست، خواجه
نظامی گوید ـه

چنان زد بر دنا نخ نه گره — که هم کالبد سفته شد هم زره

ظاهرست که سفته شدن زره مقدم ست بر سفته شدن کالبد

مد - سیاهی های دندان از تبسم — شود در دیدهٔ آئینه مردم

ش - مردم بمعنی مردمک چشم و آدمی ست و درینجا معنی اول مرادست ای سیاهی دندان او آنچنان مطبوع بود که چون وقت دیدن آئینه تبسم می کرد و سیاهی ظاهر می شد چشم آئینه آن را مردمک خود تصور می کرد۔

مد - چو سنجید سے بعمر خضر گیسو — نمی بودے تفاوت یکسر مو

ش - با در عمر خضر بمعنی مقابله است چنانکه سعدی گوید

بدست کرم آب دریا ببرد — برفعت محل از ثریا ببرد

یعنی زلف او آنقدر دراز بود که اگر آنرا بعمر خضر علیه السلام که تا قیامت مدت اوست مقابله کنند فرق یکسر مو درمیان نیایند اے طول گیسوے شاہ حسن با طول عمر خضر برابر بود و ظاهرست که حسن زلف درازی آنست هر آنقدر که درازتر باشد خوبتر و خوشتر باشد خضر بکسر اول و سکون ثانی و هم بفتح اول و کسر ثانی نام پیغمبریست که حضرت موسی را برائے متابعت او حکم شده بود و با سکندر در طلب آب بقا همراه بود و ازانکه اکثر در سبزه زارها و مرغزارها می باشد بخضر تشبیه یافت باید دانست که سنجیدن مصدر متعدی ست نه لازم پس درینجا اگر لازم گویند البته فاعل آن گیسو خواهد بود اما آن فعل لازم نیست و اگر گویند که سنجیدن فعل متعدی ست فاعل آن معلوم نمی شود و گیسو درین صورت فاعل نمی تواند شد کما هو ظاهر و مشکل‌تر این ست که فارسیان حذف فاعل صیغهٔ واحد غائب اجائز نمی دارند الا بقدرت بمقامی که خدا فاعل باشد البته حذف فاعل صیغهٔ جمع غائب را روا گفته اند

چنانکه اختیار بدست من نداده اند این قصه را و تذکره آورده اند یعنی راویان قصص
پس اگر حذف فاعل درست بودی گفتمی که فاعل آن محذوف است اما حذف فاعل
بر علم تصریح اهل فن درست و معمول نبود، و اگر فاعل شاهد حسن را قرار دهند ای اگر شاهد
حسن گیسوی خود را بمقابله عمر خضری سنجید فرق گیسو معنی یافت استتار ضمائر قائل نشده
خواهد بود، چه قیاس آن بود که در مصرع ثانی معنی یافت گفتی و قوله علی خلاف ذلک
یا فاعل ضمیر واحد مستتر را قرار دهند و آن هم از رکاکت خالی نیست یا اگر فاعل سنجیدی
خضر را قرار دهند گویا اضمار قبل الذکر است خلاف متبادر است یا این همه توان گفت
که شعر یکسر از نقص تهی است چرا که کلام استاد است، و هم نظامی در سکندرنامه گفته

چنان شد که در زر در بازوی او   نسنجید کس در ترازوی او

و بدانکه درین شعر تشبیه محسوس است بغیر محسوس چه گیسو از حسیات است و عمر خضر از حسیات
نیست و این قسم تشبیه عکس آن رواست کقوله تعالی مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا
مِصْبَاحٌ وغیر ذلک، و نمی توان گفت که سنجیدن گیسو بعمر خضر صورت نه بندد
چرا که عمر صلاحیت موزون شدن ندارد و نه آنکه نامهٔ اعمال در روز حشر وزن خواهد
یافت در میزان عمل و این هم بنا بر قیاس معقول سافله متوسط است اما بر معقول غیر
منکشف منجلی است کما هو معتقدنا الحق لکونه منصوصا بالنص القطعی المتواتر
المتلو علینا و تفاوت کم … گفتن بطریق غلظ گیسو خالی از لطافت شعری نیست۔

۵ ـ درخشان ساعدی چون شعلهٔ طور   کفی چون پنجهٔ خورشید پرنور

یعنی مراد از شعلهٔ طور جلوه ایست که بموسی علیه السلام نموده بود و پنجهٔ خورشید مراد
از شعاع آفتاب است که آنجا انتها می باشد تشبیه ساعد درخشان با شعلهٔ طور و کف

یا پنجهٔ خورشید بسیار لطیف ست و معنی شعر ظاهر ست در مصرع ثانی خورشید هم مقطوع الاضافه
می تواند شد و هم با اضافه، در صورت اول کفی مبتدا و پر نور خبر خواهد بود، و در صورت ثانی
کفی مبتدا و چون پنجهٔ خورشید پر نور جار و مجرور آن خواهد شد و همچنان در مصرع اول درخشان
هم صفت ساعد ست و هم خبر مقدم و ساعد مبتدا ای مؤخر و جار و مجرور متعلق خبر ست

مد - جز آن پستان که بخشد نور دیده　　حباب از آب آئینه که دیده

ش - آئینه مرکب ست از آئین بمعنی زیب و آرایش و هاے نسبت چه از آئینه آرایش
خانه می کنند، و مراد از آئینه درینجا سینه است و از حباب پستان ای جز پستان شاهد حسن
کسی از آب آئینه حباب ندیده است چه ظاهر ست که در آب آئینه مثل آب دریا و چشمه حباب
نمی باشد و درین بیت استفهام انکاری ست و در آب ایهام ست و در لفظ دیده تجنیس
تام ست۔

مد - ز نافش ماه را شرمندگی بود　　مگر گرداب آب زندگی بود

ش - ناف مشبه ست و ماه مشبه به و وجه تشبیه ناف با ماه ظاهر ست چه ماه کامل
بشکل ناف می باشد لیکن ماه از ناف او شرمنده بود از آنکه ناف گرداب آب زندگی
یعنی آب حیات بود و ماه در خود این صفت نداشت، و گرداب هم مشابه بناف ست

مد - بگرد این سخن پروانه سانم　　که شمع ساقی زد آتش بجانم

ش - سان لفظ چند ست که مرادف مانند ست چنانکه چون و مثل و سان وغیرها، ای
بگرد این سخن یعنی در سخن صفت ساقی مثل پروانه شده پروانه ام چراکه شمع ساقی آتش در
جانم زده ست، ساقی را شمع گفتن بلحاظ پروانه و مشابهت آن بشمع ست کاف سببیه است

مد - سخن چون گرم شد در اصل مطلب　　حدیث را شد گهر سنجا لب

ش. گرم شدن بمعنی روان شدن ست، و مراد از اصل مطلب ابدام نهانی ست، اے چون سخن از مقصود رفت صدرت که دعوی برابری با اصل مطلب می کرد بنظر مشابهت بآن بربش گهر بخاله شد تا باز دعوی برابری نکند.

م. قلم پر زور ما چون زند دم   دو انگشت از ید قدرت شد خم

ش. ای قلم پُر زور ست اما چگونه دم زند چرا که دو انگشت از دست قدرت خم شده است دم زدن بمعنی سخن گفتن ست یعنی قلم پر زور ست اما چگونه گویا دهر که پُر زور با صفت قلم گوید فارسی نماند.

م. باین پیرایه محبوبے که دانے   نشسته بر سریر کامرانے

ش. این اینهمه زینت و آرایش که در ابیات سابقه گفته آمد شاہدے بر تخت کامرانی نشسته بود.

م. مطلع الشمس فی وجهها منبت الورد فی خدها مغرس الغصن فی قدها مبدء اللیل فی شعرها آیکا دالعیون تاکلها والقلوب تشربها

ش. معنی فقرات آنکه جائے طلوع آفتاب در روی اوست جائے بر آمدن گوہر دندان او و جائے چیدن گلاب در رخسارهٔ او و جائے نشاندن شاخ در قد او و جائے شروع شب در گیسوی او و قریب ست که چشمان بخورند و دلها بنوشند او را ۲ تشبیه رُخ با آفتاب و علی ہذا ظاہر ست و مطلب فقرات ہمہ آسان و سہل ست و ھذا غایة المبالغة فی محبوبیتہ کقولہ تعالی وَاُشْرِبُوْا فِیْ قُلُوْبِهِمُ الْعِجْلَ

م. القصہ حسن را دیدہ نگاہ خود را نگاه نتوانست داشت مانند آئینہ مو گشتہ پشت بر دیوار حیرت گذاشت.

ش. پشت بر دیوار حیرت گذاشتن بمعنی متحیر شدن ست ای مشاطۂ نظارہ بآن

آراستگی شاهد حسن را دیده نتوانست که نگاه خود را محفوظ دارد بل مانند آئینه که در حیرت تماشا دارند متحیر ماند، فاعل نتوانست داشت و گذاشت مشاطهٔ نظاره است۔

م۔ اما چون بوی سنبل گیسو و نکهت زلف مشکبو بمشام هوشش رسید از بیخودی بحال آمد۔

ش۔ نکهت بفتح اول و بسکون کاف عربی بمعنی بوی خوش نزد ارباب تحقیق لفظ عربی ست شاعری گوید

فالبدر طلعتها والغصن قامتها　　والمسک نکهتها ما مثلها بشر

اے چون نکهت زلف بدماغش رسید از حالت بیهوشی بحال خود آمد، فاعل رسید و آمد مشاطهٔ نظاره است۔

م۔ بحکم فَانْكِحُوهُنَّ بِاِذْنِ اَهْلِهِنَّ بخدمت ملاحت بانو که حسن پروردهٔ اوست متوجه گردیده پنجهٔ مژگان برسم تسلیم بر سر گذاشت و بزبان حال پردهٔ چشم پوشی از روی کار برداشت۔

ش۔ معنی آیهٔ کریمه آنکه نکاح کنید برخصتِ اولیای ایشان، مرجع ضمیرهن نساء اند اے بفحوای آیه بخدمت ملاحت بانو که دایهٔ شاهد حسن بود شتافت و از پنجهٔ مژگان سلام کرده اظهار مطلب بزبان حال نمود، نسبت زبان حال بطرف نگاه از آن است که آنچه از نگاه کسی دریافت می شود زبان حال اوست و نه قال چه نگاه قوت گویائی ندارد۔

م۔ و گفت اے در حریم هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْاَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ بانوی پرده نشین ما سے در حریم سرا سے صَوَّرَكُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَكُمْ خاتون بقرین برراسے خبر انجلاست پوشیده نماند۔

ش. معنی آیهٔ کریمهٔ اول آنکه حق ست که تصویر می کشد شما را در ارحام چنانکه می خواهد
وثانی آنکه تصویر کشید و شما را پس خوب کرده تصویر کشی ۱۲ خاتون زنیکه مالک خانه باشد
اے مشاطهٔ نظاره بملاحت با تو گفت که ایکه در حریم سرای آیهٔ اول بانوی پرده نشینی و ایکه
در حریم آیهٔ ثانی خاتون عدیم المثلی بر تو پوشیده نماند۔

ه. که عشق را آتش شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کاره کار از دست رفته
ودست بچاک زدن گریبان رفته۔

ش. دل از کار و کار از دست ودست بچاک زدن گریبان رفتن کنایه از عالم عشق
و دیوانگی ست اے عشق را چنان آتش محبت حسن در دل افتاده است که همه
اسباب جنون و از خود رفتگی آماده دارد۔

ه. چندین شور عشاق یعنی تعلق خسرو بشیرین عراق و گرفتاری مجنون بلیلی حجاز و میان
محمود و ایاز ناز و نیاز شعبه ایست از کار او۔

ش. ای اینهمه افسانهای عشاق یعنی ماجرای خسرو وشیرین ومجنون ولیلی وسلطان محمود
و ایاز یکی از شعبهای کار عشق ست ضمیر او راجع ست بعشق۔

ه. وصفیر بلبل نوروزی در حصار هر گلزار که غوغا در عرب وعجم وشورش در موافق
ومخالف انداخته است اگر راست پرسی گوشهٔ ایست از نالهاے زار او۔

ش. صفیر آواز طائران و آواز یکه برای طلب مرغان کنند ای صدای بلبل که بعشق
گل در عرب وعجم وموافق ومخالف مشهور گشته است گوشه ایست از نالهای عشق از صفیر
تا انداخته مبتدا است وفقرهٔ لاحقه خبر آنست

ه. وسوز وگداز سمندر در فراق آذر شراره ایست که از آتش شوق او جسته وطوق قمری

در بندگی سرو آزاد حلقه ایست که از هجوم غموم او بسته

ش. سمندر بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوریست بشکل موش بزرگ که
در آتشکدها پیدا می شود و چون از آن بیرون می آید می میرد مخفف سام اندریست یعنی
سام بمعنی آتش ست و اندر کلمه ظرف ست بعضی نوشته اند که جانوریست پرداری که
آتش آن را نتواند سوخت و بمعنی بحر اعظم هندی ست آذر بضم ذال منقوطه بمعنی آتش ست
و نام یکی از ماه های شمسی ست و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس مقابل
ماه پوس هندی ست باندک کمی و بیشی و نام روز نهم از هر ماه شمسی ست و بفتح ذال
منقوطه مخفف آذریست که نام ماه رومی ست و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حمل
و این تقریباً با ماه چیت هندی مطابق باشد و در کتب لغت نوشته است که آذر شیر
در زشتی با هر لغت فرس بمعنی آتش آذر بضم دال مهمله می گفت لیکن اکثر شعرا بفتح ذال
منقوطه قافیه بسته اند و در برهان بفتح دال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال منقوطه نام ماه و نام روز نهم نگاشته است
و در سراج اللغات بضم ذال منقوطه بمعنی آتش و در بهار عجم بفتح آن نگاشته است و در
جواهر الحروف نوشته که آذر بذال منقوطه معرب آذر ست بمعنی آتش زیرا که ذال منقوطه نزد
بعضی در فارسی مستعمل نمی شود بهر حال درینجا بمعنی آتش مقصود بیت است اینهمه طپش
و اضطراب سمندر در مفارقت آتش یکی از شعلهای آتش عشق ست و طوق قمری در
غلامی سرو آزاد یکی از حلقهای اوست که از هجوم درد و رنج بگردنش بسته اند

۵۔ ازینکه پروانه را از سرگشتگی او نصیب رسیده پروا ندارد که در هوای شمع شهر آتش
جیان شعله کشیده و همینکه از آفتاب معشوق پرستی او پرتوی دیده در میدان محبت
حربا حرباء در تیغ آفتاب گردیده۔

ش. حربا بکسر حاء حطّی جانوریست که اکثر از رنگی برنگی میگردد و رو بآفتاب می نشیند
حرب آور اسم فاعل قیاسی ست ازین در اصل از این ست جار و مجرور اے محض از آنکه
پروانه را از سرگشتگی عشق بهره رسیده است از شهرت خود که در عشق شمع حاصل کرده پروا
نمی کند و از آنکه بر حربا از محبوب پرستی عشق پرتوے افتاده است در میدان الفت و محبت با
تیغ آفتاب مقابل گشته است، حاصل کلام آنکه اینهمه از فیضان سودای عشق ست که پروانه
را از رسوای خود باکے نیست و حربا را قوتے دست داده است که با آفتاب مقابل شدن تواند

م. گمان مبر که چنین دامادی باین خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد
بے اندیشه قبول کن که نسبت خوب ست خدا راست آرد.

ش اے گمان مبر که دامادی باین کمالات که عشق را حاصل ست خواستگاری
شاهد حسن کند بے اندیشه و وسوسه قبول کن که نسبت خوب ست خدا مبارک کند.

م. ملاحت با نوا زین سخن شور برداشت که این گفتگوی بے مزه اگر از روی جد ست
خود را رنجه مکن و اگر بطریق هزل ست کمتر گو و مارا شکنجه مکن که گفته اند الهزل فی الکلام
کالملح فی الطعام سبحان الله این حرف خیلی نمک دارد.

ش. جد بالکسر بمعنی درشتی و کوشش ست ضد هزل اے ملاحت با نواز شنیدن
این سخن غوغا کرد و گفت که این کلام اگر از روی اهتمام ست خود را رنج مده و اگر بطریق
هزل ست کم کم گو و مارا در رنج و محن مفگن چنانکه گفته اند که هزل در کلام باید که مانند نمک
باشد در طعام، چه که اگر نمک زیاده شود طعام بیمزه گردد، پس باید که برین گفتار عمل کنی و
هزل بسیار نکنی و این سخن که گفتی بسیار نمک دارد، سبحان الله کلمهٔ تعجب ست، مفاعل
برداشت ملاحت با نوست و شور مفعول، لفظ شور و ملاحت و نمک باهم متناسب ست.

و در شعر ایهام ست۔

م۔ هوا و هوس که شاهزادگان ملک دولتند بخواستگاری حسن آمدند چندان در باش
از خیل مژگان دراز شنیدند که مجال اظهار مطلب نیافتند و چون دانستند که کابین حق
عروس نقد جان ست و رونمای دین و ایمان یعنی تا کسی از چشمهٔ حیات دست نشوید یکسر
نظارهٔ عمر ابد نیابد هر که بگام ناکامی راه فرنگستان خیال نپوید رشتهٔ حبل المتین اعتقاد
ناچار هر آئینه برعکس مدعا شتافتند۔
ش۔ هوا و هوس را شاهزادگان قرار داده است و دور باش بدال و واو معروف و شین منقوطه
نیزه ایست که سنان آنرا دو شاخه سازند و چوب آنرا بانواع زر و جواهر زینت داده پیشاپیش
سواری بادشاهان برند تا چون مردم آنرا از دور ببینند بدانند که بادشاه می آید و یکسو شوند و نیز
اگر کسی در روز جنگ قصد بادشاه اندازد و از ان دفع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق استعاره
از آن مراد گیرند و هم کلمهٔ تنبیه ست و مراد اینجا همین آخر ست یعنی هوا و هوس که بخواستگاری شاهد
حسن برخاستند آنقدر دور باش از مژگان شنیدند که نتوانستند اظهار مطلب کرد و چون
دانستند که مهر این عروس جان و رونمایش دین و ایمان ست یعنی تا کسی دست از جان
نشوید و کفر نورزد در وی مقصد نه بیند قطع نظر از مدعا کردند و غافل شتافتند هوا و هوس ست
م۔ اکنون بی سر و پای هرزه درای دشت پیمای خود راسی گرچه گردی رنگ زردی
آه سردی بیچارهٔ غریب بیمار بی طبیب بی صبر ناشکیب از مال بی نصیب شرانگیز رسیدهٔ جگر
خونی و قمار باز قابجانهٔ وا شدی خانمان برباد دادهٔ سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوختهٔ
آتش داغ حیرت ضعیف توسنی قوی ضعفی بی شفقتی تمام نطفهٔ بخواستگاری برخاستهٔ
بسر مایهٔ بیمایگی بساط آرزو آراسته لائق بحال او نیست که با هیچ خودی بی سر و سامانی

حیرانے پریشانے نادانی بے نام ونشانے وصلت نماید

ش قابخانه بمعنی قمارخانه است چه قاب دراصل بمعنی پاره هاے استخوانیست که بدان قمار بازند شعف بالفتح بمعنی شدت محبت ست ولهف بفتحتین دریغ خوردن واندوهگین شدن ست ، ای اکنون بے سر وپای که چنین وچنان ست خواستگاری حسن می کند و با این همه بے سروسامانی تمنی وصالش می نشیند مناسب حال معشوقه حسن نیست که با این چنین پریشانی وصلت نماید

۵ که خالق کلام وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ گواه است که او را با کفایت میسر آید که حبال خیال چنین که خدای بربال طوطی بال نه بندد و بشکر مقال مجز اشتمال و وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ تلقی صبر نه پسندد

ش معنی آیه کریمه اول آنکه همتای او هیچکس نیست حبال که بکسر حاے حطی بر وزن فعال جمع حبل ست بفتح حاے حطی وسکون باء بمعنی رسن بال اول بمعنی بازو وثانی بمعنی دل ست ، ومعنی آیه کریمه ثانی آنکه مقید باشند به پاکدامنی تا آنکه ملتی یابند از اسباب تا آنکه ایشان را خدا از فضل خود توانگر کند ای خدا گواه است که عشق را بجهتی میسر نشود واو را باید که بفحواے آیه ثانی صبر کند و ازین خیال خام درگذرد تا آنکه خدا وند کریم او را توانگر کند ، در حبال ونبال تجنیس خطی ست ودر بال وبال تجنیس تام ست

ه وسوگند بپاکدامنی یوسف شیم وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ که هر چند زلیخاے هفتا گریبان دریده دست بدامان وصال یوسف نرسید و چند آنکه مجنون آرزو بدامن وصل دوید گریبان آغوش لیلی بچنگش نیفتد

ش معنی آیۂ کریمہ آنکہ واین قسمیست بزرگ اگر دانید ای قسم میخورم بہا کدامنی حضرت یوسفؑ واین قسم بزرگست کہ ہرچند عشق آرزوی وصالش کند کامیاب گردد۔

م بگو کای عشق با این ناقبولی ترا بہتر بود ترک فضولی
گلی با خار کے پیوند گیرد ہما با جغد چون الفت پذیرد

ش مراد از گل وہما حسن ست واز خار وجغد عشق ای مشاطۂ نظارہ عشق را بگو کہ بار این ہمہ بے سر وسامانی کہ تراست ازین خیال خام بگذر چراکہ غیر ممکن ست کہ گل را با خار وہما را با جغد صحبت بسر آید۔

م کشاید غنچہ را باد سحرگاہ سموم را کہ در گلشن دہد راہ
مزاج حسن نازک آنچنان ست کہ بوی گل بر و بار گران ست

ش ای از انکہ نسیم سحری غنچہ را می کشاید و رونق گلستان می افزاید آنرا دخل در باغ می دہند وہیچ کس باد سموم را کہ گلہا را پژمردہ می کند و باغ را برباد می سازد در بوستان راہ نمی دہد فاعل کشاید باد سحرگاہ است ومعنی شعر دوم ظاہر ست ای مزاج حسن آنچنان نازک ست کہ بوی گل با این ہمہ لطافت وسبکساری بر طبعش بار گران ست۔

م کرا یارا کہ بگذارد قدم پیش کہ این آہو رمد از سایۂ خویش
بود صیاد غمزہ گرچہ بیباک نہ بندد صید لاغر را بفتراک

ش اے کیست کہ پیش او قدم نہادن تواند چراکہ این آہو از سایۂ خود می رمد چہ جائیکہ کسی قدم پیش گذارد و او قرار گیرد ومعنی شعر دوم آنکہ ہرچند صیاد غمزہ بیباک ست وہرچہ پیش او می آید شکار می کند اما صید لاغر را نمی پسندد کہ در فتراک جا دہد صید لاغر کنایہ از عشق ست وفاعل بندد صیاد غمزہ است وبیباک صفت آنست۔

م اسیر زلف گشتن نیست آسان مبین باز اینچنین خواب پریشان
منه در راه کام خویشتن گام کہ عاشق نشنود از کام جز نام
بسے دورست اجابت از دعایت ندارد رنگ امکان مدعایت

ش فاعل مبین عشق ست ای اسیر زلف شدن آسان نیست دیگر در پے این کار مشو پریشان مناسب لف ست معنی شعر ثانی آنکہ در فکر حصول مقصد مباش چراکہ عاشقان جز آنکہ نام مراد می شنوند کہ مطلب و مراد ہم چیز نیست بمقصد نمی رسند و معنی شعر ثالث آنکہ اجابت دعای تو کہ برای وصال می کنی بسیار دورست وحصول مدعا ممکن نیست حاصل آنکہ وصال شاہد حسن با تو ہیچ صورت سورت نہ بندد از سودای آن باز آی و راہ خود گیری

م چون نظارہ بیچارہ جواب صاف چو آب دمیزہ ہمچو آب از ملاحت با نوشنید بیان سیلہ سنبل پریشان گشتہ از ہم پاشید اما باز خود را بذوق دیدن آن گل در رنگ غنچہ جمع کردہ از دیوان راقم حسب حال بخاطر آورد۔

ش چو آب بفتح جیم ترکیب مقلوب ست یعنی آب جو از ہم پاشیدن معنی پراگندہ شدن اجزا مستعمل در محل بیخودی ست ای چون نظارہ جواب صاف از ملاحت با نو گوش کرد از خود رفت اما باز بہوش آمد وموافق حال خود از دیوان مصنف برخواند۔

م از حرف تلخ آن لب شد محو ہستی ہا با آنکہ می نمک داشت افزود مستی ہا
بیخود چو شیشہ ای می بردیم سر بسجدہ شد موج بادہ محراب از حق پرستی ہا

ش فاعل افزود می ست و مستی مفعول آن ای سخن تلخ کہ مراد از انکار و صلت حسن ست ہستی ما را بسترد و محو ستردن و پاک کردن چیزے بچیزے اما این بادہ سخن با آنکہ نمک انکار دران آمیز کردہ بود نہ چیزی از بیہوشی ما کم نساخت بلکہ مستی افزود و قاعدہ آنست کہ از نمک نشہ

کم می شود، و در شعر ثانی فاعل بردیم ضمیر مستتر ست ای مانند شیشه که در وقت ریختن شراب بجام سرنگون می شود و بیخود انه سر بسجده بردیم، در چنین حالت موج باده بسبب حق پرست بودن ما محراب گردید تا سجده ادا کرده باشیم، و تشبیه موج با محراب ظاهر ست۔

م چون غنچهٔ افسرده داریم مشت خالی | دل تنگ کرد ما را این تنگدستی ما
عیب گهر نباشد گر ته نشین دریاست | پیش گهر شناسان اوج ست پستی ما

ش دل تنگ کردن بمعنی رنجیده کردن ست ای مانند غنچهٔ افسرده ما را مشت از وصال معشوق خالی ست و این تنگدستی ما که تا دامن وصالش نرسید ما را رنجیده و پریشان کرده ست، دل تنگ مناسب غنچه ست، و معنی شعر ثانی آنکه ای هرچند که گوهر ته نشین دریا باشد عیب گوهر نیست چرا که پیش آنانکه گوهر را می شناسند این همه پستی ما اوج و افتخار ماست و شناسندگان قدر ما می نمایند و در جیب و دامان جا می دهند یعنی با آنکه عشق تهی دست و مفلس ست اما از آنکه او را مرتبهٔ بلند در مقام محبت حاصل ست این همه افلاس و بیکسی او باعث ذلت و خواری او نیست بلکه قدر دانان عشق و محبت او را بر سر و چشم خود شان می نشانند۔

تیر دعا گذارست از هفت جوشن چرخ | ای سنگدل حذر کن از صاف شستی ما
ما همچو گل دو روزی در گلشن جهانیم | کی اعتماد باشد بر رنگ بستی ما
عالی چو خانه گرفت بیهوده دامن کس | آخر بکار آمد کوتاه دستی ما

ش جوشن بمعنی زره است و شست بمعنی زه گیر، ای تیر دعای ما از هفت جوشن چرخ برمی گذرد و آنرا خسته می کند پس ای سنگدل از قدر اندازی و زه گیری ما حذر باش و بیباک مشو، هفت جوشن چرخ کنایه از هفت آسمان ست، رنگ بستن کنایه است از

برقرار و پاینده بودن رنگ و معنی شعر آنکه ای ما مثل گل هستیم و فنا و بی ثباتی گل ظاهرست پس بر پایندگی و برقرار ماندن رنگ ما اعتماد نباید کرد، ای ما آماده سفریم بر هستی ما تکیه مکنید، عالی تخلص نعمت خان ست که یکی از امرا و شعرای دولت عالمگیر بادشاه هندوستان و مصنف کتاب ست در نثر و نظم پایه بلند داشت و بعد وفات بادشاه ممدوح زنده بود، وقایع عالمگیری و دیوان فارسی و غیر آن ازو یادگارست ای عالی مانند خار که در دامن هر کس می آویزد و آزار می دهد بکسی نیاویخت آخر همین کوتاه دستی او بکار آمد و همه ها ازو خوشنود ماندند.

م انگاه نگاه از حسرت گل رخسار گل اشکی بر روی بیخودی پاشید و زبان ما چون مغز بادام بچرب و نرمی تمام در شکر شیرین سخنی پیچید.

ش انگاه کلمه اختصار کلام ست و تنبیه است برجوع مقصود و درینجا در ترکیب ظرفت دران ستای بعد از خواندن غزل مشاطه نظاره اشک خود را که از حسرت گل رخسار صفت گلاب پیدا کرده بود بر روی بیخودی پاشید و بهوش آمد و زبان را مانند مغز بادام بچربی و نرمی در شکر شیرین سخنی پیچید، ای بخوش کلامی و شیرین سخنی گفتگو نمود و تشبیه مغز بادام با زبان ظاهرست و شکر تلخی بادام را می برد.

م که عمر زلفت از طول امل دراز تر باد و برق کرشمه ات از آتش عشق جانگداز تر حقا کم فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ صفت مکان حور آشیان تست و گویا که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ. وصف شان جلالت نشان تو.

ش امل بمعنی امید ست معنی آیه کریمه اول آنکه دران منزل حورانند فرود آرنده چشم

که نیا میخت بالیشان بیش از جنتیان انسانی و نه جنی، و معنی آیهٔ ثانی آنکه تحقیق الله تعالیٰ
برگزید ترا و پاک نمود ترا بر زنان سایر عالم، ای عمر زلف تو از طول امید دراز تر باد، و برق کرشمهٔ
تو از آتش عشق جانگداز تر، باد اینجا مقدرست، این هر دو کلمات دعائیه است، لے آیهٔ کریمهٔ
اول در صفت مکان تست، حور آشیان ترکیب مقلوب ست ای آشیان حور، و گویا که
آیهٔ کریمهٔ ثانی در وصف شان تست، جلالت نشان ترکیب مقلوب ست۔

م آرے در خوبی حسن چه سخن، شعر،

مصدرِ اشتقاق هر خوب ست　　گرچه یوسف و لیک یعقوب ست

عالی نسبی که شجرهٔ اش چون شاخ و برگ انتامی و خبر گرد همان نورست که از فروغ او گلهای
موجودات رنگارنگ تماشا پذیرد۔
ش ای در حُسن و خوبی حُسن شکی نیست و همه خوبرویان از مصدر حسن مشتق شده اند
اگرچه نسبت بکمال حُسن یوسف ع است، لیکن چون مصدر خوبرویان ست مثل یعقوب
علیه السلام که مصدر اشتقاق حُسن یعنی یوسف علیه السلام بوده اند یعقوب ست، در
عالی نسبی پایے توصیف ست، ای چنان عالی نسبی که اگر شجرهٔ اش درست نمایند آن نور
میرسد که از فروغ او همه دنیا و مافیها روشن است اے حسن پارهٔ از نور الٰهی ست فاعل
پذیرد گل هاے موجودات ست
ف زہے جوش بهار نیرنگی که گل خود روے حقیقت یاسمن زار تجلی را از نکهت بیخودی
عطر آگین کند که خرّ موسیٰ صعقا و هرگاه نقطهٔ کن در چمن امکان رویاند گلستان بنجار لاله زار
زکف دست نظارگیان جلوه دهد فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ شعر

نگاهم از تماشا گشت گلگون　　بهار این چمن خون میکند خون

ش معنی آیۂ کریمۂ اول آنکہ موسیٰ از خود رفت وبیہوش افتاد وثانی آنکہ پس ہرگاہ کہ یوسف را دیدند بزرگ پنداشتند ودستہای خود شان بریدند ای عجب جوش بہار طلسم اوست کہ گل خودی حقیقت یاسمن زار تجلی را کہ مراد از جمال اللہ جل شانہ ہست از نکہت بیخودی عطر آگین فرماید بفحوای آیۂ کریمۂ اول وہرگاہ موجودات را بر صفحۂ ہستی خرامان سازد گلستان بیخار لالہ زار از کف دست نظارگیان وتماشائیان گل کند ای دستہای شان از خون مانند لالہ شوند بفحوای آیۂ ثانی بیخار صفت گلستان ست ومعنی شعر آنکہ نگاہ من از دیدن تماشاگاہ دنیا گلگون گشت چرا کہ بہار این چمن خون می کند تکرار لفظ خون تاکید ست خود رو بضم را از روئیدن نہ بفتح را چنانکہ زبان زد عام ست۔

م لیکن از مدہوشان بادۂ ہوش وجوان بختان خدمت پیر میفروش کہ صاف انصاف کشیدہ اند ودُرد دُور دچشیدہ لب جام سخن را بجام لب رسانیدہ اند مستان نشاۂ ہر دو نشاۂ کہ پیمانۂ عمر لبالب در طلب گردانیدہ اند بدرنگی کہ قدح قدح خالی شد وزبان خرج زلالی ساکت زلالی بساغر گوش کن وگوش ساغر بال۔

ش نشاۂ بمعنی جہان ست ای از مدہوشان کہ خود را در راہ طلب باختہ اند ہم باید شنید دوا رسید کہ ایشان چہ می گویند، معنی زلال سابق شرح کردہ ایم در دُرد ودَرد تجنیس خطی ست فاصل بال ملاحت بانوست وگوش ساغر بترکیب اضافی مفعول بال ست۔

م چنانچہ حسن خلاصۂ اعیان ست عشق نیز نقادۂ اکوان اگر او جان جہان ست این جہان جان ببین کہ ہر دو دیدۂ بینش ووگوش کن کہ ہر دو گوشوارۂ آفرینش نسبت ہم نسبت لائق ست ووصلت ہر دو عزیز موافق جنسیت علت ضم ست بای الجہات، اَلطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ۔

ش معنی آیۂ کریمہ آنکہ زنان پاک برای مردان پاک ہستند ومردان پاک برای زنان پاک ہستند، اکوان جمع کون ست بمعنی عالم، ای اگر حسن از خاندان بزرگ ست عشق ہم صاحب حسب ونسب شریف ست، پس مواصلت ہر دو بفحوای آیہ درخورد لائق ست ضم بمعنی وصل ست،

م وآنکہ تاج فصاحت بر سر نہادی وسر تقریر را بہ پیرایۂ بلاغت زینت دادی کہ شاہان ہوا وہوس را خیال این دولت در سر ست ودل سوختہ را چنین طمع خام کجا این خاکسار افتادگی عجز ونیاز را چہ جرأت کہ جوابی از وخیزد مبادا غبار بے بر خاطر نشیند واین بسمل تیغ ناز را کجا قدرت کہ با تو ستیز دنشود کہ توفیق طپیدنی نیافتہ بسا طاحیا بر چیند اما ازانجا کہ منشور امید وار بطغرای غرای لَا تَيْأَسُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ معنون ست وسجل رجا بنجا تم اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ مزین ست ـــــــہ در مذہب عشق نا امیدی کفر ست بخوانم بیتی چند حالی بشنو سخن عالی۔

ش طغرا بالضم نوعی ست از خطوط کہ حروف مرغولہ دارد وہم دران خط القاب شاہ نویسند غرای بمعنی روشن وتابان ست معنی آیہ کریمہ اول آنکہ نومید مشوید از رحمت الٰہی ثانی آنکہ بخوانید مرا تا دعاہای شما قبول افتد، ای انچہ از کتخدای حسن بادشاہزادگان ہوا وہوس سخن راندی وعشق بے سر وسامان را ہیچنان نومید گذاشتی او را چہ یارا کہ جواب آن بدہد نشود کہ آزردہ خاطر شوی اما بفحوای آیہ دمصرع رخ از امید گردانیدن در مذہب عشق کفر ست، شعری چند مناسب حال می خوانم، سخن شاعر عالی بشنو، حالی بمعنی مناسب حال وماجراست، وہم بمعنی فی البدیہ

م یکی گفتا بعشر ہا دہ ہنر مند کہ این جان کندن بیہودہ تا چند

زشیرین بخت شورت دور دارد | که خسرو هم زر و هم زور دارد
چو بشنید این سخن فرهاد دلتنگ | کشید آهے ز دل چون آتش از سنگ
فزود از حرف سختش درد واندوه | بخود پیچید چون آواز در کوه
ز داغش خون روان شد لاله لاله | چو آبش داد یک حرف و دو ناله

ش در شیرین و شور صنعت تضاد ست و در شور ایهام ای شخصی بفرهاد گفت که تا چند همت خود را در آوردن جوی شیر صرف میکنی خسرو صاحب زر و زور ست پس ترا با اینهمه بے سر و سامانی که می پرسد، فرهاد را از شنیدن این سخن دل بدرد آمد و گریستن آغاز کرد، لاله لاله بمعنی بسیاری ست و مناسبت بخون دارد

م بگفتا ای تند خوی تلخ گفتار | برو در عشق شیرینم میازار
خیالے در دل غم پیشه دارم | فسون سازم پری در شیشه دارم
نه تنها در رهش بازم دل و دین | فدائے جان شیرین جان شیرین
تو بنمائی بنومیدی مرا راه | چه شد لا تقنطوا من رحمة الله
من این حرف ترا ای خصم امید | دل بسیار گفتم هیچ نشنید

ش غم پیشه صفت دل ست، ای فرهاد از سختش بر آشفت و گفت که راه خود گیر و دلم میازار که تخم محبت شیرین در کشت زار دل کاشته ام و از وعدهٔ جناب الٰهی امید ست که روزی مراد دولت وصالش نصیب گردد و تو مرا نومید می سازی، فاعل بگفت فرهاد ست

م اگر بر مور بندد عشق زنار | سلیمانی کند در ملک دیدار
چه آرد زور خسرو بر شه حسن | گدائی میکند بر درگه حسن
گدائی روزی یکروزه باشد | که چشمش کاسهٔ دریوزه باشد

بسوز عشق شاهان را چه کارست — که سنگ لعل خالی از شرارست

زدرد عشق شه بیگانه باشد — که جای گنج در ویرانه باشد

ش- فاعل بند و عشق ست و زنار مفعول آن ای اگر مور هم عشق کند در ملک شمار معشوق بادشاهی میکند سلیمانی کردن مناسب مور ست خسرو را چه مجال که بشاه حسن غالب آید بلکه او گدای در حسن ست و معنی شعر گدای روزی الخ آنکه ای خسرو گدائیست که بضاعت یک روزه دارد و مصرع دوم اثباتی ست ای چشم خسرو کاسه دریوزه گری ست که مدام طالب دیدارست

م- تکلف گرچه دارد شمع کافور — بود نور خدای شعلهٔ طور

چو شمع از آتش دل بر گرفتم — برو گو سر که عشق از سر گرفتم

ش ای اگرچه شمع کافوری هم پر تکلف ست اما برابر شعلهٔ طور نتواند شد که چه آن لمعهٔ از نور خدا ست در شعر ثانی فاعل گرفتم فرهاد ست ای چون شمع از آتش دل روشن کرده ام گو سر رفته باش اما سودای عشق که دارم از سر بدر نخواهد رفت از سر گرفتن بمعنی شروع کردن ست فقط۔

نظم فارسی

قصیده در تحریص عشق حقیقی

بایدت در عین هجران روی خندان داشتن　　دشنه بر جان خوردن و پیکان پنهان داشتن

یک گلستان گل بدامن بایدت در یاد وصل　　یک جهان شادیت باید روز هجران داشتن

لب ببند و تن بزن و دم در کش خاموش باش　　ننگ باشد در ره عشق آه و افغان داشتن

در تماشاگاه او بایدت چون نقش پا　　سر بخاک و خاک بر سر دیده حیران داشتن

بایدت در ذوق و شوق و لذت صبر و رضا　　تلخکامی های دوران شکرستان داشتن

تا کجا از دیده دریا کنی هر سو روان　　تا بکی روی زمین را غرق طوفان داشتن

چند سر پا فگار از سنگ و خشت کودکان　　پاره از دست جنون تا به گریبان داشتن

چند از سوز درون بنیاد گلخن ریختن　　تا کجا از چشم خونین گل بدامان داشتن

چند هندو بچگان را کعبه دل ساختن　　چشم ترسازادگان را قبله ایمان داشتن

تا بکی جان از پی هر غمزه آوردن نثار　　تا بکی دل بهر هر عشوه قربان داشتن

تا بکی بودن مطیع نفس نافرمان خویش　　تا بکی خود را بفرش زیر فرمان داشتن

تا بکی خود را بتلبیس و فریب و مکر و زور　　وانمودن پارسا و خبث شیطان داشتن

تا بکی بنیاد بیدینی نمودن استوار　　خانهٔ دین متین را چند ویران داشتن

دانه نا افشانده و نشانده نخل طمع بار ** شکوه ها از آفتاب و باد و باران داشتن
تا نیاری روی دل سوی خویش نیابی کام جان ** فالمه ندهد ترا تند کار و تبیان داشتن
عمرها باید بدریای مصیبت غوطه خورد ** نیست در گنجینه آسان در و مرجان داشتن
سالها باید بدشت نامرادی خاک بیخت ** سهل نبود این رواق و کاخ و ایوان داشتن
باید از جور سپهر و سختی دهر ست مدام ** تپک بر سر خوردن و سر را بسندان داشتن
راه عشق ست این و در طی کردن این ره دو ** پای همت باید و سعی فراوان داشتن
باید از زندان ننگ و نام بیرون تاختن ** سر بسودا دادن و جا در بیابان داشتن
گاه در خرمن ز هجرش آتشی افروختن ** گاه در دامن ز وصل او گلستان داشتن
گاه از یادش خیابان و بیابان ساختن ** گاه در راهش بیابان در خیابان داشتن
کوه کندن سهل باشد در طریق عاشقی ** لیک دشوار ست الحق عشق پنهان داشتن
تشنه کام و تشنه لب تفتیده جان بودن مدام ** موج زن از دیده تا دل بحر عرفان داشتن
طرح بزم عشرتی از بیخودی انداختن ** شیشه و پیمانه را بر طاق نسیان داشتن
سینه را از خون دل کان بدخشان ساختن ** دیده را چون ابر نیسان گوهرافشان داشتن
تا که باشی ایمن از نادیدنی های جهان ** بیخودی باید بخود هر دم نگهبان داشتن
عشق اگر ورزی بدو ترک هوا و حرص گوی ** آتش و خاشاک یکجا جمع نتوان داشتن
بر زمین تا آسمان حکمش به بحر و بر روان ** چیست حاجت بر شهنشاهیش برهان داشتن
او بود جان جهان و بادشاه شهنشهان ** ملک جان را می سزد اینگونه سلطان داشتن
گر تو خواهی ساغر وحدت زدن بر یاد دوست ** چشم لطفی باید از ساقی دوران داشتن
ای جود و التفات او ز ماهی تا بماه ** خلق را خواهد غریق بحر احسان داشتن

چشمه لطفش بود جاری و شتاب این عجب ‌‌ ‌ بر کنار چشمه ات آلوده دامان داشتن

ایضاً فی النعت سید المرسلین رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم

باید گرفت ساغرے روز نوبهار ‌ اما ز دست ساقی گلفام گلعذار
باید شنید باربدی نغمها مدام ‌ اما ز طائران غزل سنج شاخسار
باید گرفت از مے گلگون یکے چراغ ‌ کز ابر گشت تیره و تاریک روزگار
بارید ابر و سبزه زد و یار در رسید ‌ منشین فسرده خاطر و آزرده زبهار
در طرف بوستان چو کشی مے بدوستان ‌ جامے بکش بیاد حریف شرابخوار
دانی شراب چیست شراب روان فزا ‌ دانی حریف کیست ظریف سخن گذار
یعنی که کرد تشنه هستی چو سر خوشم ‌ بگرفت از درم بقصد عطات در کنار
میکرد ام سعی بپرورد هم مدام ‌ باگونه گونه شفقت و بالطف بیشمار
بود دستگیر هم همه تن مهر جان فزا ‌ بالبسے چو ماه ز مهرش من نزار
پیوسته بود روی دلش سوی ذوالجلال ‌ دائم ز بیم روز جزا چشمش اشکبار
راهم حق سلک توحید انید ‌ هزاران بنده سالک و رضا جوی کردگار
از شرک بود کناره و بر شرع مستقیم ‌ میداشت در فلاح بنی جان انگار
از خلق خوش بود دل خلق او مدام ‌ در پیروی نبود و سهمش بر روزگار

سلسله تاریخ وفات حضرت والده ماجده از مولوی ضامن علی مرحوم مدرس گورنمنت کالج آگره سه

کد بانوے نصر اصفهان ‌ سامان خضر زین دنیاست
تاریخ وفاتش ز آل گفت ‌ با رحمت حق بانو پیوست
١٢٩٦ ھ

سلسله آن یگانه روزگار در آگره فی سنه ۱۸۸۰ افرنگی ... رحلت نمود رحمه الله تعالی ١٢

در رنگ و بوی وجود از فرق تا قدم	گلدستهٔ نوازش و احسان کردگار
طبعی شگفته داشت که صد ره ز بوستان	بردی بیک تبسم رنگین دل از هزار
در دوستی یگانه و در یکدلی تمام	در چاره سازی من و تو هم نداشت عار
در بذل زر نداشت برابر فضیل ننگ	میکرد در هدایت ما جبر اختیار
در ظل آن بپرورشدم از ذره آفتاب	از فیض آن سحاب شد این قطره چون بحار
برداشتم ز دانش و فن گنج بی زوال	نشناختم ز فرط شفقت لیل از نهار
چون دید بیقراری من در ره طلب	چون گشت تشنه کامی من نزد وی آشکار
از بهر کسب دانش و فیض از راه لطف	آورده بنده را بر صدر بزرگوار
آن کو نشسته بر سر اورنگ آگهی	در چار سوی دهر زده کوس افتخار
مضمون نهاده بر سر هم بر بساط وی	معنی هجوم کرده به پیرامنش هر کنار
سیاح بحر علم و عمل بر زد آستین	سیاح دشت فضل و هنر بحر در کنار
آری برای تشنه لبان طریق عشق	میکرد فیض ناطقه اش کار چشمه سار
یعنی جناب محسن[1] حسان خاک هند	مدحت سرای عاشق محبوب کردگار
بخت رسای من چو بر آن آستان رساند	دادند جا بجان حریمش نوید بار
مفتاح فیض بود زبانش که بدر آن	بر روی دل کشود در گنج اعتبار
تقدیر برد سال دگر سوی آنکسم	کو بود در فنون ادب میر روزگار
معنی طراز عصر امیر[2] سخن سرای	در گلشن نظم ز اندیشه لاله کار

۱؎ مولانا مولوی محسن کاکوروی علیه الرحمة ۱۲

۲؎ جناب منشی امیر احمد امیر مینائی لکھنوی رحمة الله علیه ۱۲

اکنون ز فیض فطرت و رنگینی متاع — طبعم شکسته رونق بازار نوبهار
نازم بنظم خویش که در قیمت و بها — هر سطر است سلک گهرهای آبدار
شادم بفیض ساقی این فن که طبع من — از ساغر رحیق سخن بشکند خمار
تا از دست سپهر حریفان گرم رو — دارم دل شراره فشان چشم اشکبار
مرگ عزیز[۱] و مرگ صفی[۲] شعله زد بجان — از تن توان ربوده و از جان دل قرار
رفتند رهبران طریق صفا و صدق — من مانده ام چو نقش قدم وقف رهگذار
افتاده دور از من دلخسته منفصل — ممتاز[۳] دهر قافیه سنج سخن گزار
افسوس کس نماند که مهر افگند بمن — غیر از حبیب[۴] نیّر اقبال روزگار
برهان عقل و دانش و معیار علم و فضل — حسرت سپهر مجد و علا یار غمگسار
تزئین بزم صدق و صفا صدر ساز کیا — بدر سپهر مهر و مه اوج اعتبار
دارد همیشه چشم توجه بسوی من — یارب ز چشم زخم در امان نگاهدار
با این غم فراق عزیزان خویش سیر — نامم آور و گشاده دل و راستی شعار
خواهی که گویمت که چه بر من همی رود — از جور روزگار درین تنگنای حصار
جانم فتاده است بتاب و تب عجب — از مکر و ظلم و نخوت اخوان روزگار
بدخوی و بدشعار و بد اطوار و بد مآل — بیدین و بی‌حمیت و بی‌عقیده بی‌وقار
در جوع چشم دوخته بر قرص آفتاب — در حرص پخته مغز و سبک جان خاکسار

---

۱ مولوی حافظ نواب عبد العزیز خان عزیز بریلوی ۲ میر مؤمن حسین صفی امروہی منشی فقیر محمد خان انور اکبرآبادی نے تاریخ وفات میر مرحوم گفتہ

انور سن وفات کی تم کو ہے فکر کیوں — گھر بیٹھے ہی بہشت میں مومن کا ہے بنا ۱۳۱۹ھ

۳ قاضی ممتاز حسین ممتاز مرحوم متوطن پیلی بھیت ۴ مولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی ۱۲

بدخواه خلق دشمن ارباب احتیاج — از بخل او ز در همه عالم ذلیل و خوار
بدبین بد سگال و بد انجام چون سگان — از اقربا نفور و ز اغیار بر کنار
آری بلی بهر بهشتیان شیر بادرست — آری ریا بلیت شان هست خوشگوار
دور از نماز و طاعت و گستاخ در فجور — بر شرع ختم رسل مستحق دار
یارب بس است صحبت فکر خیران — انکار تو کنند و ندارند هیچ عار
در خود نخواهی اینکه سزای عمل دهی — این داوری بحضرت دارای دین سپار
لیکن بهار روضهٔ کونین مصطفی — کز خلق او نسیم و صبا هست عطربار
درویش هست از کرمش بادشاه وقت — اکسیر هست از نظرش خاک رهگذار
از قهر اوست آتش دوزخ در اشتعال — وز مهر اوست روضهٔ جنت به برگ و بار
دارای دهر داور دین فخر انبیا — سردار خلق سرور جبریل پیشکار
قرآن چو آیت خلق بیان لطافت — مجموعهٔ محامد و محمود روزگار
امی و لیک جهان حکم زیر حکم او — شاهنشه دو کون و بفقرش[١] صد افتخار
با لشکر[٢] ملائکه شنیده چو در غزا — فتح المبین بدیده و النصرت از یسار
آبی[٣] که از اصابع پاکش برای شرب — جوشید چون بحر بروز عطش آب خوشگوار

---

[١] الفقر فخري ۱۲ [٢] وعن سعد بن ابي وقاص قال رأيت عن يمين رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن شماله يوم احد رجلين عليهما ثياب بيض يقاتلان كأشد القتال ما رأيتهما قبل ولا بعد يعني جبرئيل وميكائيل متفق عليه ۱۲ [٣] وعن جابر قال عطش الناس يوم الحديبية ورسول الله صلى الله عليه وسلم بين يديه ركوة فتوضأ منها ثم اقبل الناس نحوه قالوا ليس عندنا ماء نتوضأ به ونشرب الا ما في ركوتك فوضع النبي صلى الله عليه وسلم يده في الركوة فجعل الماء يفور من بين اصابعه كامثال العيون قال فشربنا وتوضأنا قيل لجابر كم كنتم قال لو كنا مائة الف لكفانا كنا خمس عشرة مائة متفق عليه ۱۲

له اسلام از دعای تو بر کفر خنده زن — اعجاز از کلام شریعت تو آشکار
کی باشد اکہ از شرف خدمت رسولؐ — آید گلستان خزان دیده ام بهار
کی گردد اکہ از مدد بخت خویش — بیرون کشم بسوی مدینه ازین دیار
مستانه راه وادی محبوب طی کنم — میرم زشوق وصل و خروشم ز هجر یار
حاضر شوم چو بر در دلدار جان نواز — هم دل فدا نمایم و هم جان کنم نثار
سایم سر نیاز و هم بوسه از ادب — افتم بپای مرقد آقاے تاجدار
خیر الوری حبیب خدا زینت تقی — حق بین و حق شناس و حق آگاه و حق گذار
شاها چرا بداد دل من نمی رسی — بخشے آه و ناله درویش گوش دار
له فرموده که سحر همی زاید از کلام — حسان ز شعر یافت بجنت و عقبیٰ

له وعن ابي هريرة قال كنت ادعوا امي الى الاسلام وهي مشركة فدعوتها يوما فاسمعتني في رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما اكره فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا ابكي قلت يا رسول الله ادع الله
ان يهدي ام ابي هريرة فقال اللهم اهد ام ابي هريرة فخرجت مستبشرا بدعوة النبي
صلى الله عليه وسلم فلما صرت الى الباب فاذا هو مجاف فسمعت امي خشف قدمي فقالت
مكانك يا ابا هريرة وسمعت خضخضة الماء فاغتسلت فلبست درعها وعجلت عن خمارها
ففتحت الباب ثم قالت يا ابا هريرة اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا ابكي من الفرح فحمد الله وقال خيرا رواه مسلم ١٢
٢ه عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبيانهما فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان من البيان لسحرا رواه البخاري ١٢ ٣ه وعن البراء قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يوم
قريظة لحسان بن ثابت اهج المشركين فان جبرئيل معك وكان رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول لحسان اجب عني اللهم ايده بروح القدس متفق عليه ١٢

دانی که عندلیبم از بوستان قدس
دستان من کجا و کجا نالهٔ هزار

چون من ندیده عرصهٔ رنگین بیان جهان
شعرم گرو ببرد ز رنگینی بهار

در بزم سخنوران ارباب نکته سنج
نثرم نمود معنی اعجاز آشکار

آنم که مثل من نتوان یافت در سخن
سیلم گرفت کشور معنی ز هر کنار

من جرعه خوار عشقم و در بیخودی ز چشم مست
می ده پیاله ام و بهرم ببر خمار

شد سالها که سعی کنم در طریق عشق
پایم فگار گشته و فرسوده کوهسار

مستغنیم ز لذت دیدار کرده اند
عشقم نمود روی بحسن و جمال یار

سیراب و سرخوشم ز ره لطف کرده است
زان لعل آبدار ازان چشم پر خمار

دیگر چه کرد عشق ببین آنچه کرد کرد
در جان نهاد آتشی که آرد زبان بیار

زردشتیان پارسیانم که یزدان
شاخ نهال تازه بیزن آی و ده نار

صد دل گر سپهر بگردد جمال هست
کارد چو من نشانه حسن نظیر روی کار

از مستی شبانه از گرمی سخن
آتش چه بند کاکلم چون شعله از حنا

ثاقب متاز هر ره بین راه و از ادب
بوسی بپایش زن دست عابره

آن خواهم از حضور رسالت که رحمه
ریزند در سبوی من آن راح بیجار

راحی که نغمه اش دل و جان تازه می کند
رنگش نو بهار و ده سازد برگ و بار

راحی که قلب گیر از آن قوت و توان
راحی که روح یابد از آن راحت و قرار

قطعه در مدح جناب امیر مینائی لکهنوی و حضرت محسن کاکوروی مد الله ظلهما

ایا امیر سخنور ایا ظهیر هنر
ایا امیر کلام و ایا نصیر کمال

ایا منیر فن بهادران کوه شکوه
ایا نظیر هنر پادشاه ملک جلال

ایا خدای کلام و ایا ضیای ظلام | ایا بلال کمال و ایا کمال جلال
ایا بکشور معنی نظیر تو مفقود | ایا مثال تو معدوم در جهان مثال
سخنوران زبان در اطاعت مصروف | سخن ببزم تو افتاده شل گردنعال
معانی از تو دلآویز و دلکش و دلبر | بدلبری همه آماده اند در همه حال
بفن خاص لغت پایه که میداری | نشانده مدعیان را ابد بغبار ملال
زهی امیر لغات تو اشرف التحقیق | خهی کلام بلیغ تو غایت آمال
شمیم خلق تو انگیخت از قلوب سرور | نسیم لطف تو برداشت گرد ضجال
گلی از گلشن طبع تو باغ خلد نشان | نمی ز قلزم فکر تو سلسبیل مثال
بوصف نثر تو نثری بصد پریشانی | بمدح نظم تو پروین چو مرغ بی پر و بال
مرا خدا که تو و آن امام فن محسن | که نیست هیچ یکی را بروزگار همال
دو گوهر نده درخشنده یا دو ماه شرف | دو اختر نه جهان تاب یا دو مهر جلال
دو کاملند بنظم بدیع و نثر شگرف | دو فاضلند بدین عصر افتخار کمال
جریده سخن ثاقب خزین بادا | ز فیض این دو سخنور مدام مالامال

ایضاً در مدح جناب امیر مینائی مرحوم

نازم خرام خامهٔ استاد عهد را | دارای ملک نظم و امیر سخنوری
ای ساحری که سحر حلال آیهٔ کمال | در جنب تست سحر بود چشم چنبری
آموزگار شعری و شعری ز شعر تو | زد بر فراز گردون کوس سکندری
حلال مشکلات سخن هست طبع تو | ختم ست بر قریحهٔ تو نکته پروری
هر شاعری ز خرمن نظم تو خوشه چین | با تو کرا سزد که زند لاف همسری

ای آرزوی شخص کمال آبروی علم | حقا که بر سپهر شرف مهر انوری
لامع بود ز جبهه‌ات انوار علم و فضل | ساطع بود ز ناصیات فر برتری
لطف تو از اساتذه جلاب نام نیک | خلق تو با تلامذه در مهرگستری
راجع بسوی تو همه آثار فن شعر | راسخ بذات تست نظام سخنوری
نثر تو با وحید کند دعوی کمال | نظم تو با فرید زند طبل همسری
تحقیق راز شخص شریف تو نارسا | تدقیق راز ذات لطیف تو برتری
ثاقب خموش دست دعا بین حق بگیر | اوصاف قبلهٔ شعرا چند بشمری
روحی فداک دیر بمان و عیش ده | ما از تو برخوریم تو از عمر برخوری

بگوهر فرخ آبادی در رسید انبه

گوهر آن مخلص یکرنگ روان داشت بمن | انبهٔ دو دره آورد فزایندهٔ جان
ثمر تازه و بس نغز که شد آب ز شرم | پیش این انبهٔ نورس همه اثمار جنان
آن حلاوت که کسی مصر نگیرد بعوض | آن لطافت که گرو برد ز آب حیوان
نیست این انبه نگاریست بسر حلهٔ سبز | که مسخر دل و جان ساخته شیرینی آن
ثاقبا نامه بگوهر بدعا ختم کنم | باد سرسبز از آن جان وفا باغ جهان

در ستایش روزنامهٔ تربیت طهران

هست فیض تربیت این بس که من | تر زبانم در بیان تربیت
آرزوی همزبانی در دل ست | بر لسان مدح لسان تربیت
گو تعالی شانه در وصف آن | کاتبی باشد بشان تربیت
بنده حیرانم بدین گنج زبان | تا چه آرم ارمغان تربیت

میزند پهلو به تسنیم جنان — چشمهٔ طبع روان تربیت
تا که این بستان نبی ثاقب مجش — مختصر به داستان تربیت

در مرثیهٔ غفران مآب حضرت پدر والا گهر نور الله مرقده

فغان که بار دگر نوحه از لبم سر زد — نوای درد و الم آتشی بدل در زد
فغان ز مرگ پدر آه کو بگریم روی — قدم زد ابرهٔ این و آن فراتر زد
فغان که این تب جانسوز شعلهٔ سرکش — هزار دوزخ آتش بجان محشر زد
ستم نگر که ز مرگ پدر دلم خون شد — جفا ببین که چه آذر بدیده تر زد
کنون ز ماتم این غم چه رفت بر سر من — کنون ز هر بن مویم چه آتشی سر زد
همای فرخی من فراز عرش رسید — هزار طایر بسمل ز بام من پر زد
فغان ز جور و جفای فلک که این همه بهر — قرار و صبر و سکون مرا بهم بر زد
دلم فگار و رگ جان فگار تر بود ست — غم وفات پدر تا چه نیشتر در زد
ایا پدر تو کجای ستم نگر که فلک — سرم بخاک و کف خاک بر سرم در زد
ایا پدر تو کجای ببین ز رو زرد گونه — که در فراق تو ز آهم چه محشری سر زد
چه شعله ایست که از مغز طاقتم برخاست — چه آتشی است که از خانهٔ سکون سر زد
کجاست آه جهان سوز من که بر گویم — که روزگار قدم می توان بهم بر زد
چه ناله ایست که صد لخت دل بدامان ریخت — چه شعله ایست که آتش بجان مضطر زد
ایا پدر تو کجای ببین که تا عقب تو — پیاله از شراب غمت مکرر زد

قطعهٔ تاریخ وفات حلیلهٔ اولی غفر الله لها

آه کز باد خزان روزگار — گل ز گلشن رخت بست باذفار

ساقی ما چشم از این میخانه بست / بزم بر هم خورد و ما اندر خمار
لیلی محمل نشین تا رفت رفت / از کف مجنون زمام اختیار
نقش شیرین شد ز چشم کوهکن / داد جان کندن در کوهسار
وامق از بیچه دبود معذور باد / در فراق دلبر عذرا عذار
دل ز دستم رفت و دلدار از برم / جان جان از چشم نه جان از جسم زار
ای عجب تا شمع من گل خموش شد / سوخت بال و پر مرا پروانه وار
خانه از خانه خدا گیرد بها / شهر آباد آن بود از شهریار
آه عالم سوز ثاقب سر کشید / یا شهاب ثاقب آمد شعله بار
الامان از تیره بختیها که شد / تیره تر از روز من شبهای تار
ماه من ای آه شد پنهان ز چشم / ماهیم ناگاه رفت از چشمه سار
فاش گویم حالیا این ماجرا / ماجرای جانگزا و دل فگار
همسرم را بالش سر خاک شد / خاک بر فرق سپهر کج مدار
غمگسارم بود چون آن خوش سیر / گفتمش تاریخ رحلت غمگسار ۱۳۱۲

سله منشی فقیر محمد خان انور مرحوم در تاریخ عقد ثاقب اینه و چنین گفته

محمد احسن اسد خان ذی جاه / جوان پاک طینت نیک سیرت
صد ایام همایون کتخدا شد / بحکم کبریا بر رسم سنت
ز انور بشنو این فرخنده تاریخ / قران احسن بخجین سلفت

واضح باد که آن عفیفه امر حومه در سنه ۱۳۰۴ هجری رونق کاشانه ام افزود و در سنه ۱۳۲۱ هجری بمقام حبابوره انتقال نمود پس یکا بیش هیژده سال رفاقت من خسته جگر فرمود ۱۲ ثاقب

قطعهٔ تاریخ حیات سقراط مولفهٔ حکیم حبیب الرحمن خان احسن جهانگیرنگری (ڈهاکه)

زهی این سرگذشت دانش آرا — که هر سطرش بود سلک لآلی
شد از کلک گهرافشان احسن — مکمل در جهان بیمثالی
نمودم فکر ثاقب سال تالیف — برآوردم من از تاریخ عالی
۱۳۲۲ھ

غزل

بود دل بستگیها با طپیدن بسمل ما را — بکش شمشیر و بکشا عقده های مشکل ما را
هنوز از قبر گلهای تمنا می دمد یارب — مگر روزی گذر بر خاکم افتد قاتل ما را
مقام امن و جای ماندن این وادی نمی باشد — بران ای ساربان آن سوی گیتی محمل ما را
زمین تا آسمان از اشک و آه ما بخود لرزان — محبت داده شور رستخیز آب و گل ما را
ز کار و کشت ما برگی بکار او نمی آید — که برق بی نیازی سوخت یکسر حاصل ما را
بر آ بر دار چون منصور بردار از میان خود را — که ثاقب نیست تمکینی وجود باطل ما را

غزل

دگر ای گردش ساغر مکن تکلیف می ما را — که چشم مست ساقی از نظر انداخت صهبا را
ز دیر و کعبه راهی سوز و شب بر درگهش خواهم — که داغ از حسرتش یابم جبین سجده فرسا را
سرت گردم هجوم لاله و گل دیدنی دارد — ز سر آراست فصل نوبهاران کوه و صحرا را
بیا ای مست ناز اندر که در شوق تو از عمری — پر از می ساغر و از خویش خالی کرده ام جا را
حریفان مست و ثاقب در خمار آخر چه ظلم است این — مگر با صاف انصافی کنی سرخوش دل ما را

غزل

شیشه در خرقه نهان بر در خمار بیا — مست و بیخود رود آگه دل و هشیار بیا

پای فهمیده نه اینجا که جبین ها فرش ست — گر بیائی بدر میکده هشیار بیا
گر نداری سر دار این از آن دل بردار — یا چو منصور انا الحق زن و بر دار بیا
چند در خانقه این زهد فروشی زاهد — همره اهل خرابات ببازار بیا
شاهد گل همه تن گوش و عنادل بخروش — ثاقبا خیز و تو هم بر سر گفتار بیا

غزل

مومن جداست چشم بره برهمن جدا — در هر مقام جلوه کند ماه من جدا
من صاف باده با کس و ناکس نمیخورم — بایست طرح میکده از بهر من جدا
افروخت است حسن چراغی که در جهان — هر بزم از وست روشنی و هر انجمن جدا
گیرا ز بسکه خون شهیدان نازدست — آسان نمی شود ز تنم پیرهن جدا
ثاقب بفکر من نرسد فکر مدعی — دارم بدل من از همه راه سخن جدا

غزل

اندرین کاشانه شمع زیر دامانیم ما — بزم از ما روشن و از بزم پنهانیم ما
بعد ازین یارب ز بیدادی چها خواهیم کرد — چون جرس در سینه راه شوق نالانیم ما
بر قد یار است باشد جامهٔ دیوانگی — گرچه عریانیم اما چاک دامانیم ما
در سلوک از حد خود گامی برون نتوان نهاد — گرچه آزادیم اما پا بجولانیم ما
شد صفی[۱] از دیده و از سینه ثاقب صفا — بی صفای سینه چون آئینه حیرانیم ما

غزل

ز بس بلند بود پایگه جهان مرا — سپهر جای زمین آمد آسمان مرا

---

۱ میر مومن حسین صفی مرحوم ۱۲

ز بیرنگی ندارم چه باک کاتش عشق — بجای شمع فروزد بهر استخوان مرا
خدا ز سوز درونم بهشتیان دارند — که دوزخیست نهان در بغل قبا مرا
نماند یک کف خاکی ز باد سقیم باقی — غبار ناله مگر می‌دهد نشان مرا
بغیر گریه که نگذاشت در جگر آبم — دگر که آب زند آتش نهان مرا
خوشم براه محبت ز مرگ خود ثاقب — که کرده‌اند بجانان نثار جان مرا

غزل

زمن هست ارتباطا رنگ و بوی مهر و محبت را — بود گلدسته بند انفاس من ارباب الفت را
پریشانی بجای گرد از هر بام و در ریزد — مگر کردند صرف خانهٔ من رنگ غربت را
چه حسرتها که از نادیدن روی تو خون گردد — اگر امروز می‌سازند فردای قیامت را
حریف عشق اگر هستی بهستی گر بپا می‌کن — که می از خون دل باشد خرابات محبت را
گهی شمع و گهی پروانه و گه خانه می‌سوزد — تماشا بر تماشا چیده حسنش چشم حیرت را
بره او ناتوانی ماند ثاقب به که تا گلشن — چه بوی گل نسیمی آرد آن رنگین طبیعت را

غزل

بلند رتبه همت کرد خسته حال ترا — دماغ بر سر عرش ست پایمال ترا
نگارخانه و از رنگ چین بهم کردم — نیافرید خدا در جهان مثال ترا
هر آنقدر که تو نازی بخویش جا دارد — فرشته رشک کند حسن بیمثال ترا
گهی بپای تو افتم گهی نثار شوم — خدا نصیب کند دولت وصال ترا
بغیر دیده ثاقب گدای درگه حسن — دگر چه کاسه گدایی بود جمال ترا

غزل

بر ویم ای گل خندان در چمن بکشا	گره به نیم تبسم ز کار من بکشا
دلی بسینه ام از شیشه هست نازکتر	مرنج و دل ز شکن از جبین شکن بکشا
زبان دعوی خوبان دهر را بربند	نقاب از رخ پر نور خویشتن بکشا
شگفت غنچه سر شیشه می لی ساقی	اگر نه بهر من از بهر خویشتن بکشا
درین حدیقه چرا بسته دل ای ثاقب	بقصد سدره پر و بال خویشتن بکشا

غزل در نعت

ای خضر از کشتگان آب حیوان شما	عیسی مریم بود از دردمندان شما
عاشق از محبوب جان و دل کجا دارد دریغ	هر چه غیر از جان و دل آن نیز از آن شما
پیش از ین خوبی بعالم بود خوان بی نمک	یافت حسن آرایی ملاحت از نمکدان شما
ظلمت کفر از جهان یکسر برون افگند رخت	شد شب تاریک روز از مهر تابان شما
یا شفیع المذنبین رحمی بثاقب کاین غریب	هست از آن شما و از غلامان شما

اشعار

کشنده دلهای میخواران نجوید در می کشیدنها	فغان از آن چشم مست و آن همه دزدیده دیدنها
چنین کز فیض ابر و باد بستان تازگی دارد	بزیر هر نهالی می توان مستانه چیدنها

وله

از حال من مپرس و مراد در دسر مده	هجران نصیب را خبر خویشتن کجا

وله

زخود بگذر که گردی بهره ور از آب و تاب اینجا	گهر هر قطره و هر ذره گردد آفتاب اینجا

بنازم التفاتش را که همچون شمع فانوسش (یعنے او را ۱۲) / نگاهی جانب عشاق باشد از نقاب اینجا
مبارکباد تا قب ابخون خویش غلطیدن / که تیغش بیقرار اینجاست او در اضطراب اینجا

ولہ

مقتل است این یا سر کوی شما / آفرین بر دست و بازوی شما
پایهٔ اعجاز دادن سحر را / هست کار چشم جادوی شما

ولہ

ای از گل روی تو تر و تازه جگرها / صد گلکده گل کرده ز دامان نظرها
اوراق خزان گشته فراهم گلستان / یا از تن مرغان چمن ریخته پرها

ولہ

ساز و برگ سفری نیست من حیران را / التفات تو مگر سازد هر سامان را
بار غمهای جهانے کند آسان ما را / بر نتابد دل غمدیده غم هجران را
پیشتر زانکه شود پردهٔ خاکم منزل / کاش از پرده نماید رخ جانان را

ولہ

کردیم خاک راه تمنای خویش را / آتش زدیم خانهٔ فردای خویش را

ولہ

بصحرای محبت دلکشا باغی نشان دادند / دل من بعد عمری بر لبی هم گنج راز اشب

ولہ

ز صورت تو و سیرت کرا دهم ترجیح / که در نگاه من این دلکش است و آن دلچسپ
جز آن زمین که در و جای سبزه روید شعر / ندیده هیچ زمین چشم آسمان دلچسپ

ولہ

جلوه افروز شو ای مهر جهانتاب از بام — عاشقی خسته دلی در پی دیداری هست
عشق ای بوالهوسان کی پی آسایش هست — کار ما دل‌شدگان با رسن و داری هست
ای مسیحای من از چاره‌گری دست مکش — که مرا یک دو نفس طاقت دیداری هست

ولہ

از باده دوشینه دلم نور و ضیا یافت — در دامن پیر مغان صدق و صفا ریخت
تا از تو هم از مفسده دود برآورد — رفتار تو بس فتنه که در کار بلا ریخت
زهراب ستم چرخ که در عمر خود اندوخت — در ساغر ما آن همه بی چون و چرا ریخت
یک حشر شد و از دل هر پیر و جوان خاست — آن فتنه عشقی که به سر دست قضا ریخت
ساقی می باقی بکفم ریز مخور غم — زان باده سرجوش که از دست ادا ریخت

ولہ

فغان که قطع ره عشق سخت دشوار است — که من گسسته دم و جاده نیشتر زار است
بباغ دهر برافتاد طائر کردار — که هر که هست درینجا اسیر گفتار است

ولہ

در تماشای رخ خوش نگهبان گلچهر — دیده جامیست که لبریز می حیرانی ست
تا قیامت ملک فصاحت همه در ملک من ست — هستم از هند اگر زمزمه ام طهرانی ست

ولہ

در راه عشق همسفره بودم ز هر کسی — دل جلوه‌گاه کعبه و بتخانه گشته است

ولہ

ساختی در وصل هم خواب فراغت مشکل ست — در وجود ان محبتها ترک عادت مشکل ست

ناله سامان لذت یاب زخم عاشقی — ای هوس سرمایگان کار محبت مشکل ست
ثاقب امشب سر ببالین خموشی می نهم — شب بروز آوردنم از درد فرقت مشکل ست

ولہ

چه رخنه ها که نگاهست بکار دین افگند — فغان ز پایهٔ کفرے که در زمانهٔ تست

ولہ

در شب تار از رخ روشن چراغان کرده اند — باختن دل بهوای ماه رخساران خوش است

ولہ

چه غم ثاقب اگر اشعار کم یابی بدیوانم — ز دست خامهٔ من هر چه آید انتخاب آید

ولہ

صد در مسجد اگر باز کشایند چه سود — ای خوش آن دم که در میکده ها بکشایند
ثاقب از جام بجوشد مے شیراز امروز — تا حریفان همه خون از مژه ها بکشایند

ولہ

دردا که نماندست درو جز نفسی چند — بشنو ز لب کشتهٔ خود ملتمسے چند
هستند هنوز از غم خال تهٔ زلفش — آوارهٔ صحراے بلا نکته رسے چند
ثاقب همه گو ترک محبت چو ظهوری — خواهم که بر آرم بفراغت نفسے چند
(ظهوری)

ولہ

دی بکعبه می رفتم یاد می فروش آمد — گام می‌زدم بیره لیک دل بهوش آمد

ولہ

هیچ کس لفظ محبت شرح نتوانست کرد — در حقیقت خالی از تحقیق هر فرهنگ ماند

ثاقب از افسردگی آہم چراغی بر نکرد — از ہجوم کلفت دل نالہ بے آہنگ ماند
(میرزا بیدل)

ولہ

زاہد تو و بوسیدن حوران بہشتی — این سبزۂ امید دمیدن نشناسد

ولہ

ببین موسیٰ چہ نازک ماجرا ایست — تو خواہی جلوہ و سینا بسوزد
الٰہی آتشی در کار دل کن — کہ ساز ہستی من وا بسوزد
لب لعلت نہ تنہا یاقوت بر سنگ — نگاہ گرم تو صہبا بسوزد

ولہ

جام را بر کف ساقی ہمہ خندان آرید — پنبہ را از دہن شیشہ مے باز کنید
ای اسیران قفس غمزدہ تا کے باشید — باہمین مشت پری کوشش پرواز کنید
نتوانید اگر چیدن دامان در بحر — تا بر آید بہ نہنگان بلا ساز کنید

ولہ

چند داغ جنون کاین لالہ رویان بارہا — دامن نظارہ پر گل از بہارم کردہ اند

ولہ

ز چشم غیر نہانم دہ مرا بدل راہی — دمے بہ گوشۂ خلوت رسیدنم بنگر
روم بگرد سرت پای بہ سرم بگذار — بپای سر بہ رخود رسیدنم بنگر

ولہ

نتوان شمرد لالہ و گل روز نوبہار — افروختست وی چمن صد ہزار شمع
ترسم چو بے نقاب در آئی با نجمن — سوزد ز تاب حسن تو پروانہ وار شمع

خواهی اگر بگور بری بهرهٔ ز نور　　ثاقب ببر ز صدق و صفا در مزار شمع

ولہ

از جان و دل بعشق کسی دست شسته‌ایم　　جان از برای درد بود دل برای داغ

ولہ

می خور که وا نی سر حق هستی ندارد یک نسق　　در خنده ساغر یک طرف در گریه مینا یک طرف

ولہ

بهار نظم مرا گر ببینی ای ثاقب　　گمان کنی که فرو می چکد ز شعرم رنگ

ولہ

نالهٔ بی اختیارم بیقرارم کرده است　　بیقرارم اینچنین در اختیارم کرده است

ولہ

خنده ام بر دل سودا زده آید قاصد　　نامه ننوشته تمنای جوابی دارم

ولہ

چه یک فردا اگر بینم دو صد فردای محشر را　　من آفت طلب چشمی بفردای دگر دارم

ولہ

ما باده کش ز غم سیه خانه خودیم　　بیخود ز سوز نالهٔ مستانه خودیم

ولہ

تن را ز گرمی دل دیوانه سوختیم　　افروختیم آتش و کاشانه سوختیم

ولہ

من فرقت زده را تا لب تخیز داز لب　　از تب سوز درون سوخته شد فریادم

ثاقب از فیض ضمیرست چه شعرم چه غزل — هست در فن سخن طبع رسا استادم

ضمیر خاطر و اندرون دل ۱۲

ولہ

زنهار قصد خسته دلان بی سبب مکن — پوشیده دار ساعد زیبا در آستین

برآر و درکف آر دل کشتهٔ فراق — پنهان مدار دست تقاضا در آستین

ولہ

گدای عشقم و در خاکساری مسکینم شاهی — زند ترخندها بر مسند سلطان حصیر من

زخاک هند ثاقب چشم دلداری عبث داری — مگر خیزد پس من در عجم اندازه گیر من

ولہ

هستم بر آن که خاک شوم در هوای تو — خاکم بسر اگر نشوم خاک پای تو

باری بگو که کار جهان چون شود درست — تو فارغ از جهان و جهان مبتلای تو

ولہ

تو ای که سکه بر آرایش بیان زدهٔ — بحیرتم که چرا مهر بر دهان زدهٔ

ولہ

قتل عشاق اجرها دارد — کار بر حسب مدعا کردی

ولہ

باش بیدار دو ساعت که اثرها دارد — گریهٔ هر سحری نالهٔ هر نیم شبی

ولہ

ای فتنهٔ روزگار چونی — بی عاشق بیقرار چونی

ترخنده به وزن [illegible] بمعنی [illegible] و مکر و حیله باشد [illegible] معنی [illegible] هر دو بنظر آمده ۱۲ برهان قاطع -

من بے تو بخاک و خون طپیدم ... تو بے من دلفگار چونی
افتادہ چنین بخاک غربت ... اے گوہر آبدار چونی
آسودہ بفکر و شعر بر لب ... ای ثاقب ہرزہ کار چونی

ولہ

دل بجان آمد ز دست اضطراب زندگی
برنتابم بیش ازین ہرگز عذاب زندگی
از لب لعلت کز دمی جو شد آب زندگی
مردۂ صد سالہ گردد کامیاب زندگی
ہم درین اندیشہ مردم از غم دست تہی
تا چہ باید داد در محشر حساب زندگی
جان من خیری بکن تا بعد مرگ آید بکار
پیش ازان ساعت کہ نتوان دید خواب زندگی
صفحۂ عمرت ندارد ہیچ نقش دلپذیر
بنگرے گر از تامل در کتاب زندگی
ثاقب از نیرنگی ایام غافل، داد جان
سوخت کشت آرزوہایش شتاب زندگی

ولہ

شد ست این دل دیوانہ مبتلای کسی ... ز دست می رودم باز در ہوای کسی
کدام دین و چہ دل بیخود محبت را ... ز دین و دل خبرم نیست در ہوای کسی

ولہ

باز در سر فتاد شیدائی | کار من میکشد برسوائی
من نیایم ز خاکساری ہا | در نگاہ کسی پذیرائی
شوخی چشم ساقی عیار | داد بر باد عقل و دانائی
دل کہ می داشتم بغارت رفت | داد از دلبران یغمائی
نالہ حسرتی دریغ مدار | بر سر خاک ما چو می آئی

ولہ

در شیشہ نہان شراب تا کی | این ابر بر آفتاب تا کی

نثر عربی

هذا ما كتبه الى العالم الجليل و الفاضل النبيل مهتمم المدرسة العربية الواقعة في ديوبند

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خاتم النبيين
وبعد فهذا الكتاب من العبد الضعيف المفتقر الى الله الرحمن
اقل الاناه كثير المعائب المدعو بمحمد احسن الله خان ثاقب
احسن الله اليه الى الاديب الاريب والعالم اللبيب الفاضل الاجل
جامع العلم والعمل الحبر المحقق والنحرير المدقق الالمعی اللوذعی سمیّ
نبی الله المدعو بمولانا محمد یعقوب مد الله ظله وادام فیضه قد
اردت فی سهارن فور ان ابلغ بحضرتك ما صنفتها من الكتب لكن
وقع التعويق فيها لانّ جاء ابی من ذلك البقعة الى شاهجهان فور و
ترقى على منصب صدر الصدور ووردت بمعيته فى هذا المقام
فالان ارسل آتش بے دود و حاشية للاصطرلاب وارجو ان
تقبلها وتدخلها فى دار الكتب التى تعلقت بالمدرسة العربية وتعلمنى
وصولها اليك والسلام الذى هو خير ختام

المرقوم ٢٣ ذى الحجه سنه ١٢٩٩ من الهجرة النبوية على مشرفها السلام والتحية من بلدة شاهجهانفور

هذه صورة ما نمقه الى الخليل الجليل المولوى محمد حبيب الرحمن خان حسرت شروانى

نحمد الله العلي ونصلي ونسلم على محمد النبي الهاشمي - وبعد فهذا
كتاب من العبد المستهام اقل الانام كثير المعاصي والمعائب الراجي
رحمة الله الواهب محمد احسن الله خان ثاقب غفر له ذنوبه الى
المحب المكرم فخر الاماثل والاقران صديقي وحبيبي المولوى محمد حبيب الرحمن
خان سلمه الله المنان - قد وصلت الى نميقتك الانيقة في
اسعد الاحيان واشرف الاوان وشكرت الله العزيز على
عافيتك وصحة مزاجك وانا اريد ابلاغ الرقيمة لطلب رسائل اللغة
العربية الى لكهنؤ وارجو ان ترسل الهلال الي في اقرب الساعات
وانا مشتاق بوصولها غاية الاشتياق -

قد جاءت المعلمة الي بالامس وقلت لها ان تكتب ورقا
لملاحظتكم وهي وعدتني كتابته وكانت هذه المعلمة
ملازمة في بهيكن فور في وقت من الاوقات فانا ارسل ذلك
الورق اليك بعد الوصول عنها وانا بالخير والعافية والسلام -

۱۲ - ذى القعدة سنه ۱۳۱۸ من الهجرة النبويه معاضد ۲ مارچ سنه ۱۹۰۱
مسيحيه من اكبراباد محله كمل كترا

صورة ما كتبته الى الفاضل الناظم لمدرسة الندوة الواقعة فى لكهنؤ

اما بعد فاهدى السلام والتحية الى حضرة الفاضل الاديب حفظه الله تعالى وسلم - انما وصل الى كتابكم العزيز فى سوابق الايام وكنت منتظرًا لوصول نصاب التعليم الى الآن فارجو من لطفكم العميم ان تمتوا على بترسيله فى اسرع الازمنة لانى اظن انه يكون مطبوعًا و موجودًا فى دار العلوم الندوة والله يبارك فى انفاسكم الشريفة

الراقم الاثم محمد احسان الله خان ثاقب احسن الله اليه من اكره اجولائى سنة ١٩٠٨ع

وقد كتبته جوابًا الى الحبيب الصديق المولوى محمد حبيب الرحمن خان شروانى

ذو المجد والفضائل فخر الاقران والاماثل حبيبى و صديقى دامت مكارمهم

بعد اهداء التسليم والتحية فانى وجدت كتابكم الشريف وقرأت نظمكم اللطيف فما احسن كلامكم وما احلى اشعاركم وانتم القاءآنى الثانى فى حسن الكلام والمعانى وما حررتم فى طلبى فانا مشتاق لقائكم حفظكم الله تعالى بالعز والاقبال ارجو عفوكم عن ايفاء العهد فى هذا الآن لانى رجعت الى الوطن بعد زمان طويل ولكنى اقصد لاحراز سعادة مشاهدة ذاتكم العالية فى اقرب الساعات ان شاء الله والبعد لا ينقص المحبة وانتم اعز الخلان كما قال ؎

خيالكم فى العين ما زال حاضرًا   وان غبتم عنى فقلبى فداكم

وانی علی العهد القدیم لثابت　　ومالی فی الدنیا حبیب سواکم

وما حررتم شعراً من الاشعار الرائقة لجامع المحاسن والمحامد
محمد مزمل الله خان وانا مشتاق لکلامه العزیز فبلغوا سلامی
علیه وقلبی لدیه والله یحفظکم اینما کنتم،
کاتبه العبد الجانی محمد احسن الله خان ثاقب احسن الله الیه
اکبرہ، کمل کترا، ۱۷ جلائی سنه ۱۹۰۱ مسیحی

صورة ما کتبه الی الفاضل الادیب مولانا المولوی محمد محسن الکاکوروی

نخبة الفضلاء وزبدة الادباء الدر الفاخر الجوهر الباهر کریم السجایا
کعبة المجد فی البرایا زین العالم معجزة العصر حسان الهند حضرة
استاذی ومولای المولوی محمد محسن لازال سحاب کلامه مطیرا
بعد السلام والتحیه یعرض احقر التلامذه العبد الجانی المذنب
محمد احسن الله خان ثاقب عفی عنه وارضاه انه وجد کتابکم الشریف
وهو یدل علی صحة ذاتکم وعافیة مزاجکم من الله تعالی ع

بقیت بقاء الدهر والدهر طائع　　ودمت دوام الخلق والخلق تابع

قد ختم تلمیذکم الابیات المشار الیها فی کتابه السابق تحریرها فی صورة
القصیدة فی مدح النبی الکریم علیه الصلوة والتسلیم ویرجوان تشرفوه
بجواب هذه السطور فی اکبرآباد والله یحفظ استاذی من شر الاعادی والسلام علی المولی
نور الحسن سلمه الله ذو المنن کتب فی التاریخ ۱۲ نومبر سنة ۱۹۰۲ مسیحیه من محکمه رجسترة شهر

صورة ما كتبته الى حاذق الملك حكيم محمد اجمل خان الدهلوى وكان هو واردا فى دار الحكومة لندن

بعد الحمد والصلوة قد ارسل مكاتيب الامير المرحوم ملفوفة علامة فى حضرتكم العالية وارجوان تشرفونى بالاخبار عن وصولها وتطلعونى عن عافية مزاجكم الشريف وفراقكم شاق على الاحباب والخدام والله معكم اينما كنتم۔

نمقه العبد المذنب محمد احسن الله خان ثاقب على گڑھ يكم جون سنة ۱۹۱۱ع

صورة ما كتبته الى المحب الفاضل مولانا عبد الله العمادى

تحية الاحباب بزين الفضلاء ذو الالباب مولانا عبد الله العمادى سلمه الله وعافاه ولا زال رافلا فى حلل السلامة والكرامة فائزا بما ناله اهل الفضل والاستقامة وبعد فقد مضت برهة من الايام ولم نتشرف من جنابكم بخبر ولا كلام فالمرجو من الله ان تكونوا بخير وعافية والموجب لتحرير هذه الالفاظ اليكم انى كتبت ترجمة لشيخنا الشيخ حسين المحدث الانصارى المشهور بشيخ حسين عرب المرحوم فتشرفونا بكتابة هذه الترجمة وتجعلوها فى الرسالة الخجة المسماة بالبيان وهذا الكرم علينا من جملة الاحسان وشيخنا الممدوح مشهور ومعروف فى جميع اقطار الهند واذا تم طبع هذه الترجمة

فارسلوا الينا منها ثلاثة لبعض احبابنا واذا وصلت اليكم هذه
الترجمة اخبروني عن وصولها اليكم حتى يطمئن الخاطر بذلك
ولا زلتم في حفظ الله وعونه والسلام

العلامة المحدث الشيخ حسين الانصاري الخزرجي دامت افضاله

شيخنا العلامة المحدث الشافعي الذي ليس له نظير بارض الهند في
علم الحديث وهو حسين ابن محسن الانصاري الخزرجي السعدي
يعني انه من ذرية سعد ابن عبادة الخزرجي الانصاري والانصار
قبيلتان الاوس والخزرج وهما ابنا حارثة واصله من المدينة المنورة
وانتقل بعض اجداده المسمى بعمر من المدينة الى ارض اليمن في بلد
يقال لها ثبيا من اعمال جيزان وهي بلدة بساحل البحر وكان
كثير الاولاد منهم والد الشيخ حسين القاضي محسن بن محمد انتقل
من مدينة ثبيا الى مدينة زبيد من ارض اليمن لتحصيل العلوم
اخذ العلوم كلها من علماء زبيد منهم شيخ الاسلام السيد عبد الرحمن
ابن سليمان وغيره وبعد الفراغ من تحصيل العلوم كلها صار
قاضيا في بلدة حديدة ولم يزل على منصب القضاء مدة اربعين
سنة الى ان مات وكانت ولادة شيخنا الشيخ حسين[1] بن محسن في
شهر جمادى الاولى لاربعة عشر ليلة خلون منها سنة الف ومائتين خمس وعشرين ١٢٢٥ه

---

[1] قد مات شيخنا الشيخ حسين في سنة ١٣٢٧ من الهجرة المقدسة فهو فال - رضي الله عنه ١٢

من الهجرة النبوية فى حديده من ارض اليمن وهى بلدة بين قمران
وعدن وحصل العلم بقرية المراوعه عند السادات الاهدليين
والاهدليين نسبة الى جدهم الولى الكبير على ابن عمر الملقب
بالاهدل واخذ شيخنا علم الحديث والفقه فى مذهب الشافعى
عن السيد العلامه حسن بن عبد البارى الاهدل ثم انتقل الى
مدينة زبيد وحصل العلم عن مفتيها السيد العلامه سليمان
ابن محمد بن عبد الرحمن ثم انتقل الى مكة المشرفة وحصل العلم
ايضا عن الشريف الحافظ محمد ابن ناصر الحسني الحازمي ثم تلمذ
ايضا على الامام الحافظ احمد ابن الامام الحافظ محمد ابن على
شوكانى وبعد فراغه من تحصيل العلوم شرع فى التدريس فى حياة
مشائخين مذكورين وكان طلبة العلم يقصدونه من كل جهة
ثم ان توجه الى بلدة بهوفال للاقاة اخيه القاضى زين العابدين
فى حياة المرحومة النواب سكندر بيگم واقام فى بهوفال سنتين
ثم رجع الى حديدة ولما ارادت سكندر بيگم التوجه الى الحج طلبت
الشيخ من حديده ليتوجه معها فذهب معها الى ان فرغت
من الحج ورجع معها الى بهوفال واقام هناك سنة ثم رجع الى
حديده ثم صار قاضيا فى بلدة اللحية من ارض اليمن واقام مدة
عشر سنين وهى بلدة متصلة بقمران ثم انتقل من اللحيه الى
بهوفال من اضلاع الهند سنة الف ومائتين واربع وتسعين من الهجرة

النبوية على صاحبها افضل التسليم والتحية فى ايام رياسة المرحومة
النواب شاهجهان بيگم بسبب ما وقع بينه وبين الباشا احمد
حاكم اليمن فى مقدمة اللؤلؤ وهى قصة طويلة حاصلها ان الباشا
المذكور سأله عن اللؤلؤ الذى يخرج من البحر هل يجوز اخذ المحصول
عليه شرعًا فاجابه الشيخ بان الشرع لا يحكم بجواز ذلك فشق على الشيخ
وهدده وامر بحبسه فى السجن مدة ثلاث ايام ثم دعاه وهدده
وشدد عليه والشيخ صابر على ذلك ولم يساعده على ما يريد وكانت
مشاهرة شيخنا الممدوح فى بهوفال باسمه خاصة مائة روبية و
لاولاده لكل منهم ما يقوم بحاجته، واشتغل شيخنا حسين قدس سره
بهوفال بدرس الحديث من جهة النواب شاهجهان بيگم ورحل
اليه الناس من كل جانب وبلغت تلامذته فوق الالف منهم النواب
صديق حسن والفاضل البارع مولانا محمد بشير السهسوانى والمولوى
سلامت الله والاديب الكامل والشاعر الفاضل المولوى محمد طيب
المكى الاصل المتوطن ببلدة رامفور والمولوى ذو الفقار احمد والمولوى
بديع الزمان الحيدرابادى والمولوى شمس الحق العظيم آبادى
الذى شرح سنن ابى داؤد واولاده عشرة منهم خمسة ماتوا صغارًا
وخمسة احياء منهم ولده الاكبر الحافظ الاديب الشاعر المحقق الشيخ
محمد بن حسين والفاضل الفقيه الحنفى الحافظ عبد الله بن
حسين وهو من احبابى سلمه الله تعالى والحافظ زين العابدين

ابن حسين - وحسن بن حسين وهو الآن مشتغل بتحصيل العلوم
عند والده وغيره والحافظ داؤد بن حسين وهو رجل شاب
له يد بالشعر والانشاء في اللسان الهندي واستاذي الممدوح متوطن
الى الآن ببلدة بهوفال احسن الله له الحال والمآل وهو الآن
عند الرئيسة المفخمة النواب سلطان جهان بيگم والية بهوفال
زاد الله قدرها وله عندها مكان عظيم وله فتاوے ومؤلفات كثيرة
وقد حضرت بفضله تعالى فى درسه وتشرفت بذلك مع شريكي
حبيبي وصديقي المولوي محمد حبيب الرحمن خان الشرواني و
قرأت صحيح البخاري عليه وفقنا الله جميعا لما يرضاه وسلك بنا
طريق النجاة والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه
سيدنا محمد خاتم الانبياء والمرسلين وعلى آله واصحابه اجمعين

نمقه بلسانه وكتبه ببنانه العبد المذنب محمد احسن الله خان
ثاقب كان الله له ابن المرحوم المولوي محمد نصر الله خان
بهادر صدر الصدور الدهلوي ثم الاكبرآبادي بتاريخ
يوم الاحد لاحد عشر يوما بقين من ربيع الاول سنة
الف وثلاث مائة وسبع وعشرين من الهجرة النبوية

نثر اردو

منشی محمد احمد صاحب قمرؔ صبر خلف مرحوم جناب منشی امیر احمد صاحب امیر مینائی کے نام

روضۃ المجد ودوحۃ السعد محبی مکرمی منشی محمد احمد صاحب قمرؔ سلمہ اللہ الاکبر۔

اہدائے سلام مسنون اخلاص مشحون مدعا طراز ہوں ہر چند بعد مسافت مانع ملاقات صوری ہے مگر قرب معنوی ابدی ہے امتداد زمانہ نے میری نیازمندی میں کوئی تغیر پیدا نہیں کیا، کما قال ؎

مَا غَیَّرَ البعدُ وُدًّا انت تعرفہٗ — وَلَا تبدلتُ بعدَ الذکرِ نسیانًا

امید ہے کہ آپ مع الخیر والعافیۃ ہوں گے۔ اگر کبھی کسی دور افتادہ کو یاد کر لیا کیجیے تو مخلص نوازی ہے۔ میں آپ کی خدمت سے علیحدہ ہو کر مشاغل مختلفہ میں مبتلا رہا، کبھی انتظام املاک، کبھی ملازمت گورنمنٹ، کبھی بی اے اور لا کلاس کی خواندگی، کبھی سفر یورپ کا قصہ اب دو برس سے سلسلہ سب رجسٹراری اور ادب عربی میں مصروفیت ہے؛ برخوردار عطاء اللہ کی تعلیم عربی نے مجھے پھر اپنی تکمیل کی جانب متوجہ کیا، کلیات نظم و نثر فارسی مرتب ہو چکا ہے، قصائد کا آغاز ہے خدا انجام کو پہنچائے، اب برائے چندے باب سخن گزاری بند ہوتا ہے، حضرت استاذ مرحوم جناب امیر مینائی کے سوانح اور ان کے کلام پر ریویو کرنے کا ارادہ ہے، کام گو دلچسپ اور مفید ہے مگر بغیر اعانت احباب طے مرحلہ دشوار نظر آتا ہے، فہرست مضامین سوانح پیش کرتا ہوں اگر

متعلق جو کچھ سرمایہ آپ بہم پہنچا سکیں دریغ نفرمائیے، مشاغل زندگی مرحوم آپ سے بہتر کون بیان سکتا ہے اَهلُ البیت ادریٰ بما فیها۔ پس اوہ کلام جس پر اصلاح ہو بھیجدیجئے میں بعد فراغ واپس کردوں گا، اور اگر یہ خلاف احتیاط ہو تو اہم حصہ اصلاحوں کا اس طرح کہ اصل اور اصلاح دونوں ہوں نقل کرا کر ارسال فرمائیے جناب منشی صاحب مرحوم کے ممتاز تلامذہ کے نام و نشان سے مطلع کیجئے بام پور میں جو جماعت تلامذہ کی ہو اس سے بھی اس کام میں مدد لی جائے، آپ توجہ فرمائیں گے تو جلد میرے التماس کا جواب شافی مل سکتا ہے، لیکن اگر دیر ہو تو اول صرف نام و نشان تلامذہ کی فہرست عنایت فرمائیے تاکہ رسل و رسائل کا آغاز تو ہو جائے، کام گو مشکل ہے مگر ہمدرد کے نزدیک آسان ہے

تَوَکَّلْ عَلَی الرَّحْمٰنِ فِی الْاَمْرِ کُلِّهٖ   وَلَا تَرْغَبَنْ فِی الْعَجْزِ یَوْمًا عَنِ الطَّلَبِ

فہرست مضامین میں تاخیر و تقدیم ترمیم و اضافہ جو کچھ آپ فرمائیں احسان ہے، ہاں اور میرے تلمذ کا ذریعہ جو سفارش نامہ نوشتہ استاذی حضرت محسن کا کوروی مدظلہ ہوا ہے وہ اگر جناب منشی صاحب مرحوم کے کاغذات میں مل جائے تو ضرور بھیجدیجئے۔ والسلام

از آگرہ، محلہ کڑہ ۱۳ اگست ۱۹۰۳ء

حضور میں جناب مولوی محمد محسن صاحب قبلہ مدظلہ کے

مدظلکم العالی

سلام کانفاس النسیم تعطرت   بہا روضة الریحان والآس والورد

عرصہ ہوا کہ الانامے نے مشرف کیا تھا، قصیدہ خندان اشتمن کی نسبت جو ارشاد ہے وہ ہرگز اس قابل نہیں، تتبع کلام اساتذہ فارس اور مشق سخن سے اگر کوئی خوبی پیدا

کی ہو تو خیر میں ایک مدت سے قصد احراز سعادت پابوس کا کر رہا ہوں اگر حضور اجازت
دیں تو ایک ہفتے کے لیے بعد ۲۰ر اکتوبر کے حاضر خدمت ہوں، ترک شعر کی نسبت
جو حکم ہوا وہ بجا ہے، قدر داں کہاں اب تو مخاطب صحیح بھی عدیم الوجود ہے مگر انشاء اللہ
تعمیل ارشاد کروں گا، قصائد اور مثنوی سے فارغ ہو کر اس کاہش سے نجات مل جائیگی
نوکری کی حالت یہ ہے کہ سب رجسٹراری کی قائم مقامی ملتی ہے، مستقل عہدے صاحب
انسپکٹر جنرل کے ہاتھ میں ہیں اور وہ نہیں مل سکتے مگر با اثر سفارش سے،
ججوں کی تحریرات مقبول نہیں ہوتیں، اب بھوپال سے کچھ امید کی جاتی ہے وعلی اللہ
التوکل علاقے کا حال اچھا ہے، فصل بفضلہ اچھی ہے، بندوبست میں اس ضلع کے لیے
چند سال باقی ہیں، مولوی نور الحسن صاحب تو تعطیل میں کاکوری کو گئے ہونگے
اب حضور کا مزاج کیسا ہے، رخصت ہوتا ہوں اور آداب بجا لاتا ہوں، نقد المذنب
ثاقب غفرلہ ولوالدیہ ۱۱ر اکتوبر سنہ ۱۹۱۰ء از آگرہ۔

مولوی محمد حبیب الرحمن خاں صاحب حسرت کے جواب خط میں

المحبیب المحترم النجیب والصدیق الادیب الاریب حفظہ اللہ عزوجل

نامہ محبت ۱۹ر اکتوبر کا لکھا ہوا پہونچا، پڑھ کر خوشی ہوئی کہ جناب کو ندوے سے ہمدردی
ہے، عجلت کتابت کی یہ وجہ ہوئی کہ اعز الاحباب مولوی حبیب الرحمن خاں احسن
جہانگیر نگری نے تذکرۃ الفضلاء من زمرۃ الشعراء بزبان عربی لکھنا شروع کیا ہے، اس
مجموعے کے لیے صرف وہ اصحاب منتخب ہوئے ہیں جو عربی داں اور شاعر فارسی،
عربی یا اردو کے ہیں اور جن کو مولف سے خصوصیت ہے اس قید کے ساتھ صرف
دس بارہ شعرا کا کلام اور حال درج تذکرہ ہوگا آپ کی تحریرات اور تالیفات

موہبت کو دعوئ اُلفت غائبانہ ہے اور وہ مجبور کرتے ہیں کہ میں اصرار کروں کہ آپ بھی اپنے قدوم سے اس بزم احباب کی عزت افزائی فرمائیں، لہذا مکلف ہوں کہ اپنے کلام اور حالات سے مشرف فرمائیں، باقی محبت حبیب روز افزوں ہو ؎

بینی و بینک فی المحبة نسبة   مستورة من اهل هذا العالم

رقیمہ طراز اخلاص ثاقب عفی عنہ از آگرہ، ۲۳ ر اکتوبر سنہ ۱۹۰۲ء

صاحبزادہ یار محمد خان بہادر سی، ایس، آئی۔ وزیر ریاست جاورہ کی خدمت میں تحریر ہوا

رافع اعلام العدل والانصاف خافض اعلام الجور والاعتساف دامت معالیہ

ہر چند بعض عوائق نے حاضر خدمت نہ ہونے دیا مگر ایک مدت سے جی چاہتا تھا کہ اپنے خیالات پریشان کا مجموعہ کسی وقت پیش کروں لیکن چونکہ اس میں ایک بوئے خودنمائی آتی تھی، آج تک طبیعت نے اجازت نہ دی، اب چونکہ زمانۂ فراق قریب ہے لہذا وہ نسخہ ملاحظے کے لیے بھیجتا ہوں، اگر وقت اجازت دے اور دلچسپی اُسکی سیر کے لیے دامن کشی کرے تو دو چار روز صحیفۂ رسالہ زیر ملاحظہ رہے چونکہ یہ مجموعہ مکمل طور پر شایع نہیں ہوا ہے اس لیے حفاظت اور نگہداشت ضروری ہے۔

اس کتاب کے ارسال میں اس امر نے بھی مجھے جرأت دلائی کہ خان مغفرت مآب مدار المہام بہادر سابق جنکے محامد و مناقب بیان ہر کہ و مہ ترزبان ہے اور جن کی ذات گرامی واقعی نفوس قدسیہ سے تھی ؎

قد مات قوم وما ماتت مکارمهم   وعاش قوم وهم فیها کاموات

اُن کو زیادہ شغف سیر متین میں تھا پس ضرور ہے کہ ایسے ملکی الصفات بزرگ کی تعلیم و تربیت

بمقتضائے الولد سر لابیہ جناب کو بھی علوم شرعیہ سے بہرۂ وافی ملا ہوا اور یہ مجموعہ شاید دل کشی کرے کیونکہ

آن شعلہ کہ افتد بخس و خار ز عشق ست　　　ہر سوختہ زین قصہ خبردار نباشد

جاورہ، مرسلہ ۷ رجولائی سنہ ۱۹۰۱ء

دیباچہ زبدۃ الصرف والنحو التی الفہا لابنی العزیز عطاء اللہ خان سلمہ اللہ المنان

نحمدہ و نستعینہ، جمادی الثانی سنہ ۱۳۱۹ھ مطابق اکتوبر سنہ ۱۹۰۱ء میں جب مؤلف مقام تحصیل باہ ضلع آگرہ سب رجسٹرار اور برخوردار عطاء اللہ اعطاہ اللہ علمًا نافعًا و فہمًا کاملا میرے ہمراہ تھا تو وہ مجھ سے نحو میر اور سلم الادب انٹرنس کورس عربی پنجاب پڑھتا تھا، اُس وقت مجھے یہ ضرور محسوس ہوئی کہ مسائل صرف و نحو عربی اُردو زبان میں لکھے جائیں اور اُس کو محفوظ کرا دیے جائیں تاکہ آسانی سمجھ میں آئیں۔ اور آئندہ فن ادب میں معین ہوں لہذا یہ مختصر معرض تالیف میں آئی۔ اس رسالے میں دو باب ہیں اور ہر باب میں چند فصلیں۔

باب اول بیان صرف میں، اور اُس میں پانچ فصلیں ہیں، فصل پہلی بیان افعال میں، فصل دوسری بیان ابواب ثلاثی و رباعی میں، فصل تیسری بیان تعلیلات میں، فصل چوتھی بیان خواص ابواب میں، فصل پانچویں بیان فوائد متفرقہ علم صرف میں۔

باب دوم بیان نحو میں، اور اُس میں پانچ فصلیں ہیں، فصل پہلی بیان فوائد متفرقہ علم نحو میں، فصل دوسری بیان حروف عاملہ میں، فصل تیسری بیان عمل افعال میں، فصل چوتھی بیان عمل اسمائے عاملہ میں، فصل پانچویں بحث مستثنیٰ میں، وما توفیقی الا باللہ

ایک عاشق مجبور کی زبان سے

آہ سحر

دعاہائے سحر گویند می دارد اثر و حشی ۔۔۔ اثر می دارد اما کے شب ہجران سحر دارد

کیا میری اس تاریک شب کی سحر ہوگی کیا مجھے دعا کا وہ مخصوص وقت جس میں اثر تقسیم ہوتا ہے کبھی نصیب ہوگا؟

حسرت اس کشتۂ اندوہ کی مایوسی پہ ۔۔۔ جسکی کوشش سے نہ کچھ ہو نہ دعا سے کچھ ہو

اللہ اللہ نو برس کی التجا سے کچھ نہ ہوا، زبان دعا کرتے کرتے گھس گئی، نا جل مہربان ہوئی، کسی قاصد نے تسلی کی، بیمار غم مبتلائے مصیبت کی فریاد کون سُنے، برگشتگی بخت جو نہ دکھائے کم ہے۔

اے نسیم سحر کے خوشگوار جھونکو! تم حریم حسن کے دخیل اور رموز عشق سے باخبر ہو، کیا تم سے کوئی مایوس وصال کچھ توقع کرسکتا ہے کیا خاک ! وہ پر تمھارا گذر ہوتا ہے کیا تم کو اکتوبر ۱۹۰۳؁ء سے پہلے کے واقعات کی کچھ خبر ہے، کیا کوئی وفا شیوہ اس کشتۂ ستم کا دمساز و غمگسار تھا، کیا اُسکی معصومیت کا تمکو اقرار نہیں ہے کیا اُسکی بے لوث محبت میں تمکو شک ہے، پھر اب کیا ہوگیا، کیوں میرے حال تباہ سے چشم پوشی کیوں ہے، میری غربت اور تنہائی اُسکو کسطرح گوارا ہوئی، میں تنہا کیوں ہوں، وہ باوفا میری آنکھوں سے کیوں پنہاں ہے، کیا زمانے نے اُس نقش دلفریب کو صفحۂ ہستی سے مٹا دیا، اور اب اُسکے نورانی پیکر نے غبار پریشاں کی صورت اختیار کر لی؟ کیا اب امید وصال منقطع ہوگئی؟ کیا اب اُس خیر مجسم کو اس عالم کثیف سے کوئی واسطہ نہ رہا، کیا وہ عصمت مآب فضاء لطیف میں جلوہ گر ہے؟ خیر اب اگر مجھے سروکار نہیں تو یہاں کہیں کبھی تو

کس حال میں ہو، کیا میرے مصائب کی اُسکو خبر ہو، اُسکے فراق کے صدمے جو شب و روز میرے اطمینان کے دشمن ہیں کیا وہ اُن سے آگاہ ہو، ملاقات کیوں نہیں ہوتی، مانع کون ہو، ستّرہ برس کی صحبت و رفاقت خواب فراموش کیوں ہوگئی، جب ایک لمحے کی جُدائی گوارا نہ تھی تو اب یہ نو برس کی مفارقت کس دل سے اختیار کی، اے پیارے جھونکو جاؤ اور مجھے اُسکی خبر لادو، یہ احسان تمھارا میں کبھی نہ بھولوں گا، عمر بھر کے لیے غلام رہوں گا، آہ، کوئی جواب نہیں کیا کروں کس سے کہوں، آخر کوئی بھی ہو جو جائے، اور میرا حالِ زار اس کو سُنائے، اُس کی خاک عنبر آگیں ہو، وہ خود کیوں خاموش ہو، با اینہمہ رغبت یہ کدورت کیوں ہو، کیا حجاب ہو، نہ خط ہو نہ جواب ہو، اللہ! تیری ذات بے نیاز ہے تیرے سامنے ہر مشکل آسان ہو، تو حلالِ مشکلات قادر و توانا ہو، تیرے لیے دعویٰ انا ولا غیری زیبا ہو، خاک پر تیری فرمانروائی افلاک تیرے مطیع، نسیم تیرے ایوانِ قدس کی جاروب کش، تسنیم و جحیم تیرے منقاد، شجر و حجر تیرے حلقہ بگوش، تو مسجودِ بحر و بر، تو غنی، تجھے کسی کی کیا پروا مگر با اینہمہ برتری و یکتائی تو اپنے بندوں پر ماں باپ سے زیادہ شفیق، تیرا دریاے رحمت ہر وقت موج زن، تیرا حلم و عفو عاصیوں کا پردہ دار، تو میری رہنمائی کر، مجھے اپنی طرف بلا، اور اس دودلی سے نجات دے، پریشانیاں دور فرما، اور فراغ و سکون عطا کر۔ ثاقب المدعو باحسن اللہ خان،

مقدمہ خمخانۂ سرور

خاندان | شاعر رنگین نوا منشی دُرگا سہاے صاحب سرور مرحوم ماہ پوس سمت ۱۹۲۹ مطابق سنہ ۱۸۷۳ء اسی قصبہ جہان آباد ضلع پیلی بھیت میں پیدا ہوئے سرور کے والد

حکیم پیارے لال صاحب قصبۂ جہان آباد کے رؤسا میں سے ہیں، اور زمینداری ومطب وجہ معاش ہے، وہ ڈسٹرکٹ بورڈ کے ممبر بھی ہیں۔

تعلیم | جناب سرور نے مدرسۂ تحصیلی جہان آباد سے مڈل اُردو کا امتحان پاس کیا، پھر انگریزی مڈل کے امتحان میں شریک ہوئے، اور بطور خود انگریزی میں انٹرنس کلاس کی استعداد بہم پہونچائی، مولوی سید کرامت حسین صاحب بہار تخلص سے فارسی کتابیں پڑھیں، اور فن شعر میں بھی اُنھیں سے اصلاح لی، کچھ عرصے کے بعد حضرت بیان ویزدانی میرٹھی کے کلام کو پسند کیا اور اپنے آپ کو اُن کا شاگرد معنوی سمجھنے لگے، وہ پہلے وحشت تخلص کرتے تھے پھر سرور تخلص قرار دیا۔

معاش | وہ کچھ عرصے تک ایک رئیس ضلع بجنور کے صاحبزادہ کی تعلیم پر مامور اور دو تین سال تک رسالۂ زمانہ کانپور کے دفتر میں منیجر رہے، بعدہٗ اپنے وطن جہان آباد میں آ کر مطب شروع کیا مگر اُس کو وجہ معاش قرار نہیں دیا، جب کبھی کوئی مریض فیس کے قبول کرنے کے لیے اصرار کرتا تھا تو کہہ دیتے تھے کہ تھوڑی سی شراب لے آ۔

اخلاق و عادات | سرور مرحوم متواضع، نیک طینت اور راست باز تھے، اور شعر و سخن سے ہر وقت اُن کی وابستگی کا مشغلہ تھا، اُن کے حالات سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ نہ بڑے ذی علم تھے، نہ بڑے صاحب ثروت وجاہ، اور نہ کوئی معزز عہدہ دار تھے، لیکن شاعر کو ان میں سے کسی چیز کی احتیاج نہیں ہے، وہ عالم خیال کا بادشاہ ہوتا ہے اور کسی کی دولت وثروت کی اُس کی نگاہ میں کوئی وقعت نہیں ہوتی، نیچر اُس کی روح کے لیے اپنی کرشمہ سازیوں کی وہ رنگینیاں پیش کرتی ہے جس سے اسکی زندگی خوشگوار اور اُس کا وقت بہار بے خزاں بن جاتا ہے، اور اہل دانش اُس عہد انوار قدسی

کو اپنے سر آنکھوں پر جگہ دیتے ہیں، لیکن اگر سخنور صاحب علم و فضل بھی ہو تو اُس کا کیا پوچھنا ہے۔

رحلت جب سے اُن کی اہلیہ اور اُس کے بعد اُن کے اکلوتے بیٹے نے جو سات سال تک آغوش سرور میں پرورش پاتا رہا مفارقت دائمی اختیار کی اُس وقت سے سرور نے اس نشاء فانی کے عیش و راحت کو رخصت کر دیا تھا اور دنیا کے کاروبار کی وہ کوئی پروا نہ کرتے تھے، البتہ اس تنہائی اور بیکسی کے ایام میں شاعری اُن کی مونس و رفیق تھی. مگر فن سخن کے ساتھ کمبخت شراب بھی غم غلط کرنے کے لباس میں اُن کی مصاحب ہو گئی جس نے بالآخر ذات الجنب کی صورت اختیار کی، اور وہ ۳۰ نومبر سنہ ۱۹۱۰ء کو بیمار ہو کر ۳ دسمبر سنہ ۱۹۱۰ء کو ۳۰ سال کی عمر میں بمقام پیلی بھیت جہاں وہ اپنے بھائی منشی مصری لال صاحب ورما کے پاس مقیم تھے راہی ملک بقا ہوئے۔ افسوس! سرور سا نونہال گلزار سخن صرصر فنا کے ایک جھونکے سے پژمردہ ہو گیا، اور ایسے گوہر آبدار کو دست برد زمانہ نے ہم سے چھین لیا، جوان مرگی کا داغ خدا دشمن کو بھی نہ دکھائے، پھر ایسا بلبل ہزار داستان چار روز کی بیماری میں ہنستا بولتا دفعتہً نقاب احتجاب میں چھپ جائے وہ زخم ہے جس کا التیام ممکن نہیں، سرور نہیں گئے، سوز و گداز، کاہش و درد، افسوں و افسانہ ساقی و پیمانہ، حسرت و عبرت، طریقت و معرفت کی مجلسوں اور ہنگامہ آرائیوں کو درہم و برہم کر گئے آہ! (لراقمہ)

نہ نقش پائے عزیزاں نہ بانگ کوس رحیل ۔۔۔ یہ کب کدھر کو گیا کارواں نہیں معلوم

حالت مرض میں شراب کی اعتنا ملتی جاتی تھی جب ایک روز خود ہنگامہ

بجائے شراب مرحوم کو پانی کا گلاس دیا، تو ہنسے اور کہا ؎

بجائے مے دیا پانی کا اک گلاس مجھے سمجھ لیا مرے ساقی نے بدحواس مجھے

جناب سرور کی وفات کا ماتم صاحبان اخبار اور اڈیٹران رسائل نے کیا، شعراء نے اُن کی وفات پر نوحے اور قطعات تاریخ ارتحال موزوں کیے۔

شاعری پنڈت دیا شنکر نسیم کے بعد اب تک کسی شاعر کو فرقۂ ہنود میں یہ مقبولیت نصیب نہیں ہوئی، ابتدا میں اُن کا کلام اخبار انیس ہند میرٹھ میں شایع ہوتا رہا، اُسکے بعد رسالہ اُردوے معلیٰ و مخزن کو اُن کی نظم نے زینت دی، اور زمانہ کے لیے تو سرور نے اپنے آپ کو وقف ہی کر دیا تھا، رسالہ ادیب کی عمر ابھی ایک سال کی ہے اسمیں بھی مرحوم نے گل افشانی کی ہے، نیچرل نظم اُردو کو موجد اگرچہ پروفیسر آزاد مرحوم اور شمس العلماء حضرت خواجہ حالی مدظلہ العالی ہیں مگر سرور نے اُس کو ایشیائی شاعری کی رنگینی سے بہت کچھ دل آویز کر دیا۔

فارسی ترکیبیں وہ حسن و خوبی کے ساتھ اپنے اشعار میں کثرت سے استعمال کرتے ہیں، اِسکے سوا تشبیہات بلیغ اور استعارات لطیف سے اُن کا کلام دلربائی کی ایک خاص شان رکھتا ہے، سرور کی شاعری میں جوش طبیعت میں سوز و گداز اور بیان میں تاثیر ہے، البتہ "آہ" کا بہت استعمال کیا ہے بلکہ یہ غلط نہیں ہے کہ شعر میں کمی الفاظ کو بلاضرورت بھی اسی لفظ سے پورا کیا ہے کہیں کہیں کچھ اور کمزوریاں بھی نظر آتی ہیں جن پر ہم نے صفحات آتیہ میں انتخاب کلام کے وقت خط کھینچدیا ہے، مگر جب ہم نیچرل شاعری یعنی جذبات و واردات خیالات کی فراوانی مضامین متنوعہ پر قدرت نظم اور اصناف سخن پر تسلط کی کیفیت معائنہ کرتے ہیں اور اُن کا کلام پڑھتے ہیں تو یہ کمزوریاں

ہمارے سرور میں خلل انداز نہیں ہوتیں بلکہ حسن معانی ہم کو اُن کے احساس ہی کی فرصت نہیں دیتا۔

تعجب ہے کہ وہ ایسے مقام میں پیدا ہوئے جسکی آب و ہوا میں شاعری کا نشوونما کچھ کم غیر ممکن نہ تھا نہ وہاں شعر و سخن کا چرچا تھا اور نہ کوئی علمی سوسائٹی تھی پھر جناب سرور کی لیاقت علمی بھی کوئی غیر معمولی نہ تھی ان حالات پر نظر کرکے ان کی سخن پروری اور نکتہ پردازی ایک معجزہ معلوم ہوتی ہے۔

اس تمام ترقی کا سبب سوا اسکے کچھ اور سمجھ میں نہیں آتا کہ اُنھوں نے اساتذہ دہلی کے کلام کا مطالعہ خوب غور سے اور بار بار کیا، اور صحیفہ فطرت پر بھی وقتاً بعد وقت نگاہ ڈالتے رہے، اور سب سے زیادہ وہ اس بات میں خوش نصیب ہوئے کہ نیچر نے اُن کو شاعر بنانے میں بخل نہیں کیا، بلکہ فیاضی سے درد و طپش، سوز و گداز کی دولت عطا فرمائی۔

غزل گوئی کی جانب اُنھوں نے توجہ نہیں کی مگر کوئی نظم اُن کی ایسی نہیں ہے جسکو تغزل کی رنگ آمیزی نے شوخ نہ بنا دیا ہو۔ افسوس ہے کہ سرور کی عمر نے وفا نہ کی ورنہ یہ تمام محاسن سخن پایۂ تکمیل کو پہنچ جاتے۔

ہندو اور مسلمان دونوں نے اُن کے کلام کی داد دی اور یہ دونوں گروہ اُنکی مرگ بے ہنگام کے ماتم میں شریک ہیں۔ کون کہہ سکتا ہے کہ آیندہ مناظر قدرت، نیرنگی عالم اور وطن پرستی پر ایسی دلکش سخن طرازی پھر دیکھنے اور سننے میں آئے گی۔

اب ہم سرور کے کلام کا نمونہ جو اُنھوں نے بعض مقاصد مختلفہ پر لکھا ہے ہدیہ ناظرین کرتے اور اُن کو دعاے خیر سے یاد کرتے ہیں۔ علی گڈھ، ۱ مارچ ۱۹۱۱ء

دیباچہ خطوط منشی امیر احمد معروف بہ مکتوبات امیر مینائی

نحمدہٗ تعالیٰ و نصلی و نسلّم علی خیر الورےٰ ۱۹۰۲ء (۱۳۲۸ھ) سے میں بذریعہ اعلانات تنقید پارسی، زبدۃ الرسائل (یہ دونوں ماہواری رسالے تھے جن کو میں اڈٹ کرتا تھا) واکثر دوسرے مطلع علی سبیل التواتر و التوالی اس امر کے درپے رہا ہوں کہ استاذی جناب منشی مفتی امیر احمد صاحب مرحوم کا مجموعۂ نثر کسی طرح مرتب ہو جاوے۔

جو بے پروائی استاذ کے صاحبزادوں علی الخصوص منشی محمد احمد صاحب متخلص اکبر جناب مرحوم (جن سے تعارف کے سوا ایک طرح کی خصوصیت بھی ہے) اور مرحوم کے تلامذہ حضرت جلیل وغیرہما سے اس بارے میں ظہور میں آئی اس کا بیان دل خون کن ہے، ان احباب نے کوئی تحریر استاذ مرحوم کی مرحمت نہیں کی، بلکہ سچ یہ ہے کہ بعض نے تو میرے خطوط کا جواب تک نہیں دیا۔

اس بے پروائی کے ساتھ جب جناب مرحوم کا خلق اور محبت یاد آتی ہے تو زمانہ آنکھوں میں تیرہ و تار ہو جاتا ہے، ایسا کوئی عریضہ میں نے استاذ کی خدمت میں نہیں بھیجا جس کا جواب نہ دیا ہو۔ اور کوئی ایسا مسئلہ فن شعر کے متعلق دریافت نہیں کیا، جس کی جانب توجہ نفرمائی ہو۔

شکوت وما الشکویٰ لمثلی عادۃ ولکن تفیض الکاس عند امتلائھا

پس جو خطوط حضرت مغفور کے بہم ہو سکے انھیں کو غنیمت سمجھ کر مجموعہ مرتب کرتا ہوں، ارباب فن ملاحظہ فرمائیں گے کہ استاذ کو مبدا فیاض سے کیا متانت اور سلاست بیان عطا ہوئی ہے۔

مجھے اس امر کا ظاہر کرنا ضرور ہے کہ اس مجموعے کی ترتیب نتیجہ ہے مولوی محمد حبیب الرحمن خاں صاحب

شروانی القاہ اللہ تعالیٰ وسلم کے مسلسل تقاضوں کا، ورنہ مجھ سے کہ جو فن شعر سے محبوب کو وداع کر چکا ہو کسی تالیف و تصنیف کی امید رکھنا عبث تھا، مزید برآں پہلے اپنی حالت اور تھی اب کیفیت اور ہے، آلام گوناگوں کا ہشین روز افزوں جب یہ صورت ہو، تو تالیف کی کیا ہمت ہو، پھر یہ آفت کہ جو کیفیت ایک مدت سے طاری ہے تجربے نے اس کے تغیر کو غلط ثابت کیا، آس یاس ہو گئی کما قلت[۱]

ویران دل کسی سے بسایا نہ جائے گا ۔۔۔ اس گھر میں اب چراغ جلایا نہ جلے گا

وقد قال الحسین بن مطیر ؎

لقد[۱] کنت جلدا قبل ان توقد النوی ۔۔۔ علی کبدی جمرا بطیا خمودها

وقد[۲] کنت ارجوان تموت صبابتی ۔۔۔ اذا قدمت ایامها وعهودها

فقد[۳] جعلت فی حبة القلب والحشا ۔۔۔ عهاد الهوی تولی بشوق یعیدها

جناب سید زاہد حسین صاحب زاہد نے خط ارسال کیے اور یہ غائبانہ محبت بھی صرف فرمائی

---

[۱] الجلد الشدید القوی والجمر جمع جمرة وهی النار الموقدة، والضمیر فی خمودها ال... ترجمہ تحقیق میں ایک مضبوط شخص تھا اس سے پہلے کہ میرے جگر پر فراق، ایک بھڑکتی آگ جو بہت دیر میں بجھتی ہے روشن کرے ۱۲

[۲] ترجمہ، اور مجھ کو امید تھی کہ میرا عشق مرجائے گا (جاتا رہے گا) جبکہ اس کے دن اور زمانہ (بصیغہ جمع) آئے گا یعنی مرنے اور زائل ہو جانے کے دن اور زمانہ، یا جب کہ اس کے دن اور زمانہ پرانا ہو جائے گا ۱۲

[۳] حبة القلب هی العلقة السوداء فی جوفه، العهاد جمع عهدة وهی مطر اول السنة۔ تولی ۔ ردکیا جاتا ہے ترجمہ سوائے عشق نے میرے سویدائے قلب اور اعضائے باطنی میں باران محبت برسایا جو بسبب شوق عظیم کے اسکو لوٹا لاتا ہے رد کیا جاتا ہے یا پھر برسایا جاتا ہے ۱۲

کہ مرحوم کے کچھ حالات لکھ کر رحمت فرمائے۔ جناب سید فضل الحسن صاحب حسرت موہانی بی اے ایڈیٹر اردوئے معلی نے اپنے بیش قیمت رسالے میں وقتاً بعد وقت جناب مرحوم کے خطوط مجھ سے لیکر شایع کیے جس سے استاذ کے تلامذہ اور احباب میں فی الجملہ تشویق پیدا ہوئی اور کسی قدر سرمایہ بہم پہونچا۔ میں ان صاحبوں کا دل سے شکرگذار ہوں

جناب برہم، حضرت کوثر خیرآبادی، جناب قاضی محمد خلیل صاحب حیران

حضرت طاہر فرخ آبادی، محبی مولوی نور الحسن صاحب بی اے، ال ال بی، خلف اکبر جناب قبلہ اُستاذی واستاذ العصر حسان الہند مولوی محمد محسن صاحب کاکوروی طاب اللہ ثراہ، مولوی اعجاز حسن خان صاحب اور حضرت شہیر کابلی جنھوں نے ابلاغ مکاتیب میں مضائقہ نہیں فرمایا شکریہ ادا کرتا ہوں۔

واضح ہو کہ اس مجموعے کی ترتیب اگست ۱۹۱۰ء میں کی گئی تھی مگر خطوط اور سوانح اُستاد کے انتظار میں اب نومبر ۱۹۱۱ء میں بہت کچھ ترمیم اور اضافے کے بعد شایع ہوتا ہے۔

اس کتاب کا تاریخی نام خطوط منشی امیر احمد ہے۔
۱۳۲۸ھ

میرا قصد تھا کہ صرف وہ خطوط کتابی حیثیت میں شایع کیے جائیں کہ جن میں یا ادب کی رنگینی ہو یا فن شعر کے متعلق کوئی نکتہ، بحث یا کوئی بات ہو مگر شمس العلما مخدومی حضرت مولانا شبلی نعمانی دامت افاضتہم نے فرمایا کہ نہیں، تمام تحریریں جو مل سکیں بلا ترک و حذف درج کی جائیں کیونکہ مصنف کے فقرے فقرے اور لفظ لفظ سے اُس کے حالات، خیالات، ذکاوت اور طبیعت کا پتا لگتا ہے، پھر ایسے خط جنمیں انشا کی رنگینی یا بحث فن ہو بہت کم مل سکے، پس جو مکاتیب استاذ مرحوم کے مجھ کو بہم پہونچے ہیں وہ سب

شایع کیے جاتے ہیں۔

مخفی نہ رہے کہ بعض اصحاب نے مجھے اس امر پر مجبور کیا کہ مکتوبات کی ابتدا استاذ مرحوم کے سوانح اور اُن کے کلام کے ریویو سے کی جائے، اس میں مشکل یہ واقع ہوئی کہ جو خط میں نے استاد کے فرزند اکبر منشی محمد احمد صاحب کو بطلب حالات مرحوم لکھا اُنکی جانب سے افسوس ہے کوئی توجہ نہ کی، خیر جناب ناہر نے کچھ حالات استاد کے مجھے لکھ بھیجے اور خود میں نے بعض سوانح متفرق رسائل اور تذکروں سے لیکر مختصر اور ضروری تاریخ مرتب کر دی۔

کلام پر ریویو کرنے میں یہ دقت محسوس ہوئی کہ اول تو میں بے بضاعت پھر ایسے کامل الفن اور اپنے ہی اُستاد[1] کے نتائج فکر پر نکتہ چینی کرنا بڑی دشواری کا سامنا تھا مگر چار ناچار کرنا پڑا، امید ہے کہ انصاف گزین طبایع انصاف کریں گے۔

---

[1] راقم کی شاعری کی ابتدا جناب قبلہ حضرت محسن کاکوروی مرحوم کی خدمت میں ہوئی پھر جب میں ۱۸۹۸ء میں ملازم ہو کر رام پور گیا تو حسب سفارش جناب محسن چند اردو غزلیں جناب منشی امیر احمد صاحب مرحوم کو دکھانے کا اتفاق ہوا، اُس کے بعد آگرے میں فارسی نظم اور عربی نثر کیطرف میلان خاطر زیادہ ہوا اور معقول سرمایہ کلام کا جمع ہو گیا جو کسی وقت انشاء اللہ تعالیٰ شایع ہوگا۔

میں پوری میں جب میں اُستاذی حضرت محسن کی خدمت میں حاضر ہوا کرتا تھا اُس وقت مولانائے ممدوح کے والد ماجد جناب مولوی حسن بخش صاحب مرحوم بقید حیات تھے، اُن سے میں شرح جامی پڑھتا تھا، میری عمر اس وقت بارہ تیرہ سال کی تھی، حضرت مولوی حسن بخش صاحب نے مولانا حسن علی صاحب محدث لکھنوی سے فقہ، حدیث اور تفسیر کی تکمیل کی تھی، اور جناب مولانا حسن علی صاحب محدث شاگرد رشید فخر المحدثین حضرت مولانا شاہ عبد العزیز صاحب دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کے تھے۔ راجہ کندن لال اشکی نے جو لکھنؤ کے عمائد سے تھے کتاب سوانح میں جن اہل علم سے اپنی ملاقات کا تذکرہ فرمایا ہے اُس خصوص میں مولوی حسن بخش صاحب مرحوم سے بھی ملاقات کا بمقام مین پوری ذکر کیا ہے۔ ثاقب

وانا العبد المستہام اقل الانام کثیر المعائب الراجی رحمۃ اللہ الواہب محمد حسن اللہ
خان ثاقب احسن اللہ الیہ علی گڈھ، نومبر سنہ ۱۹۱۰ء

(نزیل دہلی)

مقدمہ مینائے سخن

واسوخت میں شاعر ابتداءً اپنی بیگانگی عشق و محبت سے پھر گرفتار بلا ہونا بیان کرتا ہے، پھر کسی محبوب پر فریفتہ ہوتا ہے اور ایک مدت تک مصائب و آلام فراق جھیل کر کامیاب وصال ہوتا ہے چند روز مسرور رہتا ہے پھر اغیار یا قربائے معشوق مخل انداز ہوتے ہیں اور محبوب کج ادائی کرنے لگتا ہے، عاشق کو یہ بات ناگوار ہوتی ہے وہ معشوق سے ازراہ طنز و تشنیع کہتا ہے کہ تجھ سے زیادہ حسین تلاش کرونگا جو میرا مطیع ہوگا اور ہر وقت میری مدارات میں مصروف رہیگا اُس وقت تو شرمندہ ہوگا اور اپنے جور و جفا پر نادم۔ غرض شاعر انھیں مضامین کو طول دیکر واسوخت کو تمام کرتا ہے،

فارسی میں وحشی یزدی نے واسوخت کی ابتدا کی اور غالباً اُسی پر اس مضمون کا خاتمہ بھی ہوگیا۔ کیونکہ کسی اور شاعر کا فارسی واسوخت دیکھنے میں نہیں آیا۔

اُردو زبان میں پہلے پہل واسوخت سلطان عالم واجد علی شاہ بادشاہ اودھ کے عہد میں امانت لکھنوی نے پھر ہاری لال نے لکھا، اُسکے بعد تقلیداً اور شعرا نے بھی چند واسوخت لکھے مگر اب عرصے سے یہ مضمون متروک ہوگیا ہے۔ اس مجموعے میں واسوخت نتیجۂ فکر سخنور عالی نظر حضرت امیر مینائی علیہ الرحمۃ ہیں۔ اُستاد امیر بڑے پایہ کے شاعر تھے، آپ ۱۶ ر شعبان سنہ ۱۲۴۳ھ روز دو شنبہ عہد نصیر الدین حیدر بادشاہ

اودھ بیت السلطنت لکھنؤ میں پیدا ہوئے، ــہ

درسیات کی تحصیل علماء فرنگی محل اور دیگر علماء نامور مثل حاجی مفتی محمد سعد اللہ صاحب مرحوم مرادآبادی کی خدمت میں کی تھی قبل غدر ۱۸۵۷ء ایک دیوان مرتب فرمایا تھا جو اُس ہنگامے میں تلف ہوگیا، دربار شاہی میں بھی رسائی تھی بعد ایام غدر ۱۲۷۴ھ میں نواب یوسف علی خان بہادر متخلص بہ ناظم مسند آرائے ریاست رام پور نے طلب فرما کر حاکم دیوانی جسکا لقب مفتی عدالت تھا مقرر کیا۔ نواب ناظم کی رحلت کے بعد اُن کے فرزند اور جانشین خلد آشیان نواب کلب علی خان بہادر نے بہت کچھ قدردانی فرمائی اور تلمذ اختیار کیا، ۴۴ برس رام پور میں جناب امیر نے عزت و آبرو اور عیش و راحت کے ساتھ بسر کیے، آخر میں حسب الطلب فرماں فرمائے دکن، ۱۰ر جمادی الاولیٰ ۱۳۱۸ھ کو وارد حیدرآباد ہوئے اور ایک مہینے نو روز کے بعد بتاریخ ۱۹ جمادی الاخریٰ ۱۳۱۸ھ شہر مذکور میں انتقال فرمایا۔

نہایت نیک نہاد، متقی، متواضع بزرگ تھے، آج تمام ہندوستان اُن کو فن شعر میں استاد مانتا ہے، علاوہ دیگر تالیفات و تصنیفات کے تین دیوانوں کے مالک ہیں، جناب باری عز اسمہ داخل فردوس بریں فرمائے۔ چند بند واسوخت کے اس مقام پر بطور نمونہ درج ہوتے ہیں۔ مرقومہ وکٹوریا کالج، گوالیار ۲۴ نومبر ۱۹۱۹ء

خواجہ حالی مرحوم کا کلام فارسی و عربی

حضرت مولانا خواجہ الطاف حسین صاحب حالی مرحوم فرزند خواجہ ایزد بخش صاحب مغفور حضرت شیخ عبداللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ کے اخلاف سے تھے۔ مولانا کی

عمر نو سال کی تھی کہ اُن کے والد ماجد نے انتقال فرمایا، اول مولانا نے قرآن مجید حفظ کیا، پھر فارسی شروع کی جب فارسی سے طبیعت کو فی الجملہ مناسبت پیدا ہو گئی تو عربی کا شوق ہوا مگر ہنوز کتب درسیہ تمام نہ ہوئی تھیں کہ اُن کو شادی پر مجبور کیا گیا، سترہ برس کے سن میں اُن کا عقد ہوا اور اب اُن کے اعزہ تلاش ملازمت کے لیے متقاضی ہوئے مگر چونکہ تحصیل علم کا شوق غالب تھا وہ اُن سے روپوش ہو کر دہلی چلے گئے جہاں اُنھوں نے جیسا کہ ہم سے خود بیان فرمایا تھا جناب مفتی صدر الدین خاں صاحب آزردہ سے ڈیڑھ برس تک عربی کی کتابیں پڑھیں نواب صدیق حسن خاں مرحوم آف بھوپال بھی اُنھیں ایام میں مفتی صاحب مرحوم سے درس لیتے تھے، مولانا نے اُسی زمانے میں مرزا غالب مرحوم سے فن شعر میں تلمذ اختیار کیا۔

سنہ ۱۸۵۶ء میں اُن کو قلیل تنخواہ کی ایک ملازمت کلکٹری میں مل گئی مگر سنہ ۱۸۵۷ء میں جب ہنگامۂ غدر ہندوستان میں برپا ہوا تو وہ ترک ملازمت کر کے اپنے وطن پانی پت کو واپس چلے گئے اور وہاں فضلائے شہر سے بالترتیب خاص منطق، فلسفہ، تفسیر، حدیث کا درس لیا، بعد چندے پنجاب گورنمنٹ بک ڈپو میں ایک اسامی پر مقرر ہو کر لاہور تشریف لے گئے جہاں اُن کو صلاح ترجمہ کی خدمت سپرد ہوئی یعنی جو ترجمہ انگریزی کتابوں کا اُردو میں کیا جاتا تھا اُس کو وہ از روئے محاورہ و روزمرہ اصلاح کرتے تھے، اِس خدمت پر چار برس تک مامور رہے۔

چونکہ خدمت ترجمہ کے زمانے میں اُن کو انگریزی خیالات اور انگریزی علم ادب سے فی الجملہ ربط پیدا ہو گیا تھا، اِس لیے سنہ ۱۸۷۴ء میں جب کرنل ہالرائڈ ڈائرکٹر

سررشتۂ تعلیم پنجاب کے ایما سے لاہور میں ایک ایسے مشاعرے کی بنیاد قائم ہوئی جس میں شعرا کو بجائے مصرع طرح کے کسی مضمون خاص کا عنوان طبع آزمائی کے لیے دیا جاتا تھا تو اُس مجلس میں مولوی محمد حسین آزاد مرحوم اور مولانا حالی جدید شاعری کے رکن رکین تھے۔

لاہور سے وہ دہلی میں اینگلو عربک اسکول میں مدرس مقرر ہو کر تشریف لائے اور انھیں ایام میں لاہور چیفس کالج میں بھی آٹھ مہینے تک اتالیق رہے لیکن چونکہ یہ خدمت اُن کے مذاق کے موافق نہ تھی اس لیے پھر بدستور مدرسی پر دہلی میں چلے آئے ۱۸۶۹ء میں مولانا کا تعلق نواب محمد مصطفےٰ خان صاحب شیفتہ رئیس جہانگیر آباد ضلع بلند شہر کی سرکار میں ہو گیا، نواب صاحب علاوہ کمال سخن کے قدر دان کمال بھی تھے، وہ مولانا کی نہایت قدر فرماتے تھے اور اپنے ساتھ شریک غزل گوئی کرتے تھے، چنانچہ اکثر فارسی غزلیں دونوں صاحبوں کی ایک ہی زمین میں ہیں، نواب شیفتہ کے کمال کی نسبت مولانا ایک خط میں حافظ عبدالرحمن مرحوم پانی پتی المتخلص بہ تحسین کو تحریر فرماتے ہیں ملازمت این یگانۂ روشن طبع، آگاہ دل را از فتوحات غیبی می شمرم، ذہن ثاقب و فہم رسا و طبع جواد و خلق کریم و فکر رسا و نظر عمیق بدین پایہ کمتر دیدہ شدہ، الحق نسخۂ طبع کرشمہ سنج و خاطر سحر آفرین بخشیدہ و بصیرتِ انسان آفریدہ اند، جناب والد مرحوم مولوی محمد نصر اللہ خان بہادر صدر الصدور کو بھی نواب صاحب کے ساتھ خصوصیات تھیں اور وہ بھی اُن کے موحدت و مداح تھے، آٹھ نو برس تک مولانا نواب صاحب مرحوم کی خدمت میں رہتے،

سنہ ۱۳۰۹ھ میں جب سر آسمان جاہ بہادر مدار المہام حیدر آباد دکن علی گڑھ کالج کے ملاحظے کو تشریف لائے تو مولانا بھی وہاں موجود تھے مدار المہام صاحب ممدوح نے بسلسلۂ امداد مصنفین (۷۵) ماہوار کا وظیفہ اُن کے لیے تجویز فرمایا، پھر جب مولانا ٹرسٹیان علیگڑھ کالج کے وفد کے ہمراہ حیدر آباد گئے تو نواب مدار المہام بہادر نے (۲۵) کا اضافہ کرکے سو روپے ماہوار اُن کا وظیفہ کر دیا، یہ وظیفہ اُن کی حیات تک جاری رہا وظیفہ مقرر ہو جانے پر اُنھوں نے مدرسہ دہلی سے استعفا دیدیا اور اپنے وطن کو چلے گئے اور قومی تصانیف میں تا حیات مشغول رہے۔

مولانا جدید شاعری کے بانی تسلیم کیے گئے ہیں اور اُن کا مسدس قومی از روئے شہرت و مقبولیت بے مثل ہے۔

حکومت برطانیہ نے بھی اُن کے علم و فضل کی قدر فرما کر اُن کو شمس العلماء کے خطاب سے مخاطب فرمایا، مولانا صاحب تصانیف کثیرہ ہیں اور اُن کی کتابیں عرصۂ دراز تک زندہ رہیں گی، اُن کی تصانیف سے کلیات نظم اُردو، حیات سعدی، یادگار غالب اور حیات جاوید وغیرہ چھپ کر ملک میں مشہور ہو چکی ہیں، فی الحال مولانا کا مجموعۂ نظم و نثر فارسی و عربی شایع ہوا ہے، اس مجموعے کے ملاحظے سے اہل نظر کو واضح ہوگا کہ حضرت مصنف کو زبان فارسی و عربی پر کافی قدرت حاصل ہے، وہ نظم و نثر فصیح و بلیغ لکھتے ہیں اور متانت و رزانت اُن کے کلام سے ہویدا ہے،

مولانا کے اشعار میں حقائق و معارف کا عنصر غالب ہے، شوخی و رندی کے نمونے مولانا شبلی نعمانی کے اشعار فارسی میں ملیں گے۔ حضرت خواجہ عزیز الدین صاحب عزیز لکھنوی کا پایۂ فارسیت بہت بلند ہے۔ مولانا کی عربیت کی داد ادبائے مدینہ منورہ

بھی دی ہو جیسا کہ حضرت مولانا شاہ عبد الغنی صاحب دہلوی مجددی نقشبندی نزیل مدینہ طیبہ نے اُس قصیدے کی رسید میں جو عربی میں مولانا حالی نے اُنکی شان میں تصنیف فرمایا تھا تحریر فرمایا ہے "واستحسنها بعض ادباء المدينة المنورة لما فيه من البراعة والفصاحة"

مولانا نہایت پاک باطن اور برگزیدہ بزرگ تھے، تواضع، انکسار، رحم، مروت، اور ہمدردی مخلوق الٰہی اُن کے جوہر ذاتی تھے۔ راقم ۱۹۰۸ء میں بمقام پانی پت اُن کا مہمان تھا، برسات کا زمانہ تھا، دو تین روز مینہ بہت زور شور سے برسا اور غربا کے مکان گرنے لگے، مولانا کا معمول تھا کہ روزانہ میرے پاس آٹھ بجے صبح سے بارہ بجے تک اور عصر سے عشا تک تشریف رکھتے تھے، اس بارش کے ہنگامے میں میں نے دیکھا کہ وہ متواتر دو تین روز تک جب تک سخت بارش ہوئی صبح کے وقت میرے کمرے میں مضطربانہ برابر ٹہلتے اور ہاتھ اٹھا اٹھا کر نہایت خضوع وخشوع سے جناب باری میں غربا کے لیے جن کے مکانات گر رہے تھے دعا کرتے رہے۔ پھر بارش موقوف ہو گئی۔

مولانا لذت یاب مشرب عذب تصوف و حقیقت تھے اور روزانہ صحبتوں میں مسائل علمی و دقایق و غوامض شعر و سخن کے علاوہ حضرت مولانا شاہ عبد الغنی صاحب مجددی، حضرت غوث علی شاہ صاحب پانی پتی اور نواب محمد مصطفٰی خان صاحب شیفتہ نور اللہ مضاجعہم کے حالات و مقالات بیان فرمایا کرتے تھے۔

مجھے جن اہل کمال کی مفارقت ابدی کا ایک مدت تک خیال اور رنج رہا ہے اُن میں فرشتہ سیرت و حمیدہ صفات حضرت قبلہ اُستاذی جناب محسن کاکوروی، حضرت

خواجہ عزیز لکھنوی اور مولانا شبلی غفر اللہ لہم اجمعین کے علاوہ مخدومی حضرت حالی کی یاد ابتک میرے دل کو مضطرب رکھتی ہے اب زمانہ ایسے نفوس قدسیہ جامع فضائل وکمالات، متخلق باخلاق رضیہ وسجایائے سنیہ کاہے کو پیدا کریگا۔

مولانا نے اٹھتر برس کی عمر پائی ۱۸۳۶ء میں پیدا ہوئے اور ۱۴ ۱۹۱۴ء میں فالج کے اثر سے بمقام پانی پت دو دن کے کرب کے بعد قرآن شریف اور ادعیہ سنتے سنتے رہ گرائے خلد بریں ہوئے، اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّآ اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ

جب میں نے رحلت مرحوم کی اطلاع حضرت خواجہ عزیز لکھنوی کو دی تو انھوں نے قطعہ وفات تصنیف فرماکر راقم کو ارسال فرمایا، وھی ھذہٖ ؎

خواجہ حالی ز الطاف حسین ۔۔۔ کرد حاصل آخر آنجا قرب رب

گفت ہاتف جان و سال رحلتش ۔۔۔ یافت حالی رتبۂ عالی عجب
۱۳۳۲ھ

افسوس کہ حضرت حالی مولانا شبلی اور خواجہ عزیز رحمہم اللہ تعالی وتبارک ایک سال کے آگے پیچھے یکے بعد دیگرے دار عقبیٰ کو سدھارے ؎

این الید ور التی کانت طوالعۃ ۔۔۔ محت صروف الردی ایضی مغانیھا

مجموعۂ نظم و نثر حالی میں حسب ذیل مضامین ہیں۔

نظم فارسی، قصائد و قطعات، ترجیع بند، ترکیب بند، قطعات تاریخ، نثر فارسی تہنیت و جدیدہ، نظم عربی، نثر عربی۔ اب ہم مولانا کی نظم و نثر فارسی و عربی کا ضروری اقتباس پیش کرتے ہیں، ارباب فن ملاحظہ فرمائیں اور مسرت اندوز ہوں۔

المذنب ثاقب عفی اللہ عنہ

نظم اُردو

بعد مُدت کے فلک لایا دیارِ یار میں

کیا یہی ہے وہ مقامِ نغمہ ریز و عطر بار — جس کی صبح و شام پر قربان ہوتی تھی بہار
کیا یہی ہے وہ مقامِ دلربا و دلفریب — جسکا تھا ہر ایک ذرہ مایۂ صبر و شکیب
کیا یہی ہے وہ مقامِ غمزدا راحت فزا — سبزہ رنگین جسکی تھی مرقعِ عیش کا
ہاں یہی وہ خاک ہے جس سے برستی تھی خوشی — جسکا دن تھا نور آگین عنبر آگیں رات تھی
ہاں یہی وہ خاک ہے سرمایۂ تسکین دل — حسن پرور تھی، سرور آور تھی جسکی آب و گل
ہاں یہی وہ خاک ہے جس خاک پر تھا دل کو ناز — چشم گر نمناک تھی، تو یہ کبھی رہتا تھا گداز
یارب ایسی گلزمیں کو کھا گئی کس کی نظر — اب ہے سبزہ کی وہ شادابی نہ وہ لطفِ سحر
اے فلک اے جور پرور ظلم کی کچھ انتہا — ہائے کیسے باغ کو برباد تو نے کر دیا
کیا سنوں بلبل کو اسکا آشیاں ملتا نہیں — گل کو کیا پاؤں کہ غنچے کا نشاں ملتا نہیں
اے گلِ سیراب تیری عطر افشانی کہاں — عندلیب زار تیری مرثیہ خوانی کہاں
اے گلستانِ تمنا یوں تو تیرے برگ و بار — سرزمینِ صدق و خلت کے تھے زیبا یادگار
پھول تیرے سب کے سب تھے آرزو دیدار کی — جن کی رنگینی تھی سرخی آتشیں رخسار کی
لیکن اُن پھولوں میں تھا اک پھول نازک خوشنما — جسکی بوئے خلق سے عالم تھا کل مہکا ہوا
تھا اُجالا میرے گھر کا دل کی راحت اُس سے تھی — اُسکو مجھ سے عشق تھا اور مجھکو الفت اُس سے تھی
عصمت و عفت کی دیوی کوہ تمکین و حیا — چارہ سازِ اہلِ حاجت ماہ اوجِ التقا

دلربائی میں تبسم رشکِ موجِ سلسبیل
جانفزائی میں تکلم داروے طبعِ علیل

تھا منور اُس رخِ روشن سے کاشانہ مرا
بادۂ عشرت سے تھا لبریز پیمانہ مرا

تھا سفر یا تھا حضر اُسکی جدائی شاق تھی
فرقت اُسکی آفتِ جان و دلِ مشتاق تھی

خوف تھا جس بات کا آخر کو پیش آئی وہی
گردشِ تقدیر اپنے سامنے لائی وہی

آہ خاکِ مالوہ نے میرا دُرِّ بے بہا
چھین کر مجھ سے خدا جانے کہاں پر رکھ دیا

کیا کہوں کس سے کہوں ڈھونڈوں کہاں پاؤں کہاں
کچھ نشاں ملتا نہیں حیران ہوں جاؤں کہاں

اُسکے مرجانے سے جینے کا مزا جاتا رہا
بلکہ تھا جو زندگی کا مدعا جاتا رہا

ای اجل ای ہادمِ لذات بربادی نشاں
تو بتا مجھ کو کہ ہے وہ شاہدِ رعنا کہاں

حال پر ہم دردمندوں کے نظر ہے یا نہیں
اسکو میرے روزِ ہجراں کی خبر ہے یا نہیں

اسکو میرے روزِ ہجراں کی خبر ہے یا نہیں
آہ آتشبار میں یارب اثر ہے یا نہیں

آہ آتشبار میں یارب اثر ہے یا نہیں
مائلِ بیداد پھر وہ فتنہ گر ہے یا نہیں

کون بتلائے کہ وہ فرخندہ صورت کیا ہوئی
دل ہے کیوں ویران وہ الفت کی مورت کیا ہوئی

عیش کے دن کیا ہوئے عشرت کی راتیں کیا ہوئیں
برہمی وہ کیا ہوئی اُلفت کی باتیں کیا ہوئیں

اے گلِ تر کیا محبت کا یہی تھا اقتضا
چھوڑ کر تنہا مجھے آباد ویرانہ کیا

کیا خطا مجھسے ہوئی آزردگی کا کیا سبب
یا وہ صحبت روز و شب کی یا یہ غفلت ہے عجب

تیری دوری دیکھیے کیا کیا دکھائیگی مجھے
ہر گھڑی کی یاد دیوانہ بنائیگی مجھے

ہجر میں جز آہ و زاری جی بہلتا ہی نہیں
گریۂ پیہم پہ اپنا زور چلتا ہی نہیں

نالۂ ناشاد لب سے دور ہو سکتا نہیں
زندگی جب تک ہے دل مجبور ہو سکتا نہیں

موت آجائے تو ثاقب رنجِ فرقت دور ہو
اُسکی صورت دیکھ کر جانِ حزیں مسرور ہو

نوحۂ وفات محمد عزیز خان مرحوم پسر سومین مولوی حبیب الرحمن خاں حسرت شروانی

اے چرخ پیر جور کا تیرے بیاں عبث　　اظہار بیقراری و سوز نہاں عبث
تیری جفا سے نالۂ شور و فغاں عبث　　طینت پہ تیری رحم کا ظالم گماں عبث

کیا کیا حسین خاک میں تو نے ملا دیے
کتنے چراغ عشق و محبت بجھا دیے

اے آسماں عزیز سا فرزند خوش سیر　　سرمایۂ سرور دل و دیدۂ پدر
بحر حیا و حلم کا وہ بے بہا گہر　　آنکھوں کے سامنے سے ابھی چھپ گیا کدھر

ہاں اے عزیز کیا تجھے اب ہم نہ پائینگے
صدمے ترے فراق کے کیونکر اٹھائینگے

دل ہے کہ تیرے ہجر میں وحشت سرا ہے یہ　　منزل ہے غم کی مسکن رنج و عنا ہے یہ
مصروف گریہ، مورد آہ و بکا ہے یہ　　دل اب کہاں ہے سینے میں کوئی بلا ہے یہ

تیرے بغیر محفل جاں بے چراغ ہے
بزم سکون و تاب و تواں بے چراغ ہے

تیرہ برس کے سن میں سفر وامصیبتاہ　　تاریک شب، یہ راہگذر وامصیبتاہ
اہل وفا سے قطع نظر وامصیبتاہ　　جاتا ہے اے عزیز کدھر وامصیبتاہ

جانے نہ دیں گے تجھکو سنا فسخ عزم کر
او جانیوالے بہر خدا، فسخ عزم کر

اے شمع دودمان محبت کہاں ہے تو　　اے دُرِّ آبدار فتوت کہاں ہے تو

نور نگاہ چشم مروت کہاں ہے تو | بوئے گل حدیقۂ خلت کہاں ہے تو

اے آسمان ذہن و ذکا یہ سکوت کیوں

اے آفتاب مہر و ثنا یہ سکوت کیوں

قطعہ تاریخ دیوان مولوی رضا علی وحشت

میں کیا مدح دیوان وحشت لکھوں | کلام متین و دل آرا ہے یہ

ہے شاداب گلزار معنی ہنوز | ہر اک شعر تر سے ہویدا ہے یہ

نہیں اس میں گنجائش شک ذرا | خیالات زیبا کا دریا ہے یہ

۱۳۲۸ھ

غزل

پھر کسی در پہ جبہ سائی کی | دل نے پھر ہم سے بیوفائی کی

تو ہی ہے جس نے قیس سوائے عشق | خاک چھنوائی اک خدائی کی

دل لگانا گناہ کیوں ٹھیرا | اس میں کیا بات ہے برائی کی

پھر ہے وہ چشم مست عشوہ فروش | اب نہیں خیر پارسائی کی

میرے اشعار کیا ہیں اے ثاقب | ہے کہانی شب جدائی کی

ایضاً

عشق جب جان حزیں میں کارفرما ہوگیا | عالم اپنی آب و گل کا کچھ نرالا ہوگیا

پھر مہیا ہوگئے وحشت کے ساماں خیر سے | پھر کسی رشک پری کا دل کو سودا ہوگیا

کچھ نہ پوچھو مجھ سے میری دل کی کیا حالت ہوئی | کیا کہوں تم سے کہ تم کو دیکھ کر کیا ہوگیا

طعنۂ اغیار، تشنیع عزیزاں، رنج ہجر | ایک اک جانے سے دل کے سب اکٹھا ہوگیا

ہم یہ سمجھے تھے کہ دل دینے سے ہوگی زندگی | دل کا دینا اور رنج روح فرسا ہوگیا

زردی رُخ نے ہمارے کہدیا احوالِ غم
دل میں جو پنہاں تھا چہرے سے ہویدا ہو گیا

موت ہے آزردہ جانوں کے لیے ماء الحیاۃ
درد جب حد سے بڑھا بیمار اچھا ہو گیا

اب یہ دُزدیدہ نگاہیں ڈھونڈتی پھرتی ہیں کیا
دل کو تو مدت ہوئی صرفِ تمنا ہو گیا

مایۂ تمکین، متاعِ صبر سب غارت ہوے
کیا کہوں اس دل کو کیوں کمبخت شیدا ہو گیا

ثاقب اب معنی طرازی سی نہوں بیزار آپ
لیجیے شایع پھر اُردوے معلی ہو گیا

ایضا

شوقِ پنہاں کے ستم اے بیوفا کس سے کہوں
کیوں سنو گے داستاں کوئی نہیں کیا کس سے کہوں

اے ترا روے منور رشکِ صد صبحِ چمن
تو نہ جب میری سنے پھر میں بھلا کس سے کہوں

میری جاں افشانیوں کی قدر کیوں کوئی کرے
دل کی ارماں بیتابیوں کو ناخدا کس سے کہوں

یا سمیع المستغیثین یا انیس العاشقین
حُسن تجھ سے عشق تجھ سے پھر میں کیا کس سے کہوں

وہ نہیں سنتا اگر ثاقب تجھے پھر تو ہی بتا
سرگذشتِ ہجر و جورِ ناروا کس سے کہوں

ایضاً

فراغِ خاطرِ دل خستگاں نہیں معلوم
نہیں نہیں تجھے اے آسماں نہیں معلوم

نگاہِ ناز میں شوخی ہے آج حد سے سوا
گرے گی کس پہ یہ برقِ تپاں نہیں معلوم

نہ ہنس تو رونے پہ میرے کہ اے جفا پرور
ہنوز مجھ کو طریقِ فغاں نہیں معلوم

جفا سے کام ہے اُن کو وفا سے کیا مطلب
دلوں کے دردِ مصیبت کشاں نہیں معلوم

فلک بتا کہ زمانے کو تو نے دیکھا ہے
ہمیں تو ایک بھی دلِ شادماں نہیں معلوم

ہزار جانِ گرامی فداے شوخیِ یار
کہ ہر کہیں ہے پھر اُسکا نشاں نہیں معلوم

زہے یگانہ سرافرازِ شانِ رسوائی
کسی کو حالتِ پنہاں نہیں معلوم

رواں ہے قافلہ غفلت کا راہ ہے باریک
کہاں تمام ہو عمرِ رواں نہیں معلوم

نہ نقش پائے عزیزاں نہ بانگِ کوسِ رحیل
یہ کب کدھر کو گیا کارواں نہیں معلوم

کسی کی مرگ غریبی ہے پوچھتی پھرتی
کدھر ہے خاکِ وطن کچھ نشاں نہیں معلوم

شہید ہوتے ہیں مردانِ راہِ حق پیاسے ق
کچھ اور حال جگر تفتگاں نہیں معلوم

یہ کیا ستم ہے بتا اے زمینِ کرب و بلا
تجھے وقارِ امامِ زماں نہیں معلوم

نگر ہو دارِ بقا دارِ امن اے ثاقب
کہ اہلِ ارض کو دار الاماں نہیں معلوم

ایضاً

الٰہی کیا بلا ہے جی لگانا میں نہ سمجھا تھا
قیامت کا ہے آنا دل کا آنا میں نہ سمجھا تھا

دل و دیں کر دیئے قربان اُن نیچی نگاہوں پر
طلسمی ہے یہ سارا کارخانا میں نہ سمجھا تھا

جنوں تھا یا محبت تھی مگر تھا آہ کیا عالم
نہ پاؤں گا کبھی پھر یہ زمانا میں نہ سمجھا تھا

محبت یہ نہیں اک کارواں ہے بیقراری کا
معاذ اللہ اس دِل کا ستانا میں نہ سمجھا تھا

مگر اخفائے رازِ عشق تھا مدِ نظر تجھ کو
دمِ رخصت ترا آنکھیں چرانا میں نہ سمجھا تھا

ہوئی برباد یارب عمر سب غفلت کے ہاتھوں سے
مناسب اِسکو مٹی میں ملانا میں نہ سمجھا تھا

شبِ تار یک دشت پرخطر بارِ گراں سر پر
یکایک اِسطرح ناوقت جانا میں نہ سمجھا تھا

تری رحمت نہیں محتاج طاعت کی نمایش کی
مآلِ زندگی یہ میں نے مانا میں نہ سمجھا تھا

کسی کے ذکر پر کیوں بیخودی طاری ہوئی ثاقب
یہ افسوں تھا کہ تھا کوئی فسانا میں نہ سمجھا تھا

ایضاً
مشاعرہ علیگڈھ

جز عشق اور شمع حرم لپتا ہے کیا
اے عقل تو بتا کہ ترا مدعا ہے کیا

سه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ۱۲

منزل ہر ایک راہ کا کچھ پھیر ہو تو ہو — ہنگامہ آفرینیِ عشق و ہوا ہے کیا
اللہ رے جانفروزیِ انوارِ عشقِ یار — حیران ہر چشمِ شوق کہ یہ ماجرا ہے کیا
اک آگ ہر جہان میں گویا لگی ہوئی — نیرنگیِ جمالِ حقیقت نما ہے کیا
غفلت محیط عیش مہیا فلک مطیع — اِن ظلمتوں میں نور کہاں ڈھونڈتا ہے کیا
جاتا ہوں ارجعی[1] کی صدا پر بڑھا ہوا — میں بندۂ رضا ہوں مرا پوچھنا ہے کیا
رحمت وسیع دوست کی سرکار عذر جو — یہ ابتلا یہ شورشِ روزِ جزا ہے کیا
بدعت سے پاک شرک کا کھٹکا ذرا نہیں — ثاقب طریقِ سنتِ خیر الوریٰ ہے کیا

ایضاً
مشاعرۂ لکھنؤ

کیا کہوں میں کہ کیا کیا میں نے — دل لگایا برا کیا میں نے
مر کر اک بیوفا کی الفت میں — اپنا وعدہ وفا کیا میں نے
مے اگر پی تو بر سرِ بازار — جو کیا برملا کیا میں نے
درِ جاناں پہ جبہہ سائی کی — فرض اپنا ادا کیا میں نے
ثاقب اب دل سے گفتگو موقوف — عمر بھر تو کہا کیا میں نے

ایضاً
مشاعرہ وکٹوریہ کالج، گوالیار، سنہ ۱۹۱۹ء

برسرِ الطاف جب پیرِ مغاں ہو جائیگا — آستانِ میکدہ رشکِ جناں ہو جائیگا
کوچۂ دلدار میں گر لے گیا بختِ رسا — آستانِ یار ہم کو آسماں ہو جائیگا
پھر بہار آئی ہوا گوہر فشاں چرخِ بریں — گلستاں کا ہر شجر مینو فشاں ہو جائیگا
ہم کہ ہیں محوِ رضای دوست جو مرضیِ دوست — غم نہیں گر آسماں نامہرباں ہو جائیگا

[1] اِرْجِعِیْٓ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَۃً مَّرْضِیَّۃً ۔ روح کو ارشاد ہوتا ہے۔

غیر ممکن ہے کہ رہ جائے نشانِ آسماں
گر دلِ ناشاد سرگرمِ فغاں ہو جائیگا

آپ آئے ہیں اجازت دیجیے ہو لوں نثار
دردِ دل کا بھی کسی عنواں بیاں ہو جائیگا

دیدۂ بینا کو ہے مصنوع صانع کی دلیل
شمعِ راہِ معرفت حسنِ بتاں ہو جائیگا

میں ہوں عاشق سر ہے حاضر شوق سے فرمائیں قتل
جھوٹ سچ سب آپ پہ میرا عیاں ہو جائیگا

ہم کو ثاقب یار کی چشمِ توجہ چاہیے
ہو بھی جائے گر مخالف آسماں ہو جائیگا

ایضاً
مشاعرہ وکٹوریا کالج، گوالیار، سنہ ۱۹۲۰ء

تمناؤں کا ہنگامہ ہے عاشق کے دل و جاں میں
قیامت کی کشش ہے حسنِ روز افزونِ جاناں میں

حقارت رندِ مے آشام کی زاہد معاذ اللہ
کہ ہر اک یادگارِ دورِ جم ہے بزمِ رنداں میں

جھپک جاتی ہیں آنکھیں دیکھنے والے کی جب دیکھے
تجلی ہے تمہارے رخ کی خورشیدِ درخشاں میں

بیاباں وحشت افزا، نالۂ دلگیر درد آلا
عجب دنیا بسی ہے پاس کی شامِ غریباں میں

شبِ غم کے لیے اب کیا دھرا ہے آہ میں ناصح
سمٹ کر آگئی ساری سیاہی روزِ ہجراں میں

زلیخا بےخبر ہے گو حقیقت سے مگر پھر بھی
نگاہیں ڈھونڈھتی ہیں ایک مہ طلعت کو کنعاں میں

خدا حافظ ہے بس زہدِ ریائی کے تقدس کا
کہ شوخی ہے بلا کی اُس نگاہِ فتنہ ساماں میں

اگر اشعار کم ہیں کیا تعجب اس میں اے ثاقب
کہ گنجائش نہیں آمد کی اب طبعِ پریشاں میں

ایضاً
مشاعرہ وکٹوریہ کالج گوالیار سنہ ۱۹۲۱ء

ایامِ گل میں اور ہی ساماں ہو گیا
دستِ جنوں کی نذر گریباں ہو گیا

ساقی کی چشمِ مست پہ قرباں ہو گیا
کاملِ طریقِ عشق میں ایماں ہو گیا

صد شکر آج اُس بتِ کافر کو شیخ بھی
ایمان نذر دے کے مسلماں ہو گیا

آوارگانِ دشتِ محبت کے واسطے
سجدہ درِ حبیب کا آسان ہو گیا

آخر ہے کوئی حد بھی تحمل کی اے عزیز
بیتابیوں سے دل کی پریشان ہو گیا

میں شاد قتل سے ہوں وہ پریشان جور سے | مشکل تھا جو نفس مجھے آسان ہوگیا
زاہد میں وہ ریا وہ یبوست نہیں رہی | رندوں میں بیٹھ بیٹھ کے انسان ہوگیا
پیر مغاں کے فیض توجہ کو کیا کہوں | حاصل تصورات سے اذعان ہوگیا
مشتاق مر مٹے کہ گری برق جانستاں | ان کی نگاہ ناز کا احسان ہوگیا
جب چارۂ فراق نہ کچھ بن پڑا تو میں | اپنے کیے سے آپ پشیمان ہوگیا
اللہ رے جمال کہ صناع بے مثال | صورت کو تیری دیکھ کے حیران ہوگیا
ثاقب امید وصل ہی میں ہوگیا وصال | پورا کسی طرح مرا ارمان ہوگیا

اشعار

قصۂ یاران رفتہ ہی بلا سے چھیڑیے | نیند آنکھوں سے اڑے ایسا کوئی افسانہ ہو
وائے ناکامی بلاؤں میں تو ہم ہوں مبتلا | کامیاب بوسۂ گیسو تمہارا شانہ ہو

ولہ

زہرہ فلک سے بہر تماشا زمیں پہ آئے | وہ رشک آفتاب جو گرم خرام ہو
میخانہ رشک باغ جناں ساقیا رہے | دور شراب ناب الٰہی مدام ہو

ولہ

بے کیف تو رندوں سے رہا ہی نہیں جاتا | یا بادہ ہو یا وہ نگہ ہوش ربا ہو

ولہ

نالوں میں گذر جاتی ہیں راتیں مری ہمدم | رونے کے سوا کچھ مجھے دن بھر نہیں آتا
ہم جور شب ہجر سے کل تک نہیں بچتے | گر آج بھی وہ ترک ستمگر نہیں آتا

جنبش ہو نہ ہاتھوں کو نہ دل کو مرے قوت   جب تک کہ مئے ہاتھ میں ساغر نہیں آتا

ولہ

چھپاؤ لاکھ تم لیکن شرارت   نہیں چھپتی نگاہِ آشنا کی
عنایت شد مرا در عالم عشق   غم این تشنہ کامی سینہ چاکی
کریں گی دونوں عالم کو پریشاں   پریشانی تری زلفِ دوتا کی

ولہ

ستا اب نہ او بے مروت زیادہ   نہیں جور اٹھانے کی طاقت زیادہ
یہ کس کا ہے مدفن یہ کس کی ہے تربت   کہ ہے بیکسی سے بھی حسرت زیادہ

ولہ

جتنے فتنے ہیں دمِ رقص کھلے پڑتے ہیں   آپ دیکھیں تو ذرا گوشۂ داماں کی طرف
وہ اندھیرا ہے کہ نالے کو بھی ملتی نہیں راہ   اثر آنے نہیں پاتا شبِ ہجراں کی طرف
ہے کہاں کشمکشِ فکر سے شاعر کو نجات   دام پھیلا ہے غضب مرغِ خوش الحاں کی طرف

ولہ

عالم تصویر ہے بزم بتاں   دل بھی اک حیرت کا پتلا چاہیے

ولہ

کر لیا ساری خدائی کو تو بندہ اپنا   اور کیا چاہتے ہیں آپ خدا ہو جانا
عشق میں بس نہ پڑے جستجو ثاقب کچھ اور   مٹ کے خاکِ رہِ اربابِ وفا ہو جانا

ولہ

یہ قصد ہے کہ گورِ غریباں میں پڑ مریں   اب نامراد آئیں جو کوئے بتاں سے ہم

اب موت سے مٹے تو مٹے اضطراب دل   تنگ آگئے ہیں چارۂ درد نہاں سے ہم

ولہ

لطف میخانہ و شراب کہاں   ہائے اب عالم شباب کہاں
پی سکو جسقدر رکھے پی لو   پھر یہ بزم شراب ناب کہاں

ولہ

ضدین جمع ہیں تری چشم سیاہ میں   شوخی بھی ہے حیا بھی ہے ظالم نگاہ میں

ولہ

مجھسے نہیں ملتی نظر اُس عربدہ جو کی   اور آنکھیں بچھاتا ہے جو آمد ہو عدو کی

ولہ

بس کہ میں مست شراب نرگس مستانہ تھا   پھول جو میرے چمن میں تھا وہ اک میخانہ تھا

ولہ

عشق میں حرف نہ آ جانے دو ذرا اے ناصح   اس نصیحت سے کہیں دل کی لگی جاتی ہے

ولہ

تمھارے دل میں تو شمہ نہیں ہے خاکساری کا   یہ پیشانی پہ کیوں اے زاہدو مٹی لگالی ہے

ولہ

پیارے دم دلاسے ہیں اب آتے ہیں اب آتے ہیں   وہ دم دیتے رہے اور یہ ہمارا دم نکلتا ہے
نکلنے کو نکل جائینگے محفل سے مگر ساقی   وفاداروں میں میخواروں میں ہم سا کم نکلتا ہے

ولہ

دلِ آوارہ کا اُس زلف گرہگیر سے ہائے   ہو گیا چھوٹنا دشوار قیامت آئی

ولہ

ویرانۂ دل کسی سے بسایا نہ جائے گا — اِس گھر میں اب چراغ جلایا نہ جائے گا

ولہ

زندگی جسکی ہو سرمایۂ حرمان الم — ایسے مجبورِ محبت کو ستانا کیا تھا
دل کے ارمان نگاہوں میں نکلجاتے تھے — وقت وہ کیا تھا، وہ دن کیا تھے، زمانا کیا تھا
شکوۂ رنج والم اور دل میتاب عبث — نا سمجھ ایسے فسونکار پہ آنا کیا تھا

ولہ

رنج فراق طبع حزیں پر گراں ہے اب — قوت وہ دل میں نالے میں طاقت کہاں اب

ولہ

ہائے وہ عالم تصویر کہاں — اب تصور ہی کہ حیرت میری
مُنھ سے کچھ کہہ نہیں سکتا ورنہ — مجھ پہ روشن ہی حقیقت میری
کیا جلائے گا جہنم مُجھ کو — آپ دوزخ ہی ندامت میری
قدرداں کوئی نہیں دنیا میں — ہے پریشان محبت میری
گنج راحت ہی زبان خاموش — مایۂ عیش ہی عزلت میری
میر کا رنگ ہی غالب کی نوا — گل بداماں ہی طبیعت میری
بڑھ کے ہی بخت سیہ سے ثاقب — کیا بلا ہی شبِ فرقت میری

ولہ

آوارۂ وطن کا دیارِ غریب میں — کوئی اگر نہیں ہی نہو بیکسی تو ہی
گو دشت فتنہ خیز ہی گو چرخ حیلہ جو — خضرِ رہِ مراد مری بیخودی تو ہے

ہی جاں گدازو تاب گسل گرچہ سوزِ ہجر　　مرنے کی انتظار میں اک خوشی تو ہی

ولہ

وہ بےحجاب اور یہاں فرطِ شوق سے　　تابِ نگاہ طاقتِ دیدار بھی نہیں

ولہ

مجھے کیا احتیاجِ بادہ و ساغر کہ ساقی کی　　فسوں پردازِ چشمِ مست سے مخمور رہتا ہوں
مری جنت ہی اُسکے جلوۂ دیدار کا عالم　　میں کب مشتاقِ شہد و شیر و قصر و حور رہتا ہوں
ہوس سرمایۂ ننگِ عشق کیا منھ اپنا دکھلائے　　شہیدانِ محبت سے بہت مستور رہتا ہوں
کوئی کیا جانے ثاقبؔ آگ جو سینے میں پنہاں ہے　　طفیلِ عشقِ صافی مشرباں مغفور رہتا ہوں

غزل نعتیہ

عالم میں کوئی آپ سا اب دلستاں کہاں　　یہ خلق یہ کلام یہ حسنِ بیاں کہاں
اے رہروانِ وادیٔ سلمیٰ بڑھے چلو　　کیا دیکھتے ہو دور گیا کارواں کہاں
مخصوص ہی یہ چشمِ ملائک کے واسطے　　خاکِ درِ حبیب کہاں آسماں کہاں
پھر آئی نغمہ ریز نسیمِ دیارِ دوست　　اب میرے دل میں صبر و سکوں کا نشاں کہاں
ہم بار یاب کوچۂ محبوب بھی نہیں　　اے عشقِ فتنہ زا تری بیتابیاں کہاں
پھر رنگ لائیں بادۂ وحدت کی مستیاں　　میرے حضور آپ سا پیرِ مغاں کہاں
ثاقبؔ تھیں کی ذات سے تھی گرمیٔ سخن　　حسانِ ہند محسنِ خلد آشیاں کہاں

مسودات علما و ادبا و شعراء که اندران از مصادر بعیدهٔ ممالک هند و ایران و مصر داد سخن نامه‌نگار داده اند

فارسی

نامه نوشتهٔ مدیر محترم چهره نما که از اسکندریه مصر بنام نامه نگار ارسال داشتند۔

پیوسته از بخشایش یکتا خداوند دانا چنان خواستگارم که آن دانش پژوه خرد اندوه که پیرایه بند سخن سرای ست همیشه بپاید و این قند پارسی پی در پی به نگارنگ آرد و این بیرنگ فارسی آهنگ از نگارشات شیرین و گذارشات نمکین شور شکر بر سر بیارد ستایشش بیش از گنجایش حوصلهٔ خرد ست ؎

شکر شکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی که تو ریزی ز کام خویش

منقول از روزنامه چهره نما، قاهره، مصر

پارسی گویم که نغز و دلکش ست — چون مرا با پارسی گفتن خوش ست،

نامهٔ نامی در روزنامهٔ گرامی قند پارسی چاپ شدهٔ علی گره هندوستان که چون باغی از گلهای رنگارنگ پارسی آراسته و بوستانی ست از غنچهای نوشگفته زبان دری پیراسته و نگارشات شیرینش بازار سخن سنجان ترک و تازی را شکسته و سخنان نمکینش بازوی شیرین زبانان بسته، شاهدی ست در سخن پردازی شکرزا و دل آرای ست در سخن طرازی سراسر زیبا، ستایشش بسیار و گذارشش بیشمار ؎

ز شیرینی شکر را بسته بازار — از و مدهوش طوطی در شکرزار۔

این نخستین نامهٔ مشکین چکامه ایست که در هندوستان از ریزش خامهٔ عنبرین آمد

خردمند دانش پژوه یگانه فرزانه محمد احسن الله خان المتخلص بثاقب بپارسی سخن راند، نوآموزگاران را در پارسی آموختن و دبستانیان را در فرس ودری اندوختن بهترین سرمایه ایست سزاوار خوشترین پیرایه ایست بجا، مدیر روشن ضمیرش ثاقب در چگامهٔ پارسی با تازی سرودن سرآمد سخن سنجان هست، و زنده کن سنائی و خاقانی چنانکه می گوید

با یدت در چنین هجران بوی خندان داشتن | دشنه بر جان خوردن و پنهان ز جانان داشتن
یک گلستان گل بدامن بیدت یاد وصل | یک جهان شادیت باید وز هجران داشتن

برای دانستن دانایان و نبودن گنجایش چیره نما از همه چگامه چشم پوشی کردیم و هنگام گریز چنین می فرماید

چشمهٔ لطفش بود جاری و ثاقب این عجب | بر کنار چشمه ات آلوده دامان داشتن

منقول از روزنامه تربیت، طهران

نوشتهٔ ادیب الممالک ذکاء الملک بهادر

قصهٔ قند پارسی، نقل گل و شکر بود | معنی شهد و انگبین، دفتر شعر تر بود
صحبت و خبرت و خبر صنعت و دانش و هنر | شور و نشاط و خرمی، مشک و می و گهر بود

راستی که قند پارسی مجموعه ایست از اشعار سخن سرایان که بزبان ما انجمن آرای کرده مضامین خوش گفته وار مغانهای نیکو از سفرهای خیالی آورده شیرین و رنگین مطبوع و دلنشین که صیقل اذهان ست و معرض طبع آزمائی یاران، اسباب نقادی آیات و شواهد استادی، و علاوه بر ابیات رائقه و نظمهای روح افزا اخبار مفیده نیز درین مجموعه از هر جنس و نوع هست تا فیض آن عام باشد و کار تمام صاحبان مشارب مختلفه جمله

ازان بهره برند و دارای نصیب و قسمت باشند۔

مجموعهٔ قند پارسی که در حلقهٔ مجلهٔ ادبی ست در علی گره هندوستان جمع و نگاشته میشود و مدیر آن نامهٔ معتبر شمامه جناب معالی نصاب محمد احسن الله خان ثاقب دامت افاضته می باشد که در ذوق ادبیات از سران باشور و چشمهای بانور محسوب می گردد و جمال و ذوقی عالی و صافی دارد، از سخن سنجان کامل صاحب محامد و فضائل، و ما بزیارت دو سه نمره ازین مجموعهٔ فضل و کمال فائز گشته قدر آن گوهرهای بابها را باندازهٔ دانش ضعیف خود دانستیم و زائد الوصف از مطالعهٔ آن رسائل که خجسته وسائل شادمانی ست و بصفا و لطف روزگار جوانی شاکر و ممنونیم، و انشاء الله بعد ها از علی گره هندوستان و این مجلهٔ شریفه باز چیزی خواهیم نوشت۔

منقول از روزنامهٔ "مظفری" بوشهر

خواجه لسان الغیب علیه الرحمة ششصد و اند سال قبل ازین را در حق اشعار گهربار خود فرموده ؎

شکرشکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله میرود

کنون که قندمان برای صرف شربت و چای همه از مارسیل فرانسه و ممالک جرمن و روسیه است باز خدارا شاکریم که یک اسم قند پارسی هم از اطراف هندوستان شنیدیم که حلاوتش بمراتب بهتر از قند مکرر است قند پارسی مطبوعهٔ علی گره هندوستان مجله ایست که ماهواره در ۲۰ صفحه طبع و نشر می شود بقرار آئین نامه که در صفحهٔ آخرین نامه انتشار می یابد "غایت نامه برقرار داشتن و ترقی دادن مذاق پارسی زبان ست در افراد قوم" این رساله شریفه چند ماهی بیش نیست که زینت افزای عالم مطبوعات اسلامی گردیده، چند نمره اش که تا بحال باداره رسیده دیدیم و اگر ارباب معارف

بدیدهٔ تحقیق نگرند دانستند که درین حقه چه گوهرها مخزون است و درین طبله چه عنبرها مشحون،
و در تعریف و تمجیدش همین بس که از ریزش و پاشش قلم با نمایش فاضل یکتا و اوز
بی همتا جناب محمد احسن الله خان المتخلص بثاقب دامت افضاله است که جنابش
در سخن سرای و نکته پردازی عمدهٔ فصحا است و زبدهٔ بلغا، و مخصوصاً در الفاظ فرس و
دری صاحب ید طولی،

کسانیکه از تاریخ آگاهند و از وضع روزگار با اطلاع میدانند که از صدها سال
قبل ازین لفظ رسمی هندوستان و فارسی و این مطلب که شهرت و افتخار ایرانیان را
می نماید در ادارات دیوانی جاری بود، و بزرگان و فضلای هند دانستن زبان فارسی
را لازم می دانستند و بآن مباهات می کردند که آن رسم دیرینه بهم پیچیده و بعوض لسان
نازنین فارسی لفظ انگلیسی را متداول کرده اند و معلوم است در چنین موقعی که عموم
مسلمین اعم از ایرانی یا هندوستانی همه تحصیل لسان انگلیسی را برای خود باعث
مفاخرت و بلکه انگلیسی دان ها خود را دارای علوم اول و آخر می دانند الحق مدیر محترم
قند پارسی منتی بزرگ بر زبان فارسی و فارسی زبانان گذاشته که می توان همین را
عقب کرده و مجدداً لفظ دری را در صفحهٔ هندوستان رواج داده و تدریجاً آب رفته را
که همان دوستی دیرینهٔ ایران و هندوستان است بجوی باز آورده

بهرحال چون بیش ازین گنجایش نیست توفیق و تائید مدیر محترم آن نامه نامی را از
خدا خواهانیم و ترقیات و تجلیات شان را طالبیم و انشاء الله بعد ازین بعضی از
مندرجات آنرا در مظفری نقل می کنیم و توفیق از خدا می خواهیم

منقول از جریدهٔ دکن ریویو ماه فروری ۱۹۰۵ مسیحی

نوشتهٔ جناب آقا میرزا کاظم نازی شیرازی

بسم الله وله الحمد والصلوة والسلام علی من هو ماحی الجهل والغباوة
وآله الابرار وصحبه الاخیار الذین اشرقت بنورهم آفاق العلم والدرایه
وغابت عنهم ظلمة الرحایة والقساوه وعاشروا المسلمین باصلاح حالهم
بالعدل والانصاف ورفعوا عنهم الجور والاعتساف واقاموا فیهم
العدالة السویه والحریة المفترضه التی لم تزل باقیا وراعیا الی یوم التناد وبعد کتاب
فصاحت قرین که زادهٔ طبع استاد بلاغت مهین جناب ادیب اریب وحبیب نسیب
مولوی محمد احسن الله خان المتخلص بثاقب بزبان عذب البیان فارسی تصنیف و
ترصیف فرموده اند بنظر تفرس وچشم تعمق دیده وکلمات شیرین آنرا که در حقیقت کاغذ زر
توان نامید سنجیدم، الحق ادیب هنرمند وفاضل دانش پیوند درین گفتار حلاوت شعار
گوی سبقت از همگنان زمان خود در بوده وسزاوار نامی بران کتابچه طرح والقا فرموده آنرا
قند پارسی نام داده، سزد که مرحوم خواجه حافظ علیه الرحمه در فردوس برین براین ببالد ومباهات
کند که "شکر شکن شوند همه طوطیان هند" الی آخره‌اش را وحید این عصر وفرید این دهر
براین خورده تصنیف خود نهاده وآنرا قند پارسی نام گذاشته که در معنی آنرا قند مکرر توان
گفت، واینقدر کافی ست که بگوئیم که آفتاب این علم از مطلع دبستان ودبستانیان دار العلوم
علی گره طالع وساطع گردیده که بنای این مبنای خیر جلوه نما ظلمت زدا از مساعی جمیله
مرحوم سر سید احمد خان دانش پژوه حقیقت جو بوده وخواسته که بارسن تدبیر اطفال نوخیز

سلہ جناب مقرظ را غلط افتاده، بنده گاهی در علی گره کالج اکتساب دانش نه کرده در ظل تربیت حضرت
والدم از خدمت دانایان روزگار بهره از علم آنچه مقدر بود برداشتم، ثاقب

مسلمین را از چاه ضلالت و بیدانشی برآورده و در امور ریاست و سیاست با
خردمندان فرنگ با فرهنگ شریک ساخته خدمت بوطن و اولاد وطن نماید،
بحمدلله مرام قلبیهٔ سید هاشمی نسب ازین بنای خیر حاصل و هرساله متعدد نجیب زادگان
کامل ازین دبستان فاضل فاصل، و از فروغ روش این جلوه افروز دار الفنون
فارغ التحصیل و خارج و در امور ریاست سرکار عظمت مدار دولت باشوکت انگلیس باحسن الوجوه
داخل و مستفید می شوند، سزد که بانی این بنا و بانی آن تفاخر کنند و در حوزهٔ اسلامیت
درمیان سائر ملل مختلفه سری برآورده گویند، الحمدلله ما هم دبستان اعدادیه تکمیلیه باشان
و شوکتے داریم، جناب مصنف قند پارسی ثاقب را همین فخر و مباهات بس که با آنکه
زبان پارسی زبان اصلی او نبوده اما از برکت این دبستان چنان با توجه این
دانش را فراگرفته که دران علم تصنیف استواری آغاز نموده، از درگاه عالم الغیب
والشهود مترصدیم که همواره درین ملت اسلام که فخر ملل عالم است اینگونه جوانان پرخرد که
فخر ملت خود ند زیاد بشوند، واجعل اللهم عواقب امورنا خیرا

اقل الخلیقه بل لاشئ فی الحقیقه الراجی بلطف الازلی میر کاظم نمازی
مترجم سپه سالار عساکر منصوره سرکار بادشاه فریدون جاه نظام الملک دکن
صانها الله تعالی عن الحوادث والفتن

نامه نوشته میرزا سنجر قزوینی ثم طهرانی

مهر پرورا سپاس و ستایش مر توانا خداوندی را سزاست که پس از چندے
بیماری زمین گیری این بندهٔ ناتوان را تندرستی و توش و توان و چستی از گنجینهٔ بخشایش
بے پایان خویش ارزانی فرمود که پس از رسیدن چندین نامه از کلک درافشان آن

ستوده جهان وجهانیان بانوید آرایش ونگارش نامهٔ قند پارسی ودیبا فرّ پارچه
ازان نامهٔ نامی امروزم بنگارش پاسخ آن همه کامیاب کامگار گردانید

همانا در پیشگاه آن دانش آگاه یگانه و بلند دستگاه فرزانه گزارش می نماید
که پس از اینکه از بیماری های گوناگون و رنجوری های رنگارنگ رسته و از چنگال مرگ
رهی جسته ام بخواست خداوند یکتا انچه که این بنده را از زشت و زیبا دست داده از چامه
و چگامه و سخنان پراگنده آگنده بگهای روان گوش آشنا خواهد فرستاد اگرچه
نیک می دانم که سخنانم شایان آن نامهٔ نامی و درخورد دیبا رو شایستهٔ انجمن نکته سنجان
گرامی گاهی نخواهد بود، مگر از آنکه می بینم که در نگارش این نامه بکوشش آن
جوان مرد دانشور و بجانکاهی آن خردپرور بس برای زنده کردن زبان پارسی
که زبان نیاکان این هیچمدان ست در هندوستان میکوشان، پس می باید فرّ که پیش
از همه و بیش از همه درین کار نیک جانکاهی و کوشش دریاماری نمود، ایزد یکتا
آن نامهٔ نامی را دل پسند و دل نشین هر کهین و مهین گیهان بویژه پسندیدهٔ
دانشمندان و سخن سنجان جهان گرداناد و بس - بندهٔ دادگر سنجر سوخته اختر

۳۰ جنوری ۱۹۵۰ء، از رامپور

نامهٔ مرسلهٔ میرزا فتح الله خان سپهر وزیر اصفهان

۲۴ ماه رمضان، از اصفهان،

بعرض عالی میرساند، در سطح جرائد مختلفه از طلوع جریدهٔ فریدهٔ قند پارسی ان
اتی فواضل آنحضرت شرح مفصله خوانده ام ولی بحکم وا اثر گوئی بخت که ما ملت ایرانی
را شامل ست شمارهٔ ازین مجموعهٔ کمال برای حلاوت کام دانش دوستان ایران

توزیع نشده یا شده است من نمی دانم چونکه از طهران طلب نموده جواب یاس شنیده ام شوق استفاضه و ذوق استفاده برانم داشت که با وجود ندانستن ادب باین عریضه خاطر منیر مهر ضمیر آن را مصدع ام که ما هم از تشنگانیم، در گاه توزیع یکی دو نمره از ان را با درس این بنده که در ظهر مرقوم ست ارسال فرمائید، شرایط اشتراک آن با کمال امتنان بعمل خواهد آمد زیاده جسارت ست۔ فسیح الله

تبریز ۴ رجب ۱۳۲۳ھ

اسلے علی گریه

جناب سعادت مآب فاضل بزرگوار محمد حسن الله خان ثاقب دامت ایام افاضته العالی

امیدوارم مزاج مبارک را ملالے نیست، بعد ها در جریدهٔ مبارکه تربیت الغراء فردهٔ انتشار جریدهٔ شریفهٔ قند پارسی را با کمال خوش وقتی قرأت نمودم، شوق زیارتش وا دارم نمود که بعرض این مختصر مصدع اوقات عالی گردم و بلکه بدین وسیله مقصد نائل بوده باشم، فلهذا رجا می دارم که مقرر فرمایند که از برائے نمونه بعض از نمره هائی آن را ارسال اینجانب دارند، شاید اشتراک نمائیم، عنوان مکاتیب موافق روی پاکت است و ضمناً اظهار می دارد که طریق باطوم سریع الوصول از طریق بوشهر و غیره است، پس قید فرمائیند که عن طریق الباطوم والسلام

کتابخانهٔ تربیت دم مدرسهٔ طالبیه تبریز ایران بتاریخ ۱۱ ذی الحجة الحرام ۱۳۲۲ھ

مقاله لیست از آثار جناب مستطاب آقا سید حسین مدیر روزنامهٔ گنجینهٔ فنون که تازه بطبع رسیده است، با مر خود مولف ارسال خدمت گردید۔ رضا۔

و فعلاً کتابخانه مرکز جرائد و روزنامه جات فارسی و عربی و ترکی و غیره است

مستدعی ست یک نمره برای نمونه ارسال فرمایند امیدوارم که درین صفحات مشتری پیدا شود، و کیل جزائد رضا۔

نامہ مرسلہ فخر الدولہ نواب علاء الدین احمد خان بہادر مرحوم فرمانده لوهارو (پنجاب) از قلم مولانا خلیل شیرازی

عزیز والا شان من، پوست کارد شما رسید و مطالب مندرجه معلوم گردید از کیفیت احوال اینجا اینکه برخوردار عزیز فرخ میرزا را از جناب عظمت مآب گورنر جنرل بہادر کمال اعزاز و افتخار حاصل شده و خلعتے که بجهت من مقرر بود با التمام با و دادند و کمال مرحمت فرمودند در باب حجام و فصاد فرزند دلبندم فرخ میرزا نوشته اند که من همراه خود خواهم آورد آن شخص را که شما تجویز نموده بودید الحال در معرض التوا باشد لکن چنانکه سیاد از دست برود، تا یوم ۲۵ نومبر فرخ میرزا می آید اگر حجام و فصاد همراه خود آورد فبها، والا آن شخص را طلب خواهم داشت، البته حجامے بجهت من ضرورت، ای کاش من خود این فن را آموخته بودم که این قسم ضرورت حاصل نمی شد، والسلام علامی۔ این سطور از قلم ملا خلیل شیرازی ست که آموزگار فرزندانم و مردی با جوهر کامل بوده و قریب تر بشیراز می بود۔

نامہ مرسلہ حضرت خواجہ عزیز الدین عزیز مرحوم از لکھنؤ

مکرمی دام مجدکم، تسلیم، قند پارسی و کارد جوابی رسید اما چکنم که نه دیده دیدن دارم و نه گوش شنیدن، نه دست نگارش و نه زبان گذارش، دو نیم ماه است که سر بسر بالین و تن نقش تصویر نهالی و قالین ست، علاوه امراض لاحقه سابقه رنجوری که گریبان گیر حال ست نصیب دشمن مباد، اگر ازین ورطه نجات یافتم درین

ظلمت آب حیات یابم در روای قند پارسی سعی دریغ نخواہم داشت، محض تسلی خاطر گرامی را این چند سطور نگارش یافت۔

یارب قند پارسی جہانیان را بکام و احسن اللہ خان ثاقب درین خصوص بلند نام باد و السلام با وفا الاحترام عزیز الدین عفی عنہ ۲۴ نومبر سنہ ۱۹۰۷ء

منہ

مکرمی دام مجدکم، تسلیم، کارڈ متضمن خیر و عافیت رسیدہ خرسند کرد، بخدمت بابرکت مولانا حسین عرب دامت فیوضہ با حبیب لبیب درس بخاری شریف مقبول باد، توقع کہ وقت اتمام احقر را نیز بدعا یاد آرند، بحضرت ملا نامی ادیب و بخدمت حبیب اریب ہم پس از تسلیم ہمین ملتمس ست پذیرا شواد

سرفہ خفیفے کہ روبروی ایشان بود درین روزہا ترقی کردہ است و از چندروز حرارتے ہم بروز نمودہ، علاج حکیم عبد الحفیظ صاحب شروع کردہ ام، از چندے بازار گرما نہایت گرم بود لیکن دیروز ساعت بجے تیم تشحی شد و شبانہ ہم تقاطرے ابر عالمگیر ست و چشم بہ مہربانی خداوند قدیر و السلام با وفا الاحترام ۲ جنوری سنہ ۱۹۰۸ء از لکھنؤ

منہ

از لکھنؤ، سبزی منڈی، ۱۳ جنوری سنہ ۱۹۱۱ء

دام مجدکم تسلیم، نامہ نامی پس از عمرے رسیدہ جانے دمیدہ تو اسے بخشیدہ، سپاس نگار و شکوہ گذارم گردانیدہ ہان ای وفا دشمن جفا دوست تغافل پیشہ مہجوران را یاد نکردن و یاد نہ دادن چہ آئین و چہ دین ست، درین عرض مدت خوشا

خوردم و پے بجائے نبردم، از هر که سراغ پرسیدم بیخبر تر از خویش دیدم، با رسے اشارتے و بشارتے که تا حال شمع شب افروز کدام انجمن و سرو آزاد کدام چمن بودند قلم مشکین رقم چرا سنبل نگاشت که نظاره از ان گل می چیدی، و نسیم انفاس چرا باهتزاز نیامد که مشام جان بوی می شنید، ناچار از گذشته می گذرم بشرطیکه آینده ازین رسم و راه درگذرند و طریق راستان سپرند، دیگر دیده و دل مشتاق لقای ثاقب و شوق روز برو ز غالب والسلام بالوف الاحترام، عزیز الدین عفی عنه

منه

دام مجدکم، تسلیم، نامهٔ نامی پس از روزگاری دراز رسید و در آگهی باز کرد که در علی گره تشریف دارند چه کاشتند و چه نگاشتند چه درودند و درود را بکه نمودند اما دوستان را یاد نفرمودند، از خود چه نگارم مبتلای امراضم و از خویشتن ناراض ست زندگی در گرد غم افتاد صائب چاره چیست شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن ناسوریکه از ذوق سخن در جگر ست محتاج نشتر ست و نشتر تحریک اهل سخن ست و آن مفقود پس چگونه تراوش کند و موج خون زند، خدا را آینده ازین تغافل درگذرند والسلام از لکهنؤ ۲۶ فروری سنه ۱۹۱۲ء

منه

دام مجدکم، تسلیم، پس از روزگاری دراز کارد و دل نواز عزیز را اعزاز بخشید ادراک خیر و عافیت و تعلق درس و تدریس باعث کمال مسرت شد الحمد ثم الحمد لله افسوس که فند پارسی فند کریشد و ابرام من دریں خصوص کارگر نه، صدارت امتحان پافتن اثرهات فندست و زر سالانه امتحان ازان فند

انگریزی ۱۲

بعد این حکایت شکایت این ست که پس از مدتے طویل کارڈی گیل می کنند
وبعد ازان نشانے نمی دهند و منت برجان عزیز می نهند آینده ازین شیوه درگذرند
وراه راستان پویند. از خود چگویم که شکایتهای جسمانی روز افزون ست و اظهار
امراض روحانی ناموزون از دعا غافل نباشند والسلام با وفور الاحترام، لکھنؤ،
۲۵ مارچ ۱۹۱۲ء

منه

دام مجدکم، تسلیم

بعد عمرے گرچه یادم کرده شادمان باشی که شادم کرده
افزونی ماهانه یاد داد که آلهی زیاد باد مبارک، شمارا دولت افزود و مارا مسرت،
پس از عمری دراز که کار و بار و دل ناشاد میرسد شکوه در رنگ یاد آوری از یاد
می رود بلکه اساس سپاس می گردد ورنه حکایت شکایت نهایت نداشتے، بالجمله
آینده ازین کوته قلمی دست کش باشند.

مولانا شاه وارث حسین صاحب برتیله شاه پیر محمد که مشرف به ریاست
قیام گرفته بودند اما دیرست که ازان سجاده برخاسته جاده پیمای جای دیگر شده
اند، هیچکس از خاصان همراه آن نبرده است و خبر نیست که کے تشریف می آرند
برخوردار وصی الدین مامور به ستیاپور شده اما امید است که زود دیر ازانجا بنیجری
کورٹ یا عهدهٔ دیگر رود،
اکنون از خود میگویم و می دانند که بواسیر و سرفه از مدتے دامنگیر و گلوگیر من ست
سال هست که در گرما در شبگال مبتلای خارش می گردم، امسال خار خارش بجایی رسید

کہ خواب و خور حرام ست، آنقدر زار و نزار گشتہ ام کہ از زیست بیزار گشتہ ام، دعا کنند کہ پزشک حقیقی ازین درد نجات و درین ظلمت آبحیات بخشد ازامین الدین و بشیر تسلیمات پذیرا باد۔ لکھنؤ، ۲۰ اگست ۱۹۱۴ء

منہ

دام مجدکم، تسلیم، کارد رسیدہ باد راک خیریت خرسند کرد، احوال من ہمچنان ست کہ بود، از آغاز بر دیا زار خارش سر دست، اما سرفہ ابیدہ دسر گرم نبرد۔

از وفات حسرت آیات شبلی چہ گویم کہ بر دل چہ رفت، ہیہات ہیہات، مصرع تاریخی اگرچہ تخرجہ دارد لیکن چونکہ نام نامی را بانسبت گرامی حاویست شعرے چند گفتہ شد و آن این ست، خدایش بخشاد و دوستانش را صبر دہاد،

قطعہ

آہ سر دفتر ارباب کمال | کہ ز دفترکدۂ فانی رفت
حاکم محکمۂ علم و حکم | ناظم ملک سخندانی رفت
فاضل و افضل بے مثل نماند | کامل و اکمل لاثانی رفت
باکمالے کہ تو آگاہی ازو | ہمہ دانی کہ تو میدانی رفت
بر دل و جان من از رفتن او | رنج روحانی و جسمانی رفت
ہمتش بین کہ بیکپائی آخر | تا بمنزل گہ روحانی رفت
راہ وان آمدہ و راہ شناس | راہ دشوار بآسانی رفت
خاست چون از سرجان ہاتف گفت | مولوی شبلی نعمانی رفت

۱۳۳۲ ہجری

منه

تسلیم، درین ایام بلای برد و هوای سرد با من آن کرد که آب روان بگلخن و باد خزان بگلشن، طبیعت پژمرده و دل افسرده، از طوفان نزله و طغیان سرفه کشتی دماغم در گرداب و بنیان وجودم بر سر آب، رعشهٔ بی پیر دستگیر و در نگارش پاسخنامهٔ سامی باعث تاخیر، بمعذرت می پناهم و معافی می خواهم،

قطعهٔ تاریخی مولانا شبلی که سابق جا دیده بودم، من بعد بر مصرع تاریخ مصرع دیگر نوشته اکتفا بر یک شعر کردم، سپس اشعار دیگر بطرز مسدس نگاشتم و آن این ست

اے دل افسانهٔ پر درد بگو　　زان جوان مرد جهان گرد بگو
که سوی خلد سفر کرد بگو　　بره و رسم بر آورد بگو

از سخن تاج جهان بانی رفت
مولوی شبلی نعمانی رفت

دشمن اهل خرد دوران شد　　خالی از علم و عمل گیهان شد
از ادب وز طلبش حیران شد　　ملک معنی و بیان ویران شد

از سخن تاج جهان بانی رفت
مولوی شبلی نعمانی رفت

خلقی از چرخ کهن می نالد　　خلقی از رنج و محن می نالد
هر یک از اهل سخن می نالد　　در چمن مرغ چمن می نالد

از سخن تاج جهان بانی رفت
مولوی شبلی نعمانی رفت

دست بیداد فلک باز کشاد | حمله اش گرد اثر لطمه باد
دفتر علم و هنر داد بباد | قلم از کف علم از پا افتاد

از سخن تاج جهان بانی رفت
مولوی شبلی نعمانی رفت
۱۳۳۲ھ

منہ

مکرمی دام مجدکم، تسلیم

بشکرت پر شکر کام و زبانم یاردیگر شد | رسید تہای قند پارسی قند مکرر شد

جلد ثانی دنامہ مودت مبانی ہنگامیکہ خاکسار از تب لرزہ عرض حال زلزلۃ الارض داده واز در سماوی کار بدوران سرافتاده بود رسید کہ این ہمہ پاسخ نگاری را طول کشید تب بے پیر روزی چند گریبان گیر و سرگرم دار و گیر ماند، امابیماری نخست نیم جان را تازه جانے و ناتوانی را باز توانے حاصل شد بالجملہ

زخم کاری اگرچہ پرخطرست | کار با کار ساز و چاره گرست،

ایای کہ در طلب ہرزه درائیہای من کرده اند پوشیده مباد کہ ہرچہ این ہرزه گو گفتہ اکثری ازان بباد و از یاد رفتہ و بعضے چاپ شده و بعضے ناتمام و لائق اتمام، انشاءاللہ بعدازین انچہ نگاشتہ آید بادارهٔ قند پارسی روان داشتہ آید

نظم و نثر سامی کہ دیده شد یک قلم سنجیده و پسندیده است، یا ہمہ تکلف بے تکلف و بری از دخل و تصرف است

نظم تو شگرف و نثر دلخواه | احسنت بطبعت احسن اللہ

والسلام والاکرام

منه

مکرمی دام مجدکم تسلیم۔ جلد چہارم قند پارسی تلخکامان را ابکام رسانید سپس کار دبراد پرسش در دست در رسید، پزشک حقیقی را سپاسم کہ طبیعتم از گزشتہ رو باصلاح ست و آیندہ امید راحت صراح، اما در دیگہ جانم لب آوردہ بود ہنوزم دردی ازان در ساغرست، و آتشے کہ دود از نہادم برآوردہ بود اخگری ازان در خاکستر ست، نزدیک ست کہ از دعای دوستان گرم نفس ہوای این بوستان بے خار وخس بازارش نیز سرد شود و خارم دردو چارم برد شود،

واز سخنان نامطبوع مطبوعہ آنچہ موجود بود علاحدہ بسبیل یام فرستادہ ام والسلام باوفر الاحترام۔

نامہ مرسلۂ نواب محمد عبد العزیز خان بریلوی مرحوم

بجیب مہربان عزیز بدل وجان محمد حسن اسد خان از عزیز ناچیز نخست ہدیۂ سلام ست لشوق تمام پس ازان عذر کوتاہی خامہ ست و درنگ در روانگی پاسخ نامہ دیرست کہ ہجوم حوادث ومحن و برداشتگی خاطر از فکر سخن نمی گذارد کہ سر بجیب انفعال زنم وساعتے بفکر شعر پردازم، و ہر چہ از کیسۂ طبع برآید ہدیۂ دوستان سازم چون بحال خود می نگرم شکوۂ دوستان بیجا می نماید و ہر گاہ نظر بشہرت خود و شوق احباب می اندازم حرف گلہ ہم از زبان خویش برمی آید، اکنون کہ آن صحبت بپایان رسیدہ ونتائج افکار اہل سخن کہ ہمصفیر یکدیگر بودہ اند مطبوع گردیدہ فکرم بیکارست، و نقل آن مجموعہ درکار والسلام۔ عبد العزیز خان،

۹/ فروری سنہ ۱۸۹۱ء، از بریلی

نامهٔ مرسلهٔ سید محمد جعفر زمهری حیدرآبادی

ــہ ایکه با نام تو هر صبح نوای بلبل　　　ویکه به گور سخن از چمنت دستهٔ گل

محتمعٔ مرا با ذکر جمیل آگاهید که حضرت ثاقب کلام ترا می خواهند که ملاحظه فرمایند، منکه گم کرده نامم حیرتم شد که نام مرا از کجا شنیدند و زبان کیست که از آن به پریشان گفتار من رسیده، ندا می حضرت! پیکر سخن یا پیکر پای سخنوران بخاک ست، نه آتشے از آن بسینه و نه آبے از آن بخاک، توجه بملاحظهٔ آن بدان ماند که از قبور زیارت کنند، و گلے بگورستان او نه بینند، دماغ ناپید اکه با ستخوان خاک خوردهٔ او رسد تا رسیدن بمغز استخوان چه گفته آید، گذشت آن دور که سودای آن دماغم می پخت، و بر سال ست که نه جلوهٔ آن گل بباغ دارم و نه سودای آن در دماغ، پارینه دفتر که دیدم چون نامهٔ اعمال من تمام سیاه است، نه قابل انتخاب ست نه بایستهٔ نگاه،

ازانجمله که ردی سنگ و بند و قصیده برآمد آنرا با دو غزل که بر حاشیه است میفرستم ملاحظه فرمایند و در آب اندازند ــہ کاین همه فتریے معنی غرق مے ناب اولے والسلام ثم تمنا بالملاقاة، جعفر زمهری، از حیدرآباد دکن، ۲۵ر جون ۱۹۱۸ء

نامهٔ مرسلهٔ مولانا عبدالله العمادی

آقاے من، فدایت شوم، گرامی نامه رسیده عظیم منتها بر دل و دیده گذاشت سه تا مکاتیب که بعربی انشا کرده اید، راستی آنست که در لطف زبان، سبک عبارة انسجام جم و آرش و ابدلع ترکیب، نثر عارسی مرسل ناز شها بران دارد، چشم بد دور ازان آمه و خامهٔ عنبرین شامه باد۔

بنده بر مجلهٔ مقدسه قند پارسی تقریظے بسیط نوشته ام، در نمرهٔ قادمه چاپ خواهد شد،

چہ خوش باشد اگر در بعض اعداد نشرۂ شریفہ نیز تنویہی از البیان رود۔ تصدق‌قت
عبداللہ عمادی، ۱۱ر فروری ۱۹۰۵ء مسیحی، از لکھنؤ

ایضاً منہ

آقای من، سرت گردم، نامۂ گرامی منت بر جان و دل نہاد، بندہ مجموم بودم
لاجرم جواب بتاخیر کشید، خبر تعلق جدید مسرت ہای فراوان بخشید، دیدہ را نورے
و دل را سروری پدید آمد، ہمانا پایہ شناسی آنحضرت تا بدان ذات بزرگوار نمی ایستد،
راستی آنست کہ اعظام جناب شما اعظام علم و دانش ست و پایۂ علم چندانکہ برتر
رود فی حد ذاتہ کمتر باشد، لہذا سترگی ذات پاک ہر قدر کہ فراتر گیرند ہنوز فرو ترست
البیان را از آن خود دانند، بعد الیوم تقصیر و تعاقدی در ابلاغ نخواہد رفت والسلام،
مخلص عبداللہ عمادی، ۱۴ر اکتوبر ۱۹۰۶ء، از لکھنؤ

نامہ مرسلۂ سید محمد باقر الطباطبائی، از جہانگیر نگر دھاکہ

روحی فداک، اولا ظفر نامۂ نامی و زیبا صحیفۂ گرامی کہ عنوانش ممہد بہ تمہید
تحسر از انقلاب زمان و بیانش مشید بہ تشئید تاسف از فراق جان از کالبد بلبل
شیرین زبان گلشن جہان بود عز و ردوداد رزانی نمود، چون بنای وجود بنا می موجودات
را در عالم ہستی با خمیر نیستی تخمیر نمودہ و از بدو خلقت فلک دوّار ہمین قرار گردیدہ و
میگردد درین صورت جای تاسف و تحسری نیست کہ این و آن رخت اقامت از ین
سرای فانی برکشیدند و قیام در مقام جاودانی نمودند یکی ہمی رود دیگری ہمی آید،
مدبر چرخ اثیر و ضیا بخش مہر منیر وجود مبارک آن نجم ثاقب را پاینداردادا
کہ از سیامن افکار ابکار انفاس شریف طالبان لآلی معانی مستفیض و بہرہ ور گردند

جہان زرائحۂ دلپذیر انفاست   چہ باغ خلد برین دا یا معطر باد

ثانیاً آنکہ مزخرفات حقیر را کہ قابل مطالعہ نیست بموجب خواہش ارسال خدمت شریف گردید، زیادہ چہ زحمت دہم والسلام،

الاحقر سید محمد باقر الطباطبائی۔

عربی

صورۃ مکاتبۃ مولانا محمد یعقوب النانوتوی ابن المرحوم مولانا مملوک العلی

حق الکتاب بدؤہ باسمہ العلی الاعلیٰ وحمدہ تعالیٰ
وشکرہ المتوالی، والصلوٰۃ علیٰ رسولہ مولی الموالی وعلیٰ آلہ واصحابہٖ
اولی المعارف والمعالی ہٰذا وبعد فان العبد المعترف من
فیض ربہ والمعترف بقصور باعہ فی العلوم وبقصورہ فی الفہوم
من لبہ محمد یعقوب النانوتوی خادم العلم وطلبتہ فی المدرسۃ
العربیۃ بدیوبند یوصل الی اللبیب الاریب موبذی اللسان
فارسیہ یمنی اللسان عربیہ جہبذ اقرانہ صندید وقتہ مصقع
دھرہ معجزۃ عصرہ محمد احسن اللہ خان الثاقب صین عن شرور
الدھور وحفظ عن طوارق المحذور ولا زال کاسمہ احسنا وبمکارم
احساناتہ العمیم محسنا غب سلام کریاح الروض الندی وھبوب
المبشرات للصدی مذ یعبق وردہ وورد یفوح [illegible] وصل کتابکم
فنشر عن رسوم الود اعلاھا وبشر بصفات المحبۃ اسناھا ووصل
الرسالتان اما الثنی بے دود فکاسمہ یخبر عن نار الموبذ ولسان الحمید
فارسی اللسان کتابی البیان عویص المسالک ملیح المسبک، واما
شرح الاصطرلاب فشرح اوراقہ عن بواطن خبایاہ اونسج عنکبوتہ اللطف

فی زوایاه فرسه المجلّی فی حلیته وبیته الواسع لساکنیه وطلبته
فادخلا فی زمرة اخلائهما واوصلا الی دار الکتب اوداءهما والسلام
لا زالت یا خیر العالم زینة دهرک محسود الاقران بنعیمک وامرائک فقط

صورة ما کتبه فخر الدوله النواب علاء الدین احمد خان بهادر المتخلص بعلائی والی لوهارو (پنجاب)

نحمده علی ما کان ونستعینه علی ما یکون + احمد الله الکریم المتعال الذی
رب المعبود فی کل زمان والمسجود فی کل مکان + واصلی علی رسوله
الاکرم الامجد الممجّد محمد المحمود بکل لسان والمنعوت فی کل حین
وان وبعد فهذه السطور من ید الحزین المستکین الشهیر بالعلائی
والملقب بعلاء الدین محی الله من عثراته ویوفق له فی حسناته ستر الله
عیوبه وکشف الله العظیم کروبه الی الادیب الاریب اللبیب الکامل الماهر
النحریر البازغ فی سماء الفضل کالنجم الثاقب احسن الاوضاع والمقال
رفیع الشان لحسن الله خان صاحب الرسالة الدُرّیة الندی جامع الصفات
الصوری والمعنوی متعنا الله بطول بقائه وبسط الله علیه من نعمائه والائه
مید اللیالی والنهار قد وصلت الیّ نمیقة الشریفة منکم فی ساعة مبارکة
من البکور عند الاشراق وانشرح صدری بورود المکتوب الشریف ووجدت
نفسی بمطالعتها کاسیة السرور اللطیف المنیف وقلبی النجی اللهیف

[illegible] محض لطرفگی یادگار ثبت گردید، شمس الدین احمد

مکتسباً انوار اللطیف و ذکرت من لطفک المعنوی الانیقه وافتخرت
بحسن القبول للطریقة الحدیقة التی سودتها بشرط الاحتراز من
الاستعارة وفی شدة الارتماز بالارادہ فالحمد لله المتعال الذی شرف
الرسالة بحسن القبول منکم والثانی ما تقولون من التالیف الشریف
اتحافه منّاً علیّ فاشکرلکم باللسان وبعد الانتظار من اول یوم الصیام
الی وقت الذی سودت الیکم هذه السطور فما وجدت الرسالة
من البوسطة ولست انی علی التقاضا فی بابها من الغرماء ان شئتم فی
وقت المختار بارسالہ فهو احسن الزمان وانی اشکرلکم بالجنان والله
معکم اینما کنتم ورقاکم الی ما شئتم والسلام علیکم ورحمته الله
حررہ المستکین علاء الدین محرر فی السابع من الصیام یوم الاحد
سنہ ۱۲۹۷ فی دار العذاب لوهارو

صورة ما نمقه الطبیب الکامل حاذق الملک حکیم محمد اجمل خان الدهلوی وکان هو وارداً فی لندن

من اجمل الطبیب الی الحبیب الاعزّ بعد السلام وصل الی کتابکم
والمکاتیب ایضاً فاشکرکم علیهما، انی قد صرفت همتی لهذا السفر و
اسوح اکثر البلاد ثم ارجع الی بلادی بعد شهرین ان شاء الله تعالیٰ
والسلام خیر الختام۔

اجمل

۲۲۔ جون ۱۹۱۱ء لندن

اُردو

نامہ مرسلہ جناب اُستاذی منشی امیر احمد صاحب امیر مینائی مرحوم

آئینۂ جمال فتوت جمال آئینۂ مروت اعلی اللہ شانکم بعد سلام و شوق کے عرض کرتا ہے سراپا تقصیر امیر فقیر کہ یہ رنجور ڈیڑھ مہینے سے دربار جانے سے معذور تھا اسی سے تعمیل حکم میں قصور ہوا، عذر خواہ ہوں، و العذر عند کرام الناس مقبول آتش بے دود کا ایک نسخہ مجھے ہدیۃً پہنچا، اُس کا شکر کس زبان سے ادا کروں میری عاجزی کو پیرایۂ سپاسگذاری سمجھئے۔

جو نسخہ حضور میں مع عرضداشت گذرانا تھا سرکار[1] نے بہت شوق سے اُس کو ملاحظہ فرمایا اور ارشاد کیا کہ ہماری طرف سے بہت تعریف لکھو اور دیوان فارسی ہدیۃً بھیجو، حسب حکم پارسل دیوان کی روانہ کرتا ہوں۔ اِس خط کو لکھتے وقت ایک عنایت نامہ مع حاشیۂ اضطراب پہنچا اُس نے اور زیادہ منت پذیر کیا، امیدوار ہوں کہ مجھ کو مخلص ممنون تصور فرما کر ہمیشہ کارہای لائقہ سے سرفراز فرمایا کیجئے اور چونکہ دائم المرض و ضعیف النسیان ہوں تو دیر کو جواب لکھنا اگر کبھی واقع ہو تو عفو فرمائیے معروضہ امیر احمد عفی عنہ، ۲۶ شوال سنہ ۱۲۹۰ ہجری۔

نامۂ نامی حضرت استاذی مولوی محمد محسن صاحب قبلہ کاکوروی رحمۃ اللہ علیہ

برخوردار سعادت آثار عرفان دستگاہ سلمہ اللہ دعوات ترقی عمر و دولت و عزت

[1] سرکار خلد آشیان نواب کلب علی خان بہادر والی رامپور ۱۲

وعلم وعمل کے ساتھ واضح ہو کہ میری طبیعت بوجہ پیرانہ سالی زائد از ہفتاد و پنج و بیماری درد مفاصل و ورم دست و پا کے ہر وقت مضمحل و افسردہ رہتی ہے اور شاعری او رمشق سخن خواب فراموش ہے، ایسی حالت میں قصیدہ خندان و اشتر جو پہنچا تو گویا جان پڑ گئی، بہت دنون کے بعد عرفی و خاقانی کے ہم مثل کا کلام دیکھکر جان آگئی، مجھ کو حیرت ہوئی کہ یہ زبان تم نے کہاں سے پائی اور دماغ عارفانہ کہاں حاصل ہوا، باربار اُسکے سننے سے میرے بدن میں جان تازہ آگئی اور ہر بار اسکی قوت سے وجد کرنے کو جی چاہا، واللہ بہت ہی اچھا قصیدہ ہے اور نہایت عمدہ مضامین اور عبارت مسلسل ہے، ہر شعر پر صاد صل علی لکھنا چاہیئے اور کوئی نقص کسی مصرع میں نہیں معلوم ہوتا جو میں درست تو کیا کرتا مگر لکھ بھیجتا، اور خط کی عبارت زیادہ تر نثر ہے، وہ قصیدہ میں نے رکھ لیا ہے کہ وقتاً فوقتاً اُس کو سنکر مزہ اُٹھاؤں اور نظم و نثر چھپے تو ضرور بھیجدیجیے۔

دوسرے خط برخوردار نور الحسن میں تم نے سوانحعمری لکھنے کا ارادہ کیا ہے، معاذ اللہ ایسا ہرگز قصد نہ کیجیو جو لکھو گے جھوٹ ہوگا، وکالت جو پیشہ روپیہ حاصل کرنیکا بذریعہ قوانین انگریزی یا تقریر و تحریر فریب آمیز کے ہے کچھ شرف نہیں ہے جو یادگار رہے اور علوم دینی اور تصوف سے بھلا مجھ کو کیا واسطہ اور عاشقانہ شاعری بھلا میں کب کرتا تھا جسکو ترک کر کے نعت گوئی اختیار کی، اب میرا ہاتھ نہیں چل سکتا جو لکھوں

آخر کو یہ نصیحت ہے کہ تم زیادہ تر شاعری عربی و فارسی میں مصروف نہ رہو اگر خاقانی اور سعدی ہوئے تو اس زمانہ میں قدردان کون ہے اور دنیا کا اطمینان جو تجارت یا نوکری سے یا زمینداری سے ہے اس سے کیا حاصل ہوگا، آپ ہی لکھ دادہ

آپ ہی پڑھوا اور آپ ہی خوش ہو، ہان باطن کیطرف جو توجہ ہے وہ ٹھیک ہی گئی ہے لکھو کہ فکر معاش تم نے کیا کی ہے اور کیا نوکری ہے اور علاقے کا کیا حال ہے، بندوبست ہوا یا نہین، عمرت درازو بخت دمساز، محمد محسن، ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۲ھ

نامہ مرسلہ شمس العلما، مولانا شبلی نعمانی مرحوم

تسلیم، ۳۰ تک تو کانفرنس ہے، ۱۱ کو مین شاید ایک آدھ دن مظفر پور مین قیام کرنا ہو، پھر لکھنؤ آؤن گا۔

یہان کی آب و ہوا بہت ہی خراب اور مُضعف ہے، مجھ کو بڑی تکلیف ہے۔ کیا کرون اب تو آ گیا اور کانفرنس تک ٹھہرنا پڑا، خانخانان عبدالرحیم کی نہایت مفصل لائف ہے جسمین دورِ اکبری کے شعراء کا مفصل تذکرہ ہے، ساتھ لاؤن گا، والتسلیم شبلی، امرتا الین، نمبر ۵، کلکتہ ۲۰ دسمبر ۱۹۰۶ء،

منہ

کرمی تسلیم، لکھنؤ جاؤن، تو ارشاد کی تعمیل کرسکون، ابھی وہان سخت طاعون ہے، موازنہ مین دو تین ہفتہ کی دیر ہے، ایک غزل خیال مین آئی

نشہ ہر گز کان بعہد حرف راستی گوید | بافسون سازی نیرنگ آزاد دست پیلدی

اردوے معلی کی نذر ہے، اُن کا تقاضا مُدت سے چلا آتا ہے۔ والتسلیم،

شبلی، ۱۲ اپریل ۱۹۰۷ء

منہ

تسلیم، الہ آباد سے مین اعظم گڈھ آیا اور ابھی مہینہ بھر تک رہونگا۔ موازنہ چھپ گیا لیکن ابھی مطبع مین ہے، شعر العجم ہنوز دلی دور است۔ پروفیسر آزاد کی سخندان فارس کا

دوسرا حصہ نکلا، دیکھنے کے قابل ہے۔ شبلی، ۱۳ مئی ۱۹۰۷ء اعظم گڈھ

منہ

محبوب، حبیب میرا حال کیوں پوچھتے ہیں، اس حادثہ میں اُنھوں نے جو سرد مہری ظاہر کی کسی نے نہیں کی بیگم صاحبہ بھوپال اور نواب ڈھاکہ تک نے جوابی تار بھیجے لندن سے محمڈن ایسوسی ایشن نے ہمدردی کا رزولیوشن پاس کرکے بھیجا لیکن ہمارے محبوب نے کارڈ پر ٹالا، تاہم مجھ کو شکایت نہیں، میں اُن کو چاہتا ہوں وہ مجھے چاہیں یا نہ چاہیں، میں اچھا ہوتا جاتا ہوں لیکن کس کام کا۔

شبلی، ۲۰ جولائی ۱۹۰۷ء

منہ

دارالعلوم ندوہ، لکھنؤ ۲۱ ستمبر ۱۹۰۷ء

جناب من تسلیم، یہ تو آپ نے ایسی خبر سنائی کہ بجاے اسکے کہ آپکو مبارکباد دوں جی چاہتا ہے کہ مجھ کو مبارکباد دیں، مجھ کو بخار آگیا تھا، اب بھی کچھ اثر ہے چند دن سفر کے قابل ہوا اُسی دن بھوپال پہنچکر روبرو مبارکباد دونگا والسلام شبلی۔

بندہ[لہ] حمید فراہی حاضر ست و اظہار کمال مسرت می نماید و سلام شوق می گذارد۔

منہ

تسلیم، گوالیار مبارک، ہمارے کہاں نصیب کہ وہاں پہنچ سکیں، ہاں کبھی بمبئی آیئے تو زیارت ہو، حیدرآباد اسلامی ریاست تھی اُس کو آپ نے کیوں خیرباد کہا۔

شبلی، ۲۲ جولائی ۱۹۱۳ء بمبئی۔

لہ مولانا حمید الدین، بی اے ۱۲

نامہ مرسلہ شمس العلما خواجہ الطاف حسین حالی مرحوم

پانی پت، ۲۲ راکتوبر ۱۹۰۸ء

مخدوم من، عنایت نامہ پہنچا، مین خود اور میرے کئی عزیز بیمار تھے اس لیے جواب لکھنے مین دیر ہوئی، معاف فرما لیجیے گا، ہم لوگون کو اس سے زیادہ اور کیا خوشی ہو سکتی ہو کہ ہندوستان میں کوئی مسیحا فارسی کا زندہ کرنیوالا پیدا ہو، اما بقول مشہور "ہوائی سبزوار با ابو بکر در نمی سازد" مجھے نہایت اندیشہ ہو کہ آپ اس معاملہ مین کچھ نقصان نہ اٹھائیں۔

میں فارسی یا اُردو میں اب مضمون لکھنے کے قابل تو نہیں رہا لیکن جسقدر نظم یا نثر اپنی لکھی ہوئی میرے پاس موجود ہو اور جو آجتک شایع نہیں ہوئی میں اُس میں سے شیئاً فشیئاً ضرور آپ کی خدمت میں بھیجتا رہوں گا۔

میں نے بہت سے متفرق اخلاقی مضامین جو انگریزی سے اُردو میں ترجمہ ہوے تھے اُن کو بقدر امکان آج کل کی فارسی زبان میں ادا کیا ہو، میں وہ سب تحریریں بتدریج آپ کی خدمت مین بھیجدون گا، اسی طرح اور جس قدر نظم و نثر میرے پاس موجود ہے قند پارسی کی نذر کر دوں گا۔

آپ از راہ عنایت خاکسار کو مطلع فرمائیں کہ آپ کا وطن مالوف علی گڑھ ہو یا وہاں کسی تعلق کی وجہ سے اقامت فرمائی ہو اور خاکسار سے کہین ملاقات کا اتفاق ہوا ہو یا نہیں میں نہایت ممنون ہوں گا، زیادہ نیاز۔ خاکسار الطاف حسین حالی

منہ

کل جناب کا کارڈ پہنچا، مگر قند پارسی ابتک نہیں پہنچا جسکا بہت شوق سے

منتظر ہوں۔ بندہ زادہ خواجہ سجاد حسین آج کل فرلو پر گھر آئے ہوئے ہیں وہ بھی چاہتے ہیں کہ اُن کے نام ایک علاحدہ پرچہ آپ بھیجا کریں اور پہلا پرچہ میرے نام کا اور نیز اُن کے نام کا وی پی روانہ فرمائیں۔

رمضان رمضان میں قند پارسی کے لیے ایران کے بعض نامور شعراء کے کلام کا انتخاب بھیجا کروں گا جسکو امید ہے کہ آپ پسند کرینگے۔ کبھی کبھی فارسی گرامر کے متعلق بھی ایسی باتیں جو کتابوں میں نہیں لکھی گئیں اور اکثر انگریزی سے فارسی ترجمے جو میں نے خود کیے ہیں اور احیاناً بشرط فرصت کوئی مضمون بھی لکھا کروں گا

خاکسار الطاف حسین حالی، از پانی پت، ۱۹، نومبر سنہ ۱۹۱۳ء

ایضاً منہ

مخدومی ~~من~~ نہایت شرمندہ ہوں کہ ابتک قند پارسی کے لیے کوئی مضمون آپ کی خدمت میں نہیں بھیج سکا، جن مکروہات میں میں مبتلا ہوں اُن کا ذکر کرنا دوسری مصیبت ہے، بہر حال خدا کا شکر ہے۔

میں نے ایک زمانے میں مختلف اُردو کتابوں کے بعض مضامین کا جو انگریزی سے اُردو میں ترجمہ کی گئی ہیں فارسی میں ترجمہ کیا تھا، وہ مضامین بہت تلاش سے آج ملے ہیں اُن میں سے ایک مضمون خدمت شریف میں بھیجتا ہوں اور ارادہ رکھتا ہوں کہ وقتاً بعد وقت اِس قسم کی تحریریں جو میرے پاس لکھی ہوئی موجود ہیں بھیجتا رہوں گا، اور اگر زمانے نے فرصت دی تو ان مضامین کے ختم ہونے کے بعد اور مضامین بھی بشرطیکہ آپ نے اُن کو پسند کیا، ترجمہ کرکے بھیجا کروں گا۔

مجھے اپنے ایک نوجوان نواسے کی بیماری نے جو صرع اور کسی قدر جنون

میں مبتلا ہو بالکل پاگل بنا دیا ہو اُس کا باپ مرگیا ہو اور بھائی پردیس میں ملازم ہو، میں اور اُسکی ماں ہر وقت اُسکی فکر میں غلطاں پیچاں رہتے ہیں۔ والسلام

خاکسار الطاف حسین حالی، از پانی پت، ۲۲ اپریل ۱۹۰۸ء

ایضاً منہ

پانی پت، ۲۳ جولائی ۱۹۰۸ء

التسلیم اولی بالتقدیم، عنایت نامہ پہنچا، مدت دراز کے بعد خیر و عافیت دریافت ہونے سے نہایت مسرت ہوئی، آپ کی یاد آوری کا دل سے شکریہ ادا کرتا ہوں۔

رجوع الی اللہ کا خیال پیدا ہونا توفیق الٰہی کے شامل حال ہونے کی دلیل ہے مگر جب تک کسی ضامن زبردست کا ہاتھ سر پر نہو ایسے بلند ارادوں پر ثابت قدم رہنا مشکل ہے۔

نہایت خوشی کی بات ہے کہ آپ کا ارادہ یہاں تشریف لانیکا ہے آپ روانگی سے ایک روز پہلے یہاں پہونچنے کا وقت ضرور لکھ بھیجیں تاکہ آپ کے لینے کو ریل پر آدمی بھیجدیا جائے۔ میں تندرست نہیں ہوں ورنہ میں خود آتا۔ یہاں آپ کے رہنے کے لیے غریب خانہ حاضر ہے مگر آپ جانتے ہیں کہ دنیا داروں کے مکان اس قابل نہیں ہوتے کہ وہاں طالبان حق کو عزلت یا ریاضت کا موقع ملے یہاں متعدد مزارات اور خانقاہیں ایسی ہیں جہاں اکثر اہل اللہ نے وقتاً بعد وقت اقامت اختیار کی ہے، آپ یہاں آکر اس بات کا فیصلہ خود کرلیں گے کہ کہاں رہنا چاہیے جب تک کوئی مستقل قیام گاہ قرار نہ پائے غریب خانہ اقامت کے لیے حاضر ہے۔ سید غلام بھیک صاحب نیرنگ کی خدمت میں میری طرف سے سلام و نیاز کہدیجیے گا

زیادہ نیاز :- خاکسار الطاف حسین حالی

منہ

۲۶ر مئی سنہ ۱۹۱۱ء، گنگر ہوسپٹل، لکھنؤ

جناب خواجہ صاحب شفیق مکرم دام مجدہم، مین ایک مہینے سے لکھنؤ مین ٹھہرا ہوا ہوں اس لیے آپ کا پیکٹ جو آپنے ازراہ عنایت میرے نام پانی پت بھیجا تھا وہاں سے پلٹ کر میرے پاس بمقام لکھنؤ گنگر ہسپتال میں وصول ہوا، یادآوری کا شکریہ بہت بہت دل سے ادا کرتا ہوں، آپ نے جناب منشی امیر احمد صاحب کے خطوط اور اُن کی لائف چھپوا کر اُن کے تمام شاگردوں پر احسان کیا ہے بشرطیکہ لوگ احسان فراموش نہ ہوں

کتاب کے ساتھ کسی تحریر کے نہونے سے آپ کی یادآوری کی خوشی پوری نہیں ہوتی، اب امید ہے کہ آپ اپنی خیر و عافیت اور یہ کہ بالفعل آپ کا قیام کہاں ہے جیتاری کا تعلق باقی ہے یا نہیں مفصل تحریر فرما کر خاکسار کو ممنون فرمائیں گے

مین نے کئی برس ہوے پٹیالے میں آنکھ بنوائی تھی اُس مین کچھ کسر باقی رہگئی تھی اسکی درستی کے لیے یہاں آیا تھا، ڈاکٹر عبدالرحیم صاحب نے دوبارہ اپریشن کیا مگر جیسی امید تھی ویسی کامیابی نہیں ہوئی، جو حالت پہلے تھی اسی کے قریب قریب اب بھی ہے، اب میرا ارادہ دو چار دن میں پانی پت جانے کا ہے، غالباً آپ کے بھائی صاحب علی گڑھ ہی کے ہاسٹل میں تشریف رکھتے ہوں گے میری طرف سے اُن کی خدمت میں بہت بہت سلام نیاز کہہ دیجیے گا والسلام مع الاکرام

خاکسار الطاف حسین حالی

نامہ مرسلہ وقار الملک نواب مشتاق حسین صاحب مرحوم

امروہہ، ۲۱ جولائی ۱۹۱۳ء

جناب مخدومی و مکرمی ثاقب صاحب سلامت، السلام علیکم ورحمۃ اللہ و برکاتہٗ

مہربانی سے دلی مبارکباد اپنے تقرر عہدۂ پروفیسری کے متعلق قبول فرمائیے جس سے مجھ کو ایک خاص قسم کی مسرت ہوئی ہے، مجھ کو آپ کا اکثر خیال رہتا تھا، خدا کا شکر ہے کہ ایک اطمینان کی صورت پیدا ہوئی۔

میری طبیعت کی کیفیت بدستور ہے جسمانی اور خصوصاً دماغی ضعف نے بہت کمزور کر رکھا ہے، یہ چند سطریں بھی لکھنا ممنوعات طبی میں داخل ہیں، لیکن اسوقت آپ کے تقرر کی خوشی میں عریضے کے فوراً لکھنے ہی کو جی چاہا اور اپنے ہی قلم سے

والسلام۔ خاکسار مشتاق حسین۔

نامہ مرسلہ فخر الدولہ نواب علاء الدین احمد خان بہادر والی لوہارو

۶ اکتوبر ۱۸۸۰ء و اول ذی قعدہ ۱۲۹۷ ہجری

عزیزی وحبیبی مولوی محمد احسن اللہ خان ثاقب کو علائی تولائی گوشہ نشین علاء الدین کا سلام محبت التیام مقبول ہو، یہ جو ازل آور علاقہ مہر آپنے میرے اور اپنے فیما بین لکھا، نواب مغفور اشرف خاں بہادر اور فخر الدولہ فرمانفرمائے مودت کے وداد قدیم کو یاد دلایا اس نے میرے لئے وہ کام کیا جو بھادوں کا مینہ ساون کی کھینچ میں خریف کی کشت زار کے لیے کرتا ہے کیا یہ شاہیو رہی شاہیو ربھوڑ کی ہے اور یہ بزرگوار نام آور وہی صاحب ننگ و نام جو قبل از فتح و کشائش ہے تیر کنف حمایت گردون شکوہ گورمنٹ میں آگیا، اچھا اب کیا سمجھوں نواب

خاں صاحب کو اور کیا جانوں مشرف خاں صاحب کو، عشرت خاں صاحب کو، محمد عوض خاں صاحب کو، میرے مسکن دلی میں اور مساکن ان حضرات کے محاذات میں واقع اور اب وہ امکنہ سرادگیوں کے پاس ہیں، آہ! نواب عوض خاں شائستہ وضع، سپاہی، جگر دار؛ نواب عشرت خاں ایک مرد سپاہی، وارستہ خوی و آزاد، نواب عوض خاں فوج سرکاری میں عہدہ دار تھے اور نواب عشرت خاں بوجہ خرابی دماغ مبتلائے امراض دلی سے گئے اور آگرے میں انجام معلوم نہیں کیا ہوا، پنشن ان حضرات کی کیا ہوئی، آپ کو کیا قرابت ہے ان مشاہیر سے، اور آپ کی عمر کیا ہے، والد ماجد کو آپ کے نواب فیروز جنگ سے کیا واسطہ، کمال احسان اگر مجھے اطلاع دیجئے۔

بحمد اللہ یہ کاسہ قند مکرر ہوتا ہے، بھیّا تمہارے منت کے سپاس میں میری زبان صرف اب صرف سپاس کیا ہے، تم نے میری فریاد رسی اور بابا فغانی کا کلام پیدا کیا، لیکن نقل کے نام سے ڈر گیا ہوں، منقول عنہ نسخہ کا تب سے کیا بچا ہوگا کہ اس منقول کی نسبت فکر کروں، خدا اس کو کسی کے منع سے بچا لے، مول کیوں نہ لو، ما لاک ورق عزیز کیوں کریگا، خدا کرے حسب طبع ہیں تم نے اپنے کو بھیج دیا تمہارے لطف معنوی کے ہاتھ دو چار روپے سے لے کتاب دے دے۔ بھیّا ثاقب نامور تم ہی مجھے کمال اصفہانی کا کلیات دے سکتے ہو اور کہیں سے نہیں لے سکتا ہوں اب میں اپنی طبیعت کی جفا سے گھبرایا اس کو دعا پر ختم کرتا ہوں؎

عمرت دراز باد کہ تا دور مشتری

ما از تو بہرہ وریم تو از عمر برخوری

والسلام والاکرام، تولائی علائی لوہارو۔

نامۂ عالی مرسلۂ جناب سید صغر علیخان صاحب زمیندار ضلع مظفر نگر از سادات بارہہ یکی از احباب حضرت والد مرحوم

عزیز از جان لخت جگر محمد احسن اللہ خان سلمہ اللہ تعالیٰ، بعد دعا مدعا یہ ہے بعد عرصۂ دراز آپ کا خط پہنچا، بخدا خط کے پڑھنے سے آپ کا باکار ہونا نہایت مسرت انگیز ہوا، حمد اللہ خان از رڈاکٹر ماشاء اللہ خاں صاحب سے آپ کا حال معلوم ہوتا تھا، میرا منجھلا لڑکا جسکا نام جعفر علی خاں ہے انسپکٹر پولیس ضلع بدایوں میں تھا اُس وقت حمد اللہ خاں سب انسپکٹر اُن کے ماتحت تھے، ہمیشہ اُن سے ملاقات او یکجائی رہتی تھی، پھر وہ صحبت درہم و برہم ہوگئی اب جعفر علی خان ضلع اعظم گڈھ میں انسپکٹر پولس ہے، حمد اللہ خاں صاحب پورب تبدیل ہوگئے، محمود علی خاں بڑا لڑکا بھی پولس میں تھا اُس نے استعفا دیدیا، تیسرا لڑکا بکار زمینداری مصروف چوتھا لڑکا نواب صاحب رام پور سے تنخواہ پاتا ہے۔

خدا کی عنایت سے میں اس وقت تک زندہ ہوں اور تندرست ہوں البتہ ایک آنکھ کی بینائی میں فرق آگیا ہے، دوسری آنکھ صحیح ہے، ہزار ہزار شکر خدا بجا لاتا ہوں بخدائے لایزال میرے دوست مولوی محمد نصر اللہ خان صاحب مرحوم جب یاد آتے ہیں تو روتا ہوں خدا نے چاہا تو عاقبت میں عنقریب ملاقات ہوگی۔

میں یکم اگست سے ہمراہ نواب صاحب رامپور نینی تال میں ہوں آپکا خط جانسٹھ سے میرے پاس پہنچا، معافی تاخیر کا خواستگار ہوں ہمیشہ مجھ کو کار لائقہ سے مسرور فرماتے رہیے گا اگر اتفاق سے کبھی گوالیار آنا ہوا تو ضرور ملوں گا والسلام

راقم سید صغر علی خاں تلہ ملل ہوٹل نینی تال ۳۰ راگست ۱۹۱۰ء

صحت نامۂ گوہرین نامہ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱۰	سرائیہا	سرائیہا	۲۹	۸	لمجلہ	مجلہ
〃	۱۱	ادائیہا	ادائیہا	۳۱	۸	آلہ آباد	الہ آباد
۳	۴	احوادث	حوادث	۳۲	۱۵	باشد	باشند
۵	۱	ودار	داد	۳۶	۱	سازو	ساز
۶	۷	آسمانی	آسمان	۳۷	۳	ذو	ذی
〃	۱۵	بمہ	بر	〃	۱۴	منتہہان	منتہیان
〃	۱۳	الاکبرا	الاکبرآبادی	۳۹	۱۶	گویم	گوئیم
〃	۱۴	والدہ	والداہ	۴۰	۱	نہال	نہال
〃	۱۸	بو	بود	〃	۶	نثر	نظم
۱۰	۱	حضراو	خضراد	۴۱	۱۶	بیتمند	بینند
〃	۴	التنسمین	المتنسمین	۴۲	۹	کردنی ہا	کردنی ہا
〃	〃	الموسمین	المتوسمین	〃	۱۵	آنہا	باآنہا
〃	۹	جد	جید	۴۳	۹	دانش	دانشش
۱۴	۶	شرع	شرح	〃	۱۱	بہ ہستی	برہستی
۱۵	۵	جونیور	جونپور	۴۴	۱۵	ہمنشینی	ہم نشینی
۱۸	۱۶	دلوازی	دل نوازی	۴۸	۱۱	آن	باآن
۱۹	۱۷	باع	باغ	۴۹	۱	پایہ	پایہ کہ
۲۱	۱۳	خواہند	خوانند	۵۰	۲	خبر	خرد
۲۵	۷	دحانی	دغانی	〃	۵	شاسے	شناسے
〃	۹	بھرت لور	بھرت پور	〃	۶	بودنر	بودند
〃	〃	وسادہ	ووسادہ	〃	۷	بلآ	باآ
〃	۱۱	کر	بر	〃	۱۱	پایان	پایان
۲۷	۲	بتاگیر	بتاخیر	۵۱	۱۳	نجاریر	بخاربر
۲۸	۸	شعار	اشعار	۵۳	۱۴	یکی	یک
〃	۹	بیندہ	بندہ	〃	۱۸	ترشبزی	ترشیزی
〃	۱۳	بخیتن	بہ بخیتن	۵۸	۵	برلیسان	بدخشیان
۲۹	۴	ربودکی	ربودگی	۶۱	۱۳	تفتا	تفتہ

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۶۳	۱	ستنے	ستینے
〃	۱۳	بزنگاشتہ	بزنگاشتہ
۶۴	۱	(۹۲۰)	(۹۲۶)
〃	۱۷	دیہی	اودیہی
۶۶	۲	چہرہ	چہرہ
۶۷	۶	استاذی	استادی
۷۰	۸	خود	خودو
۷۱	۱۲	توآن	توان
〃	۱۵	ور	د
۷۳	۴	رباع	ربا
۷۹	۱۰	مژدہ	مژہ
〃	۱۷	ازرکش	ازرش
۸۰	۳	زرہ	رہ
۸۲	۱۵	الصالحین	الصالحین
۸۶	۱۱	غرایس	عرایس
۸۷	۱۰	بفحواسے	روح بفحوائے
۸۸	۳	نکاج	نکاح
۸۹	۱۵	ا	با
۹۴	۷	سون	چون
۹۵	۱	ناخج	ناچج
〃	۸	نا	با
۹۸	۹	این	اے با
۱۰۱	۱۳	آذر	آدر
۱۰۷	۲	وبیجو دانہ	بیجو دا
۱۰۸	۱۵	کرشمہ	کرشمہ
۱۱۰	۳	گل خوردی	گل خوردرو
۱۱۱	۱۴	بادشاہزادگان	باشاہزادگا
〃	۱۷	شاعر عالی	عالی شا
۱۱۲	۱۳	دل بسیار	بدل بسیا
۱۱۶	۲	فی النغت	فی نغت
۱۲۲	۱۱	جہان تاب	فروزندہ
۱۲۵	۳	کندن	کندن دہ
۱۲۸	۱۲	حال تر	حال ترا
۱۳۱	۴	دامن	دامن کمن
〃	۱۲	کملک	ملک
۱۳۲	۳	نگاہست	نگاہست
〃	۴	ماہ	ماہ
۱۳۴	۳	ہستی	مستی
۱۳۹	۸	الاوان	الآوان
۱۴۴	۱۲	تمر	ثمر
〃	۱۹	ارضحا	ارضف
۱۵۹	۲۰	اُس کو لوٹا لاتا ہی	کہ جو اس کو لوٹا
۱۶۲	۱۵	مجموعے مین	مجموعے مین
۱۹۴	۹	کمال	کمال